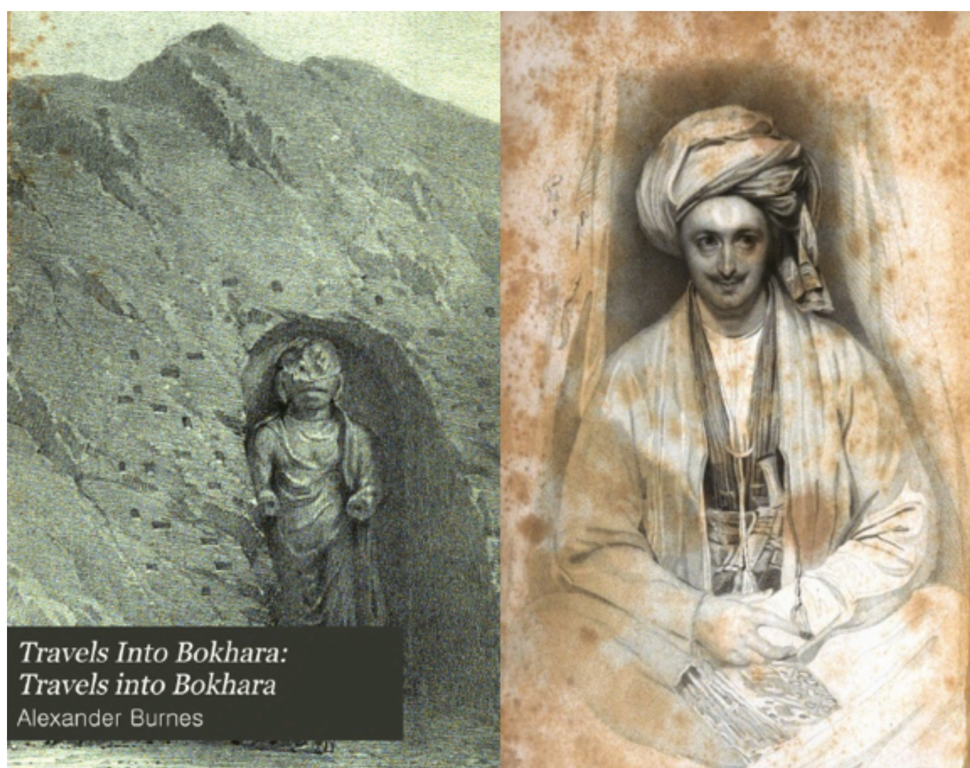


سفرنامه برنس به بخارا

(از طریق پشاور، کابل، بامیان، مزار)

۱۸۳۴

برگردان: دکتور لعل زاد

لندن، نومبر ۲۰۱۸

پیشگفتار مترجم

سفرنامه الکساندر برنس زیر عنوان اصلی «مسافرت به بخارا یکجا با گزارش سفر از هند به کابل، تاتار و پارس... در سال های ۱۸۳۱ - ۱۸۳۳» در سال ۱۸۳۴ در سه جلد در لندن به نشر رسیده است. برنس در مارچ ۱۸۳۲ وارد پشاور می شود، مدت ۳۰ روز آنجا می ماند؛ مورد مهمان نوازی سلطان محمد خان حاکم پشاور (برادر دوست محمد) واقع می شود و داستان جالبی از زندگی افغان ها در پشاور دارد.

برنس در ۱۹ اپریل ۱۸۳۲ پشاور را ترک نموده، پس از چند روز وارد جلال آباد و بعد وارد کابل شده و مهمان نواب جبار خان (برادر دوست محمد خان) می شود. در ۴ می با دوست محمد خان دیدار می کند. سه هفته در کابل توقف نموده و از باغ بابر، بازار چارچته، انواع میوه ها، باغ ها، تاکستان ها و منشای یهودی افغان ها سخن می گوید که بسیار دلچسب است.

برنس به تاریخ ۱۸ می کابل را ترک نموده و به طرف بامیان حرکت می کند. گزارش جالبی از زندگی هزاره ها، بودا ها و شگرفی های بامیان دارد. بامیان را مربوط افغانستان (زیر حاکمیت افغان ها) دانسته و سیغان را خارج افغانستان یا مربوط ترکستان (زیر حاکمیت ازبیک ها: از بلخ تا کولاب، بدخشان، اندراب، هندوکش و سیغان) می داند. بعد وارد خلم شده و مجبور می شود که در اوایل جون به دیدار مراد بیک (حاکم کندز) به خان آباد برود و با حیله خاصی از چنگ او نجات می یابد (با عبرت گرفتن از سرنوشت مورکرافت هموطنش در ۸ سال پیش)! بعد وارد مزار و بلخ می شود که مربوط حاکمیت کندز است. از بلخ به بعد که مربوط بخارا است، از طریق بندر خواجه صالح از اکسوس (آمو) عبور نموده، پس از دیدن قرشی وارد امارت بخارا می شود.

جلد اول سفرنامه شامل مسافرت برنس از لاهور تا بخارا و جلد دوم شامل مسافرت او در دشت های ترکمن ها و پارس بوده و بعد گزارشات جالبی در مورد آسیای میانه (سلطنت بخارا، دریای آمو و بحیره ارال، وادی آمو، اولاده الکساندر، منبع اندوس، یارکند، کوههای هندوکش، مملکت ترکمن ها وغیره)، ممالکی در بین هند و بحیره کسپین (پنجاب، حوادث

افغانستان پس از ۱۸۰۹، پشاور، کابل، کندز، خیوه وغیره) و تجارت آسیای میانه دارد. بنا بر آن فصل اول الی ششم این ترجمه از جلد اول برگردان شده که سفرنامه برنس است؛ اما فصل هفتم الی یازدهم مربوط جلد دوم است که شامل شرح حوادث أفغانستان پس از ۱۸۰۹، سلطنت متلاشی شده کابل، حکومت کندز، بدخشان و نواحی مجاور آن و بخارا است. در مورد بدخشان می گوید که بومیان آن تاجیک ها اند و هیچ خانواده ازبیک یا ترک در بدخشان مسکون نیست!

قابل ذکر است که واژه «**افغانستان**» از اولین ذکر آن در تاریخنامه هرات در ۱۳۲۱ و بعد در تمام منابع تاریخی به مفهوم «**مناطق بودوباش افغانان**» در کوههای سلیمان (واقع در پاکستان امروزی) به کار برده شده است. اما الفنستون پس از سفر به پشاور و امضای معاهده با شاه شجاع در ۱۸۰۹ بنام «شاه کابل»، در اثر مهم خود بنام «گزارش سلطنت کابل» که در ۱۸۱۵ در لندن به نشر می رسد، «سلطنت کابل» را شامل «افغانستان و سیستان با بخشی از خراسان و مکران، بلخ با ترکستان و کیلان، کتور، کندهار، سند، کشمیر با بخشی از لاهور و بخش بزرگ تر ملتان» می داند. او اضافه می کند: «حال می توانم حدود پیچیده قلمروی افغانان را توضیح دهم: در شمال آن هندوکش و سلسله پاروپامیزاد قرار دارد. در شرق آن رود سند واقع است...کوههای سلیمان یا محدود کننده سیوستان تعیین کننده مرز های جنوبی قلمروی افغانان می باشد... افغانان نام عمومی برای قلمرو خود ندارند، اما من نام أفغانستان را که شاید بار اول در پارس بکار رفته... برای این قلمرو به کار خواهم برد...»!

به این ترتیب، الفنستون واژه افغانستان را بار اول به مفهوم «**مناطق زیر حاکمیت افغانان**» وارد ادبیات سیاسی کمپنی هند شرقی نموده و از آن پس در سفر نامه های مورکرافت، برنس و سایر آثار خارجی به همین مفهوم استفاده می شود. چنانچه مورکرافت در صفحه ۳۳ سفرنامه خود (سفرنامه کابل و بخارا در ۱۸۲۴) می گوید، «کوتل اونی افغانستان را از مناطق هزاره ها جدا می سازد»؛ اما برنس در اثر موجود (در ۱۸۳۲)، سیغان را سرحد افغانستان و ترکستان (صفحه ۹۱) می داند!

لعل زاد، لندن، ۳۰ نومبر ۲۰۱۸

فهرست

فصل سوم – کابل

فصل پنجم – مشکلات جدی: سفر به کندز

فصل هفتم – شرح حوادث افغانستان پس از ۱۸۰۹

فصل هشتم – ریاست های سلطنت متلاشی شده کابل

فصل یازدهم – تاریخ بخارا

پیشگفتار نویسنده

من در سال 1831 به نمایندگی از ادارهٔ سیاسی در دربار لاهور مسئول رسانیدن یک نامهٔ شاه انگلیس و تحفهٔ چند اسپ برای حاکم آن کشور شدم. هدف اساسی سفر من ردیابی مسیر اندوس بود که فقط در چند نقطهٔ خاص توسط یکتعداد گردشگران قبلی دیده شده و هرگز در بین تاتا و حیدرآباد نقشه برداری نشده بود. پیروزی من در این وظیفه که با مشکلات زیادی همراه بود و منظرهٔ تعداد زیاد قبایلی که تا هنوز نامعلوم بود، باعث نیروی تازه به آرزوی گردید که همیشه احساس می کردم کشورهای جدید و فتوحات الکساندر را بازدید کنم. من به حیث اولین اروپائی زمان معاصر که اندوس را پیمودم، هیجانی گردیدم تا سفر خود را در آن طرف دریا گسترش دهم – صحنهٔ دست آورد های رومانتیک که در نوجوانی خود با علاقمندی شدیدی خوانده بودم.

این طرح با تشویق فوق العادهٔ گورنرجنرال هند، لارد ویلیم بینتینک مواجه گردید که پس از پایان ماموریتم در لاهور، در سیملهٔ کوههای هیمالیا به او پیوستم. جناب عالی به این نظر بودند که یکمقدار معلومات دربارهٔ شرایط عمومی ممالکی که من باید از طریق آنها سفر کنم، برای حکومت برتانیه سودمند می باشد، به غیر از سایر مفادی که از چنین سفری توقع می شود.

خطرات طبیعی این مسافرت و بهترین شیوهٔ تحقق آن نیازمند ملاحظات زیادی بود. همانطور که من بحیث یک اجنت معتبر اندوس را پیمودم، داخل شدن به ممالک واقع در بین هند و اروپا قابل اعتراض و بی احتیاطی بلند خواهد بود. لذا برایم توصیه شد (طوری که خود پیشنهاد کردم) که به حیث یک فرد شخصی این کار را انجام دهم.

برای من یک گذرنامه (پاسپورت) به حیث کاپیتان ارتش برتانیه تهیه گردید که خواهان برگشت به اروپا می باشد. البته به زبان های فرانسوی، انگلیسی و پارسی و نشان دهندهٔ مشخصات واقعی من برای اقناع مردم و درعین زمان نشان دهندهٔ علاقهٔ حکومت به برخورد خوب با من.

تمام ترتیبات دیگر به ارتباط مسافرت برای من گذاشته شد. برای من از طرف گورنرجنرال وظیفه داده شد که اینساین جان لیکی (یک کارمند جوان دارای موقعیت شناور) همرای

من باشد، کسی که همسفر من در پیمودن اندوس بود. در آستانهٔ عزیمت، این دوست همسفر من توسط حکومت به بمبئی خواسته شد؛ بدین باورکه جای او را شاید یک آقای طبیب پُر کند که فکر می کردم باعث تسهیل پیشرفت ما از طریق چنین ممالک شود. سرانجام موفق شدم تا آقای جیمز جیرارد (یکی از جراحان ارتش بنگال) مرا همراهی کند. این آقا قسمت اعظم عمر خویش در هند را در پیمایش مناطق هیمالیا سپری کرده و تمایل شدیدی برای مسافرت داشت. من همچنان با یک نقشه بردار بومی، محمد علی کارمند خدمات عامه همراه شدم که در انستیتوت انجنیری بمبئی (زیر نظارت کاپیتان جی. ایرویس و انجنیران) درس خوانده و با برخورد صادقانه و فداکارانه در موارد مختلف سفر های لاهور کاملا مورد اعتماد من قرار گرفته بود (حالا مرگ این مرد ارزشمند را با درد عمیقی احساس می کنم. سرنوشت او بسیار بیرحمانه بوده: او بطور محفوظ از دشت ها و خطرات تاتار عبور نموده و حالا در ویلور دفن است، جائی که بهنگام همراهی با من در مسیر کلکته از کولرا وفات کرد. حکومت مهربان شایستگی های او را فراموش نه نموده، بیوهٔ او متقاعد گردیده، خانوادهٔ او به خاطر پسرانش و تا رسیدن به سن معین در زیر خدمات عامه قرار خواهند داشت...). من همچنان یک دوست هندی از خانوادهٔ کشمیری، موهن لال، را که در انستیتوت انگلیسی دهلی درس خوانده بود، انتخاب کردم تا در مکاتبات زبان پارسی ام کمک کند که اشکال آن همانند دانشی در شرق است. من باور دارم که جوانی و عقیدهٔ (دین) او مرا از تمام خطرات ورود به دسایس و توطیه با مردم نجات خواهد داد. این شخص یکجا با نقشه بردار به اثبات رسانیده بودند که اشخاص صادق و باورمند به منافع ما می باشند. آنها با خصوصیات بومی ایکه دارند، می توانند خود را از ما جدا سازند. من فکر می کردم با کاهش همرهان خویش می توانیم خصوصیت بیچارگی خود را نگه داریم که بهترین نحوهٔ حفاظت ماست. ما تمام خدمه های هندی خود را رخصت کردیم، به استثنای غلام حسن که مورد قدردانی همیشگی من به خاطر تقبل سختی ها بوده و هنوز هم وفادار ترین خدمه من است.

من از زمانی که تصمیم گرفتم ممالک بین هند و کسپین را سیاحت کنم، اراده کردم که خصوصیت اروپائی خویش را در لباس، عادات و رسوم خویش در مقابله با کسانی که

مقابل می شوم، نگه دارم. پیامد ها ثابت ساخت که طرح من قابل تقریظ بوده و مشکلات زیادی در بر دارد. لذا با نومیدی کامل مصمم شدم که پنهان شدن در لباس بومی را پشتیبانی کنم. با نظر داشت این مسئله که تا کنون هیچ سیاح اروپائی در چنین ممالک بدون بدگمانی و غالبا بدون کشف سفر نه کرده است. من به اساس تعاملات طولانی با آسیائی ها یک مقدار برداشت های در بارهٔ خصوصیات آنها بدست آورده و درعین زمان دانش خوب زبان گفتاری (محاورهٔ) پارسی را فرا گرفته بودم، زبان بین المللی مردمانی که به ملاقات شان می رفتم. لذا بعدا دریغ نمی کردم از اینکه در لباس ایشان ظاهر شده و قسم بخورم که یک خارجی هستم. به اساس گزارشاتی که جمع آوری کردم، برایم معلوم نمی شود که علت درستی برای بیم صدمه یا خطر شخصی موجود باشد. اما در رابطه به سرنوشت اسلاف مان، مورکرافت بیچاره و دستهٔ او تسلی کمی از دوستانم در هند اخذ می کردم. من باور دارم که پایان خوش این سفر می تواند یک برداشت مطلوبی از خصوصیات آسیائی ها بدست داده و دیگران را تشویق خواهد کرد (که من آن را انعام بزرگی می دانم) که این سرزمین ها را ببینند و بازدید کنند.

چنین است جزئیات اوضاعی که مرا به این ممالک می کشاند، شیوه ای که من وظیفهٔ خود را اجرا کردم، باید توسط مردم عام تصمیم گرفته شود. من در مطالعهٔ کتاب خویش پوزش زیادی می خواهم، زیرا هیچ کسی در تنظیم و آرایش آن کمک نکرده و وظیفهٔ من در شرق یکی از کار های ثابت من بوده است. با آنهم عمیقا از جناب عالی مونتستوارت الفنستون، حاکم آخری بمبئی بخاطر مشوره در آمادگی آن برای چاپ و فیض بردن از آن تشکر نمایم. اگر بخواهم خود را به خاطر رسیدن امن به سواحل بومی خود تبریک بگویم، خوش بختی خود می دانم از اینکه با یک آقای نهایت برجستهٔ ملاقات کردم که برایم مشوره دهد. بیزاری از این نمایش به خاطر اینکه الفنستون چنان متمایز است که مانع بزرگ سازی از این مضمون می شود.

از آقای جیمز بیلی فریزر مولف شناخته شدهٔ قزلباش و دوست عزیز و کارمند برادرم لتنانت جی. ایل. یعقوب از ارتش بمبئی بعضی نکات عاقلانه اخذ کردم. از آقای هوریس هیمن ویلسن، پروفیسور سانسکریت در دانشگاه اکسفورد و آقای جیمز پرینسیپ، منشی

جامعهٔ آسیائی بنگال به خاطر به تصویر کشیدن مجموعهٔ سکه هایم سپاس گزاری می کنم (یادداشت های این آقایان خود شان گویا هستند).

من مدیون کاپیتان آر. ایم. گریندلی، مولف یک سلسله نظرات در بارهٔ هند غربی به خاطر اکثر تصاویر و قدرت رسامی ایشان می باشم. من بهترین تمنیات خود را برای برادرم دکتور دیوید برنس به خاطر کمک در وظیفهٔ پرمشقت اصلاح چاپ تقدیم می کنم که فکر می کنم تمام مکلفیت های مرا کامل می سازد.

من حالا امیدوارم دوست همسفرم دکتور جیرارد که هنوز به هند نرسیده، به زودی به دوستان خود پیوسته و در بخشایشی سهم گیرد که فکر می کنم بصورت بسیار آزادانه برای من اعطا شده است.

الیکس برنس، لندن، جون 1834

فصل اول - پشاور

ورود به مملکت افغان ها

پیش از اینکه داخل منطقهٔ افغان ها شویم، لازم بود ترتیباتی رویدست گرفته شود؛ زیرا افغان ها و سیک ها مشغول دشمنی عمیق و ریشه دار به مقابل یکدیگر بودند. در اتک، نامهٔ دوستانهٔ از رئیس پشاور برای ما رسید که حاوی تمنیات نیک او بود. لذا من هم با فرستادن نامهٔ عنوانی سلطان محمد خان از تمایل خود و درخواست حمایهٔ او اطلاع دادم. به عین ترتیب، معرفی نامهٔ دیگری از طرف رنجیت سنگه به رئیس اکوره فرستادم؛ اما قدرت در این مناطق آن قدر بی ثبات و ناپایدار است که آن شخص در جریان سفر چند هفتهٔ ما از لاهور، معزول شده بود: اما شخص غاصب راه مکالمه را باز کرده، مهربانی نموده و یک دسته را به ملاقات ما فرستاد. رعایای رنجیت سنگه ما را تا مرز های ایشان مشایعت کردند که سه میل از اندوس {سند} فاصله داشت؛ ما در اینجا افغان ها را دیدیم. هیچ دستهٔ نزدیک نمی گردید و ما به فاصلهٔ حدود 300 یارد از همدیگر ایستاده شدیم. سیکه ها پیام "وگروجی فوتیح" خویش را برای ما ابراز داشتند که مترادف "سه سلامی" ما است؛ ما پیشروی کرده و خود را تسلیم مسلمانان کردیم؛ آنها گفتند، السلام علیکم!

ما سفر خویش را با مردم جدید، یعنی ختک ها یا یک نژاد بی قانون به اکوره آغاز نموده و در آن روستا پیاده شدیم که به علت تاخت و تاز های مداوم سیکها تقریبا بی سکنه شده بود. رئیس که منتظر ما بود، عدم رضائیت خود را به خاطر خریداری یکمقدار مواد از بازار ابراز داشت، چون این موضوع بازتاب دهندهٔ مهمان نوازی او بود. من از او پوزش خواسته و این غلطی خود را نتیجهٔ عدم آگاهی از رسوم افغان ها دانسته و به هنگام پیشروی افزودم که مهمان نوازی ختک های اکوره را فراموش نخواهم کرد. رئیس ما را ترک نموده و اظهار داشت که ما خود را مانند تخم های زیر سینهٔ یک ماکیان در امن احساس کنیم؛ یک تشبیه کاملا خانگی که در صداقت آن هیچ گونه تردیدی نمی توان داشت. در همین جا بود که مورکرافت بیچاره و دستهٔ او با بعضی مشکلات جدی مواجه گشته و مجبور بودند که راه خود را از طریق جنگ بگشایند. ما در اینجا نامهٔ دومی از رئیس

پشاور گرفتیم که بسیار رضائیت بخش و شامل یک جواب دوستانه بود، بدون اینکه هیچ یک از معرفی نامه های ما را گرفته باشد که ما با خود داشتیم. این نامه نشان دهندهٔ برخورد صمیمانهٔ کسی بود که انتظار ما را داشت.

تدابیر احتیاطی

ما حالا قلمروی هندوستان را ترک کرده و داخل سرزمینی شدیم که شور و شوق اصلی آنها غارت اموال همسایگان شان می باشد؛ لذا ما با بار های خود مارش کردیم. یکتعداد خدمه های ما در جریان شب نیز به دیدبانان منظم تقسیم شدند. ما دو نفر افغان، دو نفر هندی و دو نفر بومی کشمیری داشتیم. یک کشمیری با یک هندی و صادق ترین با تنبل ترین جوره می شد؛ در حالیکه خود ما نگهبانان را مراقبت و نظارت می کردیم. مردان ما با این وضع نظامی قلبا می خندیدند؛ اما این وضع از این ببعد در تمام مسافرت های ما اجرا می گردید. خود ما نیز حالا مانند بومیان زندگی نموده و شکایتی از سختی زمین و کلبه های رقت باری نداشتیم که بعضا در آنها توقف می کردیم. من همچنان اشیای با ارزش خود را در جائی بسته کردم که بعدا یک شیوهٔ هنرمندانه از آب در آمد: یک نامهٔ اعتباری به ارزش 5 هزار روپیه را در بازوی چپم بسته بودم، به نحوی که آسیائی ها تومار یا تعویذ های خود را بسته می کنند. گذرنامهٔ چند زبانهٔ خود را در بازوی راستم و کیسهٔ طلاهایم را به دور کمرم بسته بودم. من هم چنان یک قسمت پول آمادهٔ خود را در بین خدمه هایم تقسیم نموده، آزمایش ایشان چنان کامل و دقیق بود که هرگز یک سکهٔ خویش را در تمام سفر گم نکرده و چنان خدمه های قابل اعتماد در بین مردانی پیدا کرده بودیم که شاید به فکر تخریب و خیانت ما بودند. ما به آنها اعتماد کرده و آنها به باور ما امتحان دادند. یکی از خدمه هایم بنام غلام حُسُن که بومی سورت بود، در تمام طول مسافرت با من بوده، غذایم را طبخ کرده و هرگز شکایتی از وظایف خویش بر زبان نیاورد. او حالا با من در انگلستان است.

نامۀ خدا حافظی به رنجیت سنگه

رهنمای ما از طرف رنجیت سنگه، ما را در اکوره ترک کرد. نام او چونی لال و یک برهمن بسیار بی آزار بوده و قرار معلوم در مسافرت به امتداد اندوس زیاد آرام نبود. من برایش یک نامۀ خداحافظی به آقایش دادم؛ چون آقای او از برداشت من نسبت به معادن نمک پنجاب و بهترین وسیلۀ مفاد از آن نوشته بود، برایش یک لیست (فهرست) طویل انحصارات نمک را داده و گفتم که بهتر است مالیۀ بلند را در مورد نمک نسبت به غله وضع کند. من همچنان برایش نوشتم که سلسله کوه- نمک نیز مانند وادی کشمیر یک قسمت با ارزش قلمروی او است؛ اما من باور ندارم که جناب عالی به توضیح زیاد ضرورت داشته باشد، چون تدابیری را که من در معادن دیدم، عملا به اثبات رسیده بود.

میدان های جنگ

ما در مسیر خود به اکوره از یک میدان جنگ گذشتیم، در روستای کوچک سیدو که 8 هزار سیکه در مقابل جمعیت خشمگین 150 هزار مسلمان دفاع می کند. بود-سنگه فرمانده آنها با اعمار استحکامات کوچک از سنگ های سست، طوری خود را از تهلکه نجات می دهد که حتی باعث تحسین دشمنان او می شود. ما حالا از این محل بازدید نموده و استخوان های سفید شدۀ اسپ های را دیدیم که در روی زمین افتاده بود. ما در مارش بعدی از میدان مشهور (جنگ) نوشهره عبور کردیم که خود رنجیت سنگه در آن شرکت داشت. او در اینجا برای آخرین بار با افغان ها مقابل شده بود؛ اما رئیس ایشان، عظیم خان از قسمت اعظم ارتش خود توسط دریای کابل جدا شده بود. سیکه ها قطعات جانب مقابل را شکست می دهند که عمدتا نتیجۀ شجاعت شخصی رنجیت سنگه بوده، کسی که یک تپۀ کوچک را با محافظان خود نگه می دارد، در حالیکه سربازان دیگر او سه بار عقب نشینی می کنند. عظیم خان کابل بدون مقابله با ارتش پیروزمند فرار می کند، باوجودی که قسما از آب گذشته بود تا با او مقابله کند. فکر می شود او از این ترس داشت که خزانه اش دستگیر شود، یعنی اگر پیشروی می کرد، بدست رنجیت سنگه می افتید؛ همچنان گفته می شود که

او از فریاد های سیکه ها در شب پیروزی ایشان ترسیده بود. زیرا او فریاد های ایشان را علامۀ رسیدن سربازان تازه، فکر کرده بود: چون آنها عادت فریاد زدن در چنین موارد را داشتند. ما قبلا این فرمانده توانا را با پورس {فرمانروای هند باستان که در مقابل الکساندر بزرگ رزمیده بود} مقایسه کردیم؛ و هم خاطرۀ حیله جنگی مشابهی که الکساندر آن شهزاده را شکست داد. طوری که یونانی ها سلف او را در هیداسپیس {رود جهیلم} ترسانیده بودند، حالا سیکه ها با فریاد ها و صدا های شان افغان ها را به وحشت انداخته بودند.

ورود به پشاور

با پیمودن در جلگۀ پشاور احساس بلندی و خوشحالی کردم. بوی گل های زعتر {جوانی؟} و بنفشه هوا را عطر آگین ساخته و چمن های سبز و شبدر ما را به یاد یک مملکت دور انداخت. بنفشه بنام "گل پیغمبر" یاد می شود که فکر می کنم به ارتباط برتری عطر آن بوده باشد. در پیرپای که یک مارش از پشاور فاصله دارد، ما با 6 سوار یکجا شدیم که رئیس به پیشواز ما فرستاده بود. ما به هنگام آفتاب برآمد حرکت کردیم، با وجودی که باران سنگینی باریده و سواران بی صبرانه تلاش داشتند که در نیمه راه توقف کنیم تا آنها زمان کافی برای گزارش رسیدن ما داشته باشند، دسته را تا شهر همراهی کردیم. ما تا نزدیک شهر مارش کردیم تا اینکه دیگر توان اقناع آنها وجود نداشت. فرمانده آنها گفت، "رئیس ما را فقط برای این فرستاده بود که شما را خوش آمدید گفته و فرمان داده بود که پسرش شما را در بیرون شهر ملاقات کند، درحالیکه ما حالا فقط چند صد یارد از خانۀ او فاصله داشتیم". ما توقف کردیم و در ظرف چند دقیقه، پسر رئیس با یک فیل و یک دسته اسپ سوار پدیدار گشت. او پسر بزرگش بود، یک پسر مقبول به سن حدود 12 سال و ملبس با یک بلوز آبی و دستاری از شال کشمیری. ما در بالای سرک عمومی پیاده شده و همدیگر را در بغل گرفتیم؛ این جوان فورا ما را به محضر پدرش رهنمائی کرد. هرگز کسی با چنین مهربانی پذیرائی نشده بود: او شخصا ما را در دهن دروازه ملاقات کرده و ما را به یک اتاقی رهنمائی کرد که با آئینه ها مرصع شده و با رنگ های فوق العاده

ناگوار رنگ آمیزی شده بود. خانه او، مملکت او، دارائی او، تمام چیز های او مال ما بود؛ او متحد حکومت برتانیه بوده و این را با مهربانی خود به مورکرافت نشان داده بود که او آن را به حیث معاهده دوستی درنظر گرفته بود. ما کسانی نبودیم که حق تخلف از مواد آن را می داشتیم. سن سلطان محمد خان حدود 35 سال بوده، دارای قد نسبتا بلند و سیاه چهره بود. او در یک بالاپوش پوستی خط دار ملبس بود که در بالای شانه هایش با یک طاوس مزین شده و نسبت به اسباب و لوازم اتاق غنی تر معلوم می شد. ما خوش بودیم از اینکه وقت پیدا کرده و لباس های مرطوب خود را تبدیل کنیم؛ ما را به حرمسرای سلطان محمد خان رهنمائی کردند که برای ما آماده شده بود یا ضرور نیست علاوه کنم که برای پذیرش ما تخلیه شده بود. این در واقعیت چنان پذیرائی بود که ما پیش بینی نکرده بودیم.

سرگرمی افغان ها

هنوز یک ساعت نگذشته بود که ما توسط پیرمحمد خان برادر جوان رئیس، یک شخص با نشاط و دل نواز، ملاقات شدیم. خود رئیس نیز در جریان شام حاضر شده و یک شام بسیار مجلل به تعقیب آن آورده شد که همه در آن سهیم گردیدیم. گوشت و غذا مزه دار بود. باید علاوه کنم که ما هم با دست های خود غذا خوردیم؛ اما بزودی از دیدن یک مرد معزز متعجب گردیدیم که گوشت گوسفند را با دست های خود توته کرده و آن را در دست های خود نگه داشته و می خواهد که ما آن را بپذیریم. یک پارچۀ طویل نان در پیش روی هر کدام ما مثل یک بشقاب گذاشته شده و با خوردن گوشت، اندازۀ آن نیز کاهش یافته و سهم خود را به خوبی اجرا کرد. پلو ها و کباب ها، شیرینی ها و ترشی ها پتنوس ها را پر کرده بود؛ اما غذای خوشمزه و اشتها آور یک گوسفندی بود که به هیچوجه مزۀ بهتری از شیر نداشت. یک نارنج تلخ در بالای آن فشار داده شده و آن را بسیار خوش طعم ساخت. چهار پتنوس غذای شیرین و میوه ها به دنبال آمد؛ ضیافت با شربت مخلوط شده با برف به پایان رسید که دیدار همانند دوستان جدید مان باعث خوشی زیاد ما گردید. یک قسمت از شب گذشته بود قبل از اینکه جدا شویم، پس از اینکه رئیس با زمزمه از ابراز

صمیمیت به ملت ما و اضطراب برای رفاه ما تکرار کرد و با ما شب بخیر گفت. من به علت نشستن (چهار زانو) دوامدار و کسل کننده تقریبا پا های خود را از دست داده بودم. اگر ما بخواهیم از شیوهٔ برخورد این مردم تمجید کنیم، چیز های زیادی برای تصدیق آن در این شب وجود داشت.

ملاقات کنندگان و سواری با رئیس

روز بعد ما با باقیماندهٔ خانواده آشنا شدیم. رئیس دارای دو برادر و یکتعداد زیاد پسران و اقارب می باشد. مهم ترین شخص قابل توجهی خانواده یک پسر فتح خان، وزیر شاه محمود بود که بسیار بیرحمانه و ظالمانه به قتل رسیده بود. این جوان حدود 14 سال داشته و یگانه نشانهٔ پدر نگون بختش است. پسران میر واعظ و مختارالدوله که اقارب شان شاه شجاع را سقوط دادند، در بین محفل بوده و روز به بسیار خوشی سپری شد. مردم اجتماعی و آگاه و از نقطهٔ نظر مذهبی بدون تعصب بوده و تعداد زیاد شان صاحب معلومات در تاریخ آسیا بودند. آنها همیشه خندان بوده و غالبا در شوخ طبعی خویش غالمغالی بودند. در جریان گفتگو تعداد زیاد شان برخاسته و در ساعات معین در اتاق نماز می خواندند. وقتی ما بصورت بهتری با پشاور آشنا شدیم، حلقهٔ آشنایان ما وسعت یافته و بازدید کنندگان در تمام ساعات به دیدن ما می آمدند، بخصوص وقتی که ما را تنها می یافتند. افغان ها هیچ وقت تنها نه نشسته و اگر یکی از ما را تنها بیابند، پوزش می خواهند، باوجودی که بعضی اوقات ادامهٔ آن قابل توافق است.

هنگام ظهر رئیس ما را دعوت کرد تا او و برادرانش را در دیدن اطراف پشاور همراهی کنیم. دکتور خود را کنار کشید و من با ایشان سوار شدم. من در بارهٔ پشاور هیچ چیزی نمی گویم، چون تصویر و توصیف دقیق آقای الفنستون به افزودی دیگری ضرورت ندارد. در واقع چنین است واقعیت معلومات اثر ارزشمند او که من همیشه باید در بارهٔ مسایلی که او نوشته است، خود داری نموده و در افغانستان خود را محدود به حوادث و واقعات شخصی خویش سازم. من این را برای دفاع خود می گویم.

من رئیس را دریک روز بسیار مطلوب برای یک بیگانه، "نوروز" یا سال نو (21 مارچ) که توسط مردم تجلیل می شود، همراهی کردم. تعداد زیاد مردم در باغ ها جمع شده و با دسته های گل یا علف و شاخه های گل شفتالو رژه می رفتند. ما داخل باغ علیمردان خان رفته، در بالا خانۀ آنجا قرار گرفته و از آن بالا بر گروه های سواره نظاره کردیم. درختان با شگوفه ها پوشیده بوده و هیچ چیز دیگری قشنگ تر از صحنۀ ماحول نبود. رئیس و برادرانش زحمات زیادی متقبل شده و کوه های مجاور را برایم نشان می دادند، با توضیح باشندگان آنها و سایر مشخصاتی که فکر می کردند برای من دلچسپ است. آنها همچنین برایم معلومات دادند که آن شخص معززی که این باغ را آماده کرده، مالک سنگ فیلسوف ("سنگ- فارس") بوده، زیرا طریقۀ دیگری برای محاسبه ثروت بزرگ او موجود نبوده است.

آنها افزودند که او آن را در اندوس انداخته؛ تا آنها حد اقل از جنجال میراث او نجات یابند.

ما بزودی با شیوۀ جدید زندگی خویش عادت کرده و قانونی وضع کردیم که هرگز و در هیچ موردی در جریان روز یا در ملای عام نه نوشته و اوقات فارغ خود را با ملاقات تمام اشخاصی بگذرانیم که به ملاقات ما می آمدند. ما در یک وقت کوتاه با تمام جامعۀ پشاور آشنا شده و در جریان 30 روزی که آنجا ماندیم، جریان بدون وقفۀ ملاقات ها و مهمانی ها بود. با آنهم جهت آرامش و خوشحالی ما هیچ چیزی با ارزش تر از مهربانی میزبان گرانقدر ما نبود.

رئیس و خصوصیات او

سلطان محمد خان افغان بیسوادی نبود که متوقع پیدا کردن او باشم، او یک آقای تعلیم یافته و با تربیتی بود که برخورد باز و خوب او یک خاطرۀ دایمی برای من شده است. هنگاهی که با هم در نان شب می نشستیم، او غالبا بصورت بی مراقبت به خواب رفته و شب را با ما می گذراند. او بعضی اوقات چندین نوع غذا در حرم خویش طبخ کرده و به این فکر بود که کدام یک برای ما خوش آیند است. او شخصی است که خاصیت شهریگری اش

نسبت به عقلانیت اش قابل تحسین تر است؛ اما تمام تجارت او در حال معامله یا داد و ستد بوده و یک سرباز شجاع است؛ حرم او شامل 30 زن و 60 اولاد می باشد. وقتی از او شمار بازماندگانش را پرسیدم، نمی توانست تعداد دقیق آنها را بگوید!

شیوهٔ افغانی سپری کردن روز جمعه

پس از رسیدن به پشاور، روز جمعه با رئیس و خانوادهٔ او به یک باغ گل رفته و قسمت اعظم روز را به گفتگو سپری کردیم. رئیس در زیر یک درخت نشسته و ما در زیر درخت دیگری در پهلوی همدیگر نشستیم. شربت یخ دار و شیرینی جات برایمان آورده شده و قسمت زیاد سخاوت آقای الفنستون را از ملا نجیب شنیدیم، مرد پیری که با او تا کلکته همراه بوده است. پس از چاشت به باغ شاه برگشتیم که بزرگ تر از همه بوده، در روی زمین با سلطان محمد خان و خانوادهٔ او نشسته و مصروف خوردن نیشکر های شدیم که بصورت پارچه های کوچک قطع شده بود. چهار پسر رئیس ما را همراهی می کرد؛ این مایهٔ خوشی بود که مهربانی رئیس را در مورد اطفال او می دیدم که هیچ یک هم 5 سال نداشتند. هر کدام در بالای اسپ و در پیشروی یک نفر نشسته و مهار اسپ را به شیوهٔ هنرمندانه در دست خود داشتند: چون سواری را برای درانی ها در طفولیت می آموزند. ما بعدا رئیس را به گورستان خانوادگی او دنبال کردیم، جائیکه دو برادر بزرگش، عطا و یارمحمد خان در جنگ کشته شده و دفن بودند. تمام اعضای خانواده و اقارب او حضور داشته و نماز ظهر را در مسجدی بجا آوردند که در جوار قبرستان وجود داشت. این منظره بسیار خاطره انگیز بود، چون پسران برادران متوفایش نیز در اینجا حضور داشتند. روز با بازدید یک شخص روحانی بنام شیخ عوض به پایان رسید: چنین است شیوهٔ معمول گذرانیدن یک روز جمعه در بین نخبگان درانی پشاور. همرهان رئیس شامل اقارب و خدمه های او بود: او هیچ محافظی نداشته و در اول فقط با ما و دو سوار همراه بود. در اینجا سادگی و آزادی عجیبی در بین این مردم وجود دارد که قابل تحسین است؛ صرفنظر از اینکه چه قانونی وجود دارد، می توانم تائید کنم که شکایت تمام درخواست کنندگان شنیده می شود. هر یک در تساوی با رئیس بنظر رسیده و ضعیف ترین خدمه هم

می تواند بدون هرگونه مراسمی، خود را به او برساند. خود او نیز قرار معلوم عاری از هرگونه غرور و عاطفه بوده و فقط می تواند بواسطۀ لباسش تشخیص شود که سرشار از غنا و تزئینات است.

نمایش وحشتناک

ما در یکی از سواری های خویش با رئیس در نواحی پشاور، شاهد نمونۀ از عدالت و انتقام مسلمانان بودیم. وقتی از حومۀ شهر عبور کردیم، متوجه یک ازدحام مردم شده و با تقرب بیشتر، اجساد تکه و پارۀ یک مرد و یک زن را دیدیم؛ مرد کاملا نمرده و در بالای یک تودۀ سرگین افتاده بود. مردم فورا به دور رئیس و دستۀ ما جمع شده، شخصی پیشتر آمده و با آواز لرزان به سلطان محمد خان اظهار داشت که او زن خود را در یک عمل خیانت آمیز دیده و هر دو را به قتل رسانیده است؛ او شمشیر خونین را در دست های خود نگه داشته و توضیح داد که چطور این عمل را انجام داده است. زن او حامله و هم اکنون مادر سه طفل بوده است. رئیس چند سوال پرسان کرد که بیش از سه دقیقه را در بر نگرفت؛ او بعدا با صدای بلند گفت، "تو یک عمل خوب اسلامی انجام داده و عدالت را اجرا کردی". او بعدا حرکت کرده و مردم فریاد کردند، "آفرین!". آن مرد فورا رها گردید. ما در جریان تحقیق در پهلوی رئیس ایستاده بوده و وقتی پرسش پایان یافت، روی خود را به طرف من دور داده و محتاطانه قانون را برای من توضیح داد. او افزود، "جرمی که در روز جمعه صورت می گیرد، مطمئینا کشف می شود"؛ چون در روزی واقع شده که باید واقع می شد. در اینجا هیچ چیز جدیدی در این حقایق وجود ندارد؛ اما برای من به حیث یک اروپائی، با دیدن اجساد توته و پارچه شده و شنیدن توجیه شوهری برای قتل زنش که برایش سه طفل زائیده بود، احساس می کردم که خون در بدنم منجمد شده است: چنین بود عدالت این رئیس که بطور ناگهانی از کنار آنها و آن صحنۀ ملال انگیز می گذشت. قرار معلوم قرار دادن اجساد در بالای یک تودۀ سرگین به خاطر پاک کردن قسمتی از گناهان و عبرت جامعه باشد؛ آنها بعدا در عین مکان دفن گردیدند.

برادر رئیس

کمی پس از رسیدن ما به پشاور، از ما دعوت به عمل آمد که روزی را با برادر رئیس، پیرمحمد خان بگذرانیم. او ما را در یک باغ و در زیر درختان میوه داری پذیرائی کرد که پر از شگوفه بود. قالین ها فرش گردیده و شاخه ها قبل از نشستن ما شور داده شده بودند که روی آنها را با برگ های زردالو و شفتالو پوشانیده بود. عطر و زیبائی آنها بطور مساویانه نشاط آور بود. این مهمانی متشکل از تقریبا 50 نفر بوده و همگی در ضیافت سهم گرفتند که اساسی و بزرگ بود. در اینجا یکتعداد سرایندگانی وجود داشتند که به زبان های پشتو و فارسی می سرائیدند. گفتگو ها بصورت عام و عمدتا مربوط به تهاجمات خودشان بود. باز هم اطفال رئیس و برادرانش حاضر بودند: آنها بر سر شیرینی ها غالمغال نموده و چهار طفل با پرتاب گل های درختان بسوی همدیگر مانند گلوله های برف به جنگ پرداختند. من به خاطر ندارم جای دیگری را دیده باشم که در این موسم خوشایند تر از پشاور باشد: اقلیم، باغ، منظره، احساس خوشی و مهمتر از همه مهمان نوازی مردم. من هیچ تحفۀ برای این مردان نیاورده بودم و لذا نمی توانستم از ایشان چیزی متوقع باشم؛ اما در این مورد، میزبان ما یک اسپ کوچک نسل کوهستانی برایم تحفه داده و اصرار بر پذیرش آن داشت. او گفت که "آقای مورکرافت یکی از این اسپ ها را پذیرفته بود که او را در مشکلات زیادی فایده رسانیده و لذا من نمی توانم آن را رد کنم، چون شما داخل چنین ممالک خطرناکی می شوید". اسپ بصورت جبری به خانۀ من فرستاده شد. آینده، سرنوشت عجیب را نشان می دهد که بعضا می تواند در اعمال خود آدم جستجو شود.

ترتیبات برای پیشروی

سکونت ما در خانه رئیس بدون مزاحمت نبوده و ضرور بود تا تدابیری جهت رهائی آبرومندانۀ خویش اتخاذ کنیم. رئیس در دشمنی با برادرش در کابل قرار داشته و می خواست ما را متقاعد سازد که بطور مخفیانه از آن شهر بگذریم، بدون اینکه او را ملاقات

کنیم. او پیشنهاد می کرد که یک آقای پارسی را به حیث رهنمای ما در خارج افغانستان بفرستند؛ و اگر من این ترتیبات را عملی می دانستم، آن رامی پذیرفتم: اما این موضوع بطور واضح مشکل بود که از طریق شهر کابل و مملکت آن بدون دانش رئیس او عبور کرد؛ و کشف چنین یک تلاشی می تواند بالای ما خشم شخصی را فراهم سازد که ما هیچ ترسی از او برای معرفی آزادانهٔ خویش بحیث افسران (مامورین) انگلیس نداریم. لذا من مصمم شدم که بالای رئیس کابل نیز اعتماد کنم همانطور که بالای برادر او در پشاور اعتماد کردم، لذا من تلاش نمودم سلطان محمد خان را قانع سازم که تعامل ما در آنجا هرگز نمی تواند احترامی را از بین ببرد که شخصا از او احساس کرده ایم!

او چند روز بعد موافقت کرد که ما به کابل نامه نوشته و از تقرب خود به نواب جبار خان برادر حاکم اطلاع دهیم، با مُهر جدید، درنظرداشت شیوهٔ مملکت و با نام "سکندر برنیس". سلطان محمد خان حالا خود را محدود به مشوره و رهنمائی عبور محفوظ ما در خارج قلمروی خود یافت. از ما تقاضا کرد که لباس خود را تغیر دهیم، طوری که نشان دهندهٔ نهایت فقر ما باشد. لباس بیرونی که من پوشیدم، بصورت آماده و به قیمت یکنیم روپیه از بازار خریداری گردید. ما همچنان تصمیم گرفتیم که مشخصات خود بحیث اروپائیان را از مردم عام پنهان کنیم، با وجودی که می توانیم بصورت عریان خود را برای هر رئیس و در حقیقت هر فردی که با ما در تماس است، شخصیت اصلی خویش را ابراز کنیم. اما تطابق این مشوره باعث اصرار قوی نرفتن به ترکستان و عبور از راه کندهار به فارس بود. هیچ چیزی نمی تواند ما را از ازبیک های وحشی و آدم فروش نجات دهد؛ مملکت، مردم و همه چیز بد بود. آنها بالای فجایع مورکرافت و همرهان او قضاوت کرده و من خاموشانه گوش می کردم. رئیس فکر می کرد بالای ما آنقدر کار کرده که ما طرح خویش را کنار گذاشته ایم و لذا نامه های زیادی به کندهار و معرفی خاص برای برادرش نوشته کرده بود که رئیس آنجا بود.

رئیس و دربار او

سلطان محمد خان کمی پس از رسیدن ما به پشاور قصر خود را چراغان کرده و ما را به یک سرگرمی دعوت کرد، با اطمینان اینکه بالای گزارش ما حساب می کند. عمارت او بواسطه یک دیوار از ما جدا شده و او شخصا پیش ما آمد تا ما را پس از ظهر رهنمائی کند. خانم ها روز را در این اتاق ها سپری می کردند، اما قبل از ورود ما "قروق" (یک رسم و واژهٔ تاتاری برای تخلیه اتاق های بیرونی حرمسرا) داده شده و حالا فقط یک خواجه (اخته) باقی مانده بود که بیشتر مثل یک زن پیر معلوم می شد. به هنگام شام مهمانی آماده گردید که بیش از 15 نفر نبود، اما متمایز ترین اشخاص پشاور: ما در تالار نشستیم که بسیار درخشان و روشن شده بود: در عقب آن یک فوارهٔ بزرگ در داخل حویلی قرار داشت که بواسطهٔ گنبدی به ارتفاع حدود 50 فت سایه شده و در جوانب آن اتاق های مختلفی وجود داشتند که ناظر بر آب بودند. بازتاب گنبد که نقاشی شده بود اثرات خوش گواری داشت. حدود ساعت 8 بالای نان شب نشستیم که با انواع شیرینی های تهیه شده در حرم آغاز شد. مزهٔ آنها از هر آنچه در هند دیده بودیم، بهتر و عالی بود؛ نان شب رسیده و زمان به خوبی سپری گردید. رئیس و درباریان او در بارهٔ جنگ ها و انقلابات خویش گفتگو کرده و من به سوالات زیادی در بارهٔ کشور خود برایشان جواب دادم. حاضرین برای مقایسه در بین تمام چیز های گفته شده و اسناد تاریخ آسیا آماده بودند که دربرگیرنده موضوعاتی در بارهٔ تیمور، بابر، اورنگزیب و معلومات عمومی بود. من برای آنها در بارهٔ انجن های بخار، بطری های گلوانیک، بالون ها و ماشین های برقی معلومات دادم که باعث رضائیت همگانی گردید. اگر آنها به چیزی باور نمی کردند، بآنهم شک و تردید خود را ابراز نمی داشتند. تعداد زیاد درباریان به چاپلوسی رئیس پرداختند، اما سبک ارایهٔ آنها به هیچ صورت فروتنانه نبوده و خوشروئی نرم سلطان محمد خان برایم بسیار خوشآیند بود. او بدون ملاحظه در بارهٔ رنجیت سنگه سخن گفته و در حسرت بعضی تغیراتی بود که باعث رهائی او از شرمساری اسارت پسرش در لاهور گردد. موضوع روسیه در میان آمده و یک پارسی این محفل اعلان کرد که کشور او کاملا مستقل از روسیه است. رئیس با شوخ طبعی خاطر نشان ساخت که استقلال آنها نیز مثل استقلال

او با سیکه ها است، توانائی مقاومت ندارد و با مصالحه خوش است.

ملاقات کنندگان و هوش نوجوانان

در بین ملاقات کنندگان ما هیچ کس بیشتر از پسران رئیس و برادرانش نمی آمدند؛ و هیچ یک بیشتر از آنها قابل پذیرش نبود، چون آنها دارای چنان فهم و ذکاوتی بودند که باعث تعجب من شده بود. تقریبا تمام آنها از تب نوبتی رنج می بردند که به سرعت با چند دانه کنین علاج شده و ما ذخیرۀ زیاد آن را با خود داشتیم. دانش این اطفال کوچک در یک مورد چنان باعث تحریک من شد که ناظر گفتگوی آنها بودم. چهار طفل بودند که هیچ یک شان به سن 12 سالگی نرسیده بودند. وقتی آنها به گرد من نشسته بودند، به استنطاق آنها در بارۀ خوبی های کابل پرداختم، هر یکی باید دو جواب می داد که قرار زیر است: 1. سازگاری اقلیم، 2. مزۀ میوه جات، 3. قشنگی مردم، 4. بازار مقبول، 5. ارگ بالاحصار، 6. عدالت حاکمان، 7. انار بی دانه، و 8. رواش بی مانند آن. چهار جواب آنها برای چیز های بد نیز عبارت بودند از: 1. غذا قیمت است، 2. خانه ها را نمی توان بدون دور نمودن مداوم برف از بام هایشان در حالت خوب نگه داشت، 3 آبخیزی دریا باعث کثافت کوچه ها می شود و 4. فساد جنسی که یک ضرب المثل بوده و در یک دو بیتی داده شده است. من فکر نمی کنم بچه های اروپا چنین زودرسی نشان دهند و شکی وجود ندارد که در اینجا تابع معرفی قبل از هنگام ایشان به جامعۀ اشخاص کلان سال می باشد. وقتی یک طفل به سن 12 سالگی می رسد، یک اتاق جداگانه برایش فراهم شده و مدت ها قبل از آن، به استثنای موارد خاص، از رفت و آمد زیاد به اتاق مادر ممانعت می شود. خواجه محمد پسر بزرگ رئیس پشاور که قبلا در بارۀ آن ذکر کردم، روزی به دیدنم آمده و مرا به شام دعوت کرد و من سخت تعجب کردم از اینکه شنیدم او یک خانه شخصی برای خود دارد. جوان جواب داد، چه! شما فکر می کنید من مثل یک زن باشم، در حالیکه من پسر یک درانی هستم؟ من بعضا این جوانان را تا باغ های پشاور همراهی کرده، ایشان را دوستان خوبی یافته و هیچ کس حتی در بارۀ مزاحمت ما فکر نمی کرد. خاطرۀ از یکی از آنها شنیدم: داستانی از جنگ های پدرش و پایان نافرجام او در جنگ دو سال

قبل و اینکه او چطور سر خونین پدر خود را در بازوان خود گرفته و بدون تنهٔ او به خانه آورده است.

ولگردی در پشاور

ولگردی های قبلی ام در پشاور بدون همراه نبوده و در این اواخر حتی بدون قاپچی یا "دروازه نگهبان" رئیس می رفتم که در اوایل همیشه ما را همراهی می کرد. من از بالاحصار دیدن کردم، جائیکه شاه شجاع در آن با چنان عظمت از هیئت کابل در 1809 پذیرائی کرده بود. او حالا یک انبار مخروبه است، زیرا توسط سیکه ها در یکی از تهاجمات ایشان به این مملکت سوختانده شده است. من همچنان به کاروانسرای بزرگی رفتم، جائیکه آن سیاح شوخ طبع با استعداد (آقای فوستر)، آن را با چنان خوشمزگی توضیح می دهد که ملای حریص می خواست لباس های او را دزدی کند. حالا با گذشت حدود 50 سال، اوضاع نظر به زمان او بطور عجیبی تغیر کرده؛ او سفر و خطر خود را با رسیدن به کابل پایان یافته می داند، جائیکه ما آن راآغاز می دانیم. با گذشت از یک دروازهٔ شهر مشاهده کردم که آن با نعل های اسپ مزین شده که مانند سکاتلند، نماد های خرافاتی در این مملکت است. یک نعل بندی که هیچ مشتری ندارد به یک پیر روحانی رجوع می کند و او توصیه می کند که یک جوره نعل اسپ برای یک دروازهٔ شهر بسازد: کار او بعدا رونق یافته و نعل بند های پشاور از آن ببعد عین روحانی را با عین مصلحت استمالت می کنند که نشان دهندهٔ اعتماد ضمنی آنها می باشد.

یکی از بیشترین ملاقات کنندگانم در پشاور، یک شخص مُهرساز(حکاک) و بومی شهر بود، کسی که بخش اعظم آسیا و اروپای شرقی را سفر کرده، در حالیکه هنوز 30 ساله نشده بود. او در کودکی اشتیاق عظیمی برای دیدن کشور های خارجی داشته، خانهٔ خود را به بهانه و انگیزهٔ زیارت مکه ترک کرده و بدون اینکه خانواده اش خبر شود از طریق اندوس به عربستان می رود. او پس از ادای مراسم حج از مصر، سوریه، قسطنطیه، یونان و جزایر ارچیپیلاگو بازدید بعمل آورده و خود را در جریان مسافرت با کندن نام

های مومنین تقویه می کند که قرار معلوم یک نوع شغل مفاد آور است. او با سرمایهٔ خویش از صحنه های جدید شرق لذت برده و خود را با سایر آوارگان یک جا می سازد، وقتی یکی از آنها می خواسته به او زهر بدهد، نجات یافته و فرار می کند. او پس از یک غیابت 5 - 6 ساله به خانهٔ خود بر می گردد که از مدت ها قبل او را گم شده تلقی می کردند. پدرش با استفاده از فرصت او را به زندگی پای بند می سازد تا از گرایش او ممانعت کرده و او حالا بصورت آرام در پشاور زندگی می کند. او از دیدن ما بسیار خوشحال گردیده و از نیل و اهرام، استامبول و شاخ طلائی اش سخن می گفت که گزارش های او را هیچ کس از هموطنانش باور نمی کردند. او به جهان گردی قبلی خود با خوشی زیادی نگاه کرده و آه می کشید از اینکه پدر یک خانواده بوده و باعث ممانعت او از یکجا شدن با ما می شود. این وضع یا منش آوارگی یکی از ویژگی های کنجکاوانهٔ افغان هاست، چون آنها دوستدار بزرگ مملکت خود هستند. با آنهم یک مسلمان در هرجائی که عقیده اش موجود باشد، احساس خانه می کند، چون یک نوع احساس همدردی در آن مذهب وجود دارد، مانند فرماسیونر ها که تمام اعضای خود را مرتبط با هم می دانند؛ در بین آنها هیچ گونه تمایز درجه یا مقام وجود ندارد، طوری که علامت بسیار قوی در جامعهٔ سایر فرقه ها و کشور هاست.

بودنه جنگی

ما در موسم بودنه ها رسیده ایم، وقتی هر کسی بتواند از حرفه های دیگر خود فرار کند، در شکار (با باز)، گرفتن (با جال) یا جنگ اندازی این پرنده های ناترس کوچک درگیر می شود. رئیس هر صبح سه شنبه یک جلسه در صحن دربار خود دارد تا این بازی را تشویق کند. او عادت داشت از ما بخواهد تا شاهد آن باشیم؛ بادرنظرداشت مردان و پرندگان، این بازی به هیچوجه خالی از سرگرمی نیست؛ در اینجا برای رئیس، خدمه و رعیت مساوات وجود داشته، بودنه ها قهرمانان اند، نه مردان. آنها در داخل قفس ها انتقال داده شده و با انداختن دانه در بین ایشان وادار به جنگ کردن می شوند. وقتی بودنه یک بار فرار کند، دیگر بی ارزش گردیده و فورا به قتل رسانده می شود، اما آنها گاهی سریعا

عقب نشینی می کنند. هیچ چیزی نمی تواند بیشتر از اشتیاق افغان ها برای این نوع ورزش باشد؛ تقریبا هر پسر کوچه را می توان دید که یک بودنه در دستش بوده و ازدحام های در تمام حصص شهر برگذار شده و شاهد این جنگ های آنها می باشد.

شکار بودنه (با باز یا شاهین)

رئیس با دیدن علاقمندی ما در این صحنه ها، از ما دعوت کرد تا او را در یک مهمانی شکار همراهی کنیم که حدود 5 میل از پشاور فاصله داشت؛ اما موفق نبوده و چیزی را نه کشتیم. ما در جستجوی مرغ های آبی رفتیم و یکدسته ای که از ما پیشتر رفته بود، باعث مزاحمت مرغابی ها شده بودند. با آنهم ما یک میلهٔ افغانی و بینشی از شیوه های ملی داشتیم. ما در زیر یک سایه بان نشسته و خدمه ها حدود 8 تا 10 گوسفند جوان را آماده نموده و کشتار نمودند. رئیس خواستار یک کارد شده، یکی از آنها را کشتار کرده، توته های کوچک آن را در یک سیخ کشیده شده از کمان یکی از همرهانش کشیده و داد تا کباب کند. او بمن خاطر نشان کرد که این گوشت دارای مسالهٔ بهتری نسبت به آنها است که توسط خدمه های عادی پخته می شوند. و اینکه اگر ما واقعا در میدان می بودیم، او یک انجام سیخ را گرفته و نوک دیگرش را برای شخص دیگری می داد تا اینکه گوشت پخته شده و ضیافت را بطور کامل درانی می ساخت. من این سادگی بی پیرایه را پسندیدم. در این مهمانی صبحانه حدود 30 نفر شرکت داشته و اشتها و خوراک ما به حدی بود که حتی یک لقمهٔ آنهم باقی نماند؛ افغان ها پُرخوران بزرگی هستند.

ملا نجیب

وقتی زمان عزیمت ما نزدیک شده می رفت، چیزی دیگری نداشتیم به جز از دوام جشن های پیهم. ما با تمام روسا و تعداد زیاد پسران ایشان، روحانیون و میرزا ها نان خوردیم. یکی از گوارا ترین دعوت های ما توسط ملا نجیب بود، یک مرد با ارزش که به تشویق آقای الفنستون سفر متهورانهٔ به داخل مملکت کافر ها داشته و به این علت از تقاعد شایستهٔ

بهره مند است. او مشورهٔ خوبی برای ما داده و علاقمندی زیادی برای ما داشت، اما با اشتغال یک شخص روحانی بحیث رهنمای ما قویا مخالفت کرد که من مصمم به استخدامش بودم (یکی از مشوره هایش این بود که ما به هنگام بازدید از تمام کشورها پیاز بخوریم؛ چون یک باور عمومی وجود دارد که یک خارجی با خوردن پیاز بزودی می تواند با اقلیم آن عادت کند). گفته می شود که ازبیک ها تا اندازهٔ زیادی زیر تاثیر روحانیون و سید های ایشان بوده و من فکر می کردم که همراهی یکی از آنها شاید بتواند مشکلات ما را سهل سازد، چون مورکرافت بالای یکی از آنها اعتماد کامل داشت که حالا در پشاور بود. ملا نجیب برایم اطمینان داد که چنین شخصی بعلاوه اینکه هرگز نمی تواند ما را از هیچ مشکلی نجات دهد، باعث انتشار تقرب ما در هر محل می شود؛ او بیشتر اظهار داشت، تعداد زیاد فجایعی که بالای مورکرافت بدبخت آمده بود، مربوط به یکی از همین با ارزش ها است. چنین مشوره از طرف شخصی که خودش یک روحانی است، قابل توجه بوده و بعدا به عادلانه بودن نظرات ملا متیقین شدم.

یک روحانی

با آنهم ضرور بود مرد روحانی را که اشاره کردم، ملاقات کرده، آرام و ساکت سازم. نام او فضل حق بوده و یکتعداد زیاد شاگردان ترک و مغول را به بخارا می فرستاد که تقریبا مساوی به تعداد باشندگان آنجا است. معرفی من با او کنجکاوانه بود، چون آقای دربار از منشی خود خواسته بود تا به مرد روحانی دیگری در پشاور نامه بنویسد که نام او را فراموش کرده بود. به این دلیل او به من مراجعه کرده و من با دانستن نفوذ فضل حق، نام او را بطور تقریبی ذکر کردم: نامه نوشته شد؛ من آن را سپردم و روحانی با اخذ آن از یک ربعی که هیچ گونه آشنائی نداشت، متشکر بود. او مرا با مهربانی پذیرفته و خدمات خود را آزادانه اظهار داشت که حاضر است معرفی نامه های به تمام اشخاص با نفوذ در تاتار بنویسد. او شنید که من از نسب ارمنی ام، با وجودی که نه مستخدمین انگلیس و نه من هیچ وقت ضرورت نداشتیم در بارهٔ این موضوع فکر کنیم. من از او بخاطر مهربانی اش با تمام حلم و تواضع برای یک سیاح فقیر تشکر کردم، او پیشتر رفته و مشورهٔ خود

را با مهربانی زیاد ابراز داشت. او گفت که امنیت شما تابع کنار گذاشتن نام اروپائی و بخصوص انگلیسی در تمام حوادث است؛ چون بومیان این کشور ها باور دارند که انگلیس ها در پشت تمام دسایس سیاسی قرار داشته و مالک ثروت بی حساب اند. افکار عامه و بازتاب آن یک برخورد مشابه را توصیه می کرد، اما اجرای آن بسیار مشکل بود. این روحانی نامه های خویش را آماده کرده و برای ما فرستاد؛ آنها به آدرس شاه بخارا و روسای اکسوس (بتعداد 5 نفر) بودند که او را بحیث رهنمای معنوی می دانستند. ما را بحیث "سیاحان کور بیچاره" توصیف کرده بود که مستحق حمایه توسط تمام اعضای عقیده مند و مومن است. این نامه ها شامل آیه های استخراجی از قرآن با دیگر سخنان اخلاقی به ارتباط این موضوع در بارهٔ ما بود. روحانی تقاضا کرد که ما نباید این نامه ها را به کسی نشان دهیم مگر اینکه ضرورت مطلق ما را مجبور سازد؛ اما من به این نامه ها منحیث اسناد بسیار با ارزش نگاه می کردم. من خانه این مرد را بدون حسادت بر نفوذ او بالای چنین قبایلی ترک نکردم که او از یک اقارب قابل احترام به ارث برده است. من بدگمانی زیادی در بارهٔ او داشتم، زیرا او بدون شک شاید باعث افزایش مشکلات مورکرافت بوده باشد؛ و این کاملا معلوم است که خانوادهٔ یکی از مریدان او با ثروت آن سیاح بدبخت ثروتمند شده بود. با آنهم او اسنادی دارد که نشان می دهد او را از همه چیز تبرئه کنم، علاوه بر آن من باید بیشتر مانع محاکمه او بوده و بهتر است او را خوش سازم، به عوض اینکه او را ناخشنود سازم.

نواقص توزیع دوا

ما در بین سایر مشوره ها، قویا توصیه شدیم که از دادن دوا به مردم خودداری کنیم، چون هم اکنون در اطراف دکتور ما صد ها مریض بسیج گردیده و می تواند بهنگام پیشروی ما زنگ خطر بزرگی باشد. من فکر می کردم که مشخصهٔ صحی باید گذرنامهٔ ما بوده و شکی در مورد مفاد آن ندارم، اما یگانه هدف برای عبور امن ما، به موضوع قابل تردید بزرگی تبدیل شد؛ در پهلوی مراجعات دوامدار مردم که هیچ وقتی برای خود ما نگذاشت، تعداد زیاد حدس و گمان در مورد ثروت و خزانه ما گفته شده که ما بطور سخاوتمندانه و

بلاعوض دوای خود را توزیع می کنیم. لذا تصمیم گرفته شد که بزود ترین فرصت ممکن این برنامه را قطع نموده و یک برنامه ای که از آغاز فکر می کردم ما را بصورت قابل توجهی کمک می کند، به یکبارگی ترک گفته شد. فقط خونریزی مردم به تنهائی می تواند استخدام یک کارمند صحی را مهیا سازد، چون افغان ها به هنگام اعتدال بهاری در هر سال خون می دهند تا اینکه به سن چهل سالگی می رسند. مردم همچنان از تب سه روزه رنج برده و تعداد مریضان افزایش می یابد.

آثار باستانی

یگانه اثر باستانی که ما در نزدیک پشاور کشف کردیم، یک "استوپه" یا پشتۀ بود، حدود 5 میل در مسیر راه کابل و بطور آشکار از عین عصر استوپه های مانیکیالا و بلور. این یکی در حالت بسیار فرسوده قرار داشته و اگر استوپه های پنجاب را ندیده بودیم، بقایای اینها نمی تواند هیچ گونه فرضیۀ در باره مفکورۀ دیزاین آن بدهد. این یکی حدود 100 فت ارتفاع دارد، اما سنگ های روی آن پائین افتیده و یا کشیده شده است. ما هیچ سکۀ نیافتیم و بومیان نیز هیچ گونه روایتی از آن نداشتند، بجز از اینکه بگویند یک "استوپه" است. ما همچنان از تعمیر مشابه دیگری در کوتل خیبر شنیدیم که حدود 18 میل دور بوده و ما نمی توانستیم از آن بعلت وضع آشفته آن مناطق، بازدید کنیم. این ساختمان در حالت کامل قرار داشته، رفیع تر و بزرگ تر از تعمیر مانیکیالا است. من همچنان از 8 یا 10 برج مشابه آن در منطقۀ کافر ها در سوات و بونیر شنیدم. قرار معلوم احتمال زیاد وجود دارد که این تعمیرات مقبرۀ شاهان بوده باشد، زیرا تمام آنها با یک حجره در وسط توده ساخته شده اند. اینها ممکن است تعمیرات بودیستی نیز بوده باشند.

آمادگی برای سفر

حالا یک ماه از آمدن ما به پشاور گذشته و تقرب سریع اقلیم داغ بما می گفت که ما دیگر ضرورت نداریم از برف های کابل و هندوکش تشویش داشته باشیم. درجه حرارت که به

هنگام رسیدن ما 60 بود، حالا به 87 رسیده؛ توت ها پخته شده و برف ها بطور کامل از قلهٔ کوهها ناپدید شده؛ با آنکه زمستان بسیار شدید بوده است؛ در جریان توقف ما در پشاور ژالهٔ بارید که کلانی آن به اندازهٔ ساچمهٔ تفنگ بود. لذا ما همه برای سفر تکاپو می کردیم؛ حرکت ما با رسیدن یک نامه از کابل شتاب گرفت که از ما خواسته شده بود، بدون معطلی پیشروی کنیم. با آنهم این آسان نبود که ما پس از طفره رفتن زیاد رئیس را از ترک خویش آگاه سازیم که بتاریخ 19 اپریل تعین شده بود.

سرپیشخدمت رئیس

غیرقابل بخشش است که در بین پیشخدمتان خانهٔ سلطان محمد خان از ذکر نام ستار خان "سرپیشخدمت"، یک بومی کشمیری، یک مرد چاق و خوش طبع خود داری کنیم که در این مدت طولانی مهماندار ما با پلوها و غذا های خوش طعم خود بود. ما در تمام مدت توقف مان مهمان رئیس بودیم؛ این شخص که یک مرد نهایت خوش قلب بود با جلایش کامل در جستجوی این بود که به هر طریقی ما را خشنود و راضی نگه دارد. او با وجودی که داری ظرفیت عالی نبود، اما از اینکه خواهرش زن رئیس بود، نفوذ او قابل توجه بود. او یک مرد بلند و چاق، دارای چشمان بزرگ و سیاه بود که همیشه بخاطر خواهم داشت، چون با خوشی زیاد هر لقمهٔ آقای خود را دنبال می کرد. قیافهٔ او نشان می داد که چیز های خوب این زندگی را خوش داشته و وضع او باعث شده که آن را با دیگران شریک سازد. چنین بود ستار خان کشمیری سرپیشخدمت؛ او بالای ما فشار می آورد تا بعضی نسخه های برای بهبودی هنر پخت و پز او بدهیم، اما ما آشپزی نداشتیم که او را رهنمائی کند.

فصل دوم - سفر به کابل

عزیمت از پشاور

ما بتاریخ 19 اپریل از سلطان محمد خان و پشاور رخصت گردیدیم. هیچ چیزی نمی تواند از مهربانی این نجیب زاده بالاتر باشد؛ حالا که او را ترک می کنیم، ما را در اختیار یک پارسی سپرده، یکی از کارمندان خودش که به خاطر ما به کابل فرستاده بود: او یک نامۀ او را به برادرش در کندهار و یکتعداد نامه های دیگر او را به چندین نفر در کابل رسانیده بود؛ او به عین ترتیب 6 ورق خالی مزین با مُهر خود را بما داد تا در صورت ضرورت به هر شخصی آشنای که بتواند کمکی بما کند، پُر نموده و بدهیم. چنین معامله، طوری که ما تصور می کردیم، بخاطر سپاس گزاری از ما صورت گرفته است؛ اما من با مشکلات زیاد توانستم بالای رئیس غالب شوم تا یک جوره تفنگچۀ کم بها را برایش بدهم. من برای پسرش یک جعبۀ موسیقی دادم و او با این کار من افسوس خورد. وقتی خانۀ او را ترک کردیم، در حالت سواری برای ما آرزوی پیروزی و خوش بختی نمود؛ او می خواست به فاصلۀ زیادی ما را همراهی کند، اگر ما اعتراض نمی کردیم. تعداد زیاد اشخاص خوب اطرافیان او که با ایشان آشنا شده بودیم، ما را در مارش اول مان همراهی کردند، در بین آنها غلام قادر و میرعلم دو پسر یک قاضی لودیانه نیز بودند که مدیون خدمات نیک آنها به هنگام اقامت در پشاور بودیم.

خیبری ها

بصورت عام 5 راه مختلف به کابل وجود دارد؛ اما ما راهی را انتخاب کردیم که در کنار دریا بود، زیرا کوتل خیبر به خاطر عادت مردمان بی قانون آن امن نیست؛ لذا ما جلگۀ زیبای پشاور را به صوب موچنی ترک کردیم. در شهر با یکی از روسای کوهستان دوست شده بودیم و او اصرار می کرد که ما راه خیبر را در پیش گیریم؛ اما هیچ کس نمی تواند بالای یک خیبری اعتماد داشته و این کار معقول پنداشته نمی شد. نادرشاه یکمقدار زیاد پول داد تا عبور امن او را از طریق تنگۀ مناطق آنها میسر سازد که حدود 18 میل طول

داشته و بسیار قوی می باشد. من بسیار علاقه داشتم که این مردم را در حالت بومی آنها مشاهده کنم؛ اما آشنائی ما و آنهم با یک رئیس چیزی نبود که بتوان به آن اعتماد کرد. او یک شخص بلند قامت و لاغر اندام مثل سایر اعضای قبیله اش بوده و معتاد به الکول بود. او منطقهٔ خود را "یاغستان" یا سرزمین یاغیان می گفت. من این شخص را در یکی از باغ های نزدیک پشاور همراهی کردم؛ جائی که او از ما درخواست کرد تا در یک مجلس مشروب نوشی با او یکجا شویم؛ اما ما او و همرهانش را، حتی بدون نوشیدن الکول، به اندازهٔ کافی درنده خو یافتیم.

گذرگاه دریای کابل

ما دریای کابل را بالاتر از موچنی در یک قایق عبور کردیم که در بالای مشک (پوست) های بادی قرار داشته و یک شیوهٔ انتقال زود گذر و نا مطمئین است. عرض دریا فقط 250 یارد است، اما سرعت آن چنان زیاد بود که قبل از رسیدن به ساحل بیش از یک میل پائین برده شده بودیم. اسپ ها و یابو های حامل بار، دریا را عبور کردند. موچنی یک روستای عقب افتاده در تنگهٔ وادی قرار دارد که دریای کابل وارد جلگه می شود. پائین تر از آن در مسیر خویش به اندوس به سه شاخه تقسیم می شود. عبور دریا با این قایق ها یک چیز معمول در این جاست؛ اما در اینجا چند قایق دیگر هم وجود دارند که زایرین رونده به مکه غالبا در اکوره سوار شده و از طریق اندوس به بحر می رسند. مال التجاره هرگز از این مسیر فرستاده نمی شود؛ اما مهم است فهمید که یک مسیر آبی از نزدیکی کابل تا بحر وجود دارد.

کاروان

ما بتاریخ 23 تمام مسایل را برای پیشروی از منطقهٔ مومندی ها و با مشوره با آنها آماده کردیم، یک قبیله غارتگر دیگر که وحشت و سبعیت آنها نسبت به خیبری های همسایهٔ ایشان کمتر است. آنها برای هر مسلمان نیم روپیه و برای هر هندو دو چند آن را تقاضا

کردند؛ با آنهم زیاد قانع نبوده و در مورد توزیع آن به مشاجره پرداختند. ما مارش خویش را با تقلا از بالای تپه ها و سنگ ها آغاز کردیم، اما بزودی متوجه شدیم یکتعداد مسافران انفرادی که با اطفال خویش همراه بودند، فقط قبیلهٔ آنها برای امنیت ایشان کافی بود.

منظره های دریای کابل

پس از یک مارش خسته کننده در بالای کوتل ها خود را در بالای دریای کابل دیدیم که باید بار دیگر از آن عبور می کردیم. ما حالا منظرهٔ کاملی از شیوهٔ سفر و تعاملات پیشرو داشتیم. ما همیشه بصورت کتلوی حرکت می کردم؛ وقتی در زیر آفتاب سوزان به ساحل دریا رسیدیم، هیچ وسیلهٔ عبور از آن نداشتیم، تا اینکه دوستان مومندی خویش را دوباره راضی سازیم. ما در زیر سایهٔ یکتعداد سنگ های دراز کشیدیم که از پرتگاه های به ارتفاع حدود 2 هزار فت پائین افتیده و در مقابل ما دریای کابل با سرعت زیاد جریان داشت. عرض آن بیش از 120 یارد نبود. طرف های ظهر کوهستانیان 8 یا 10 مَشک آورده و ما به عبور دریا شروع کردیم؛ اما پس از عبور، شب فرا رسیده و بعدا ما با علف های کوهها آتش روشن کردیم تا به همسایگان و امنیت قایق ها اطمینان دهیم. گذرگاه دریا خسته کننده و دشوار بود: در بعضی جا ها سرعت آب چنان زیاد بود که باعث حرکت مخالف (گردابی) شده و ما را چرخ می داد و راضی بودیم، زیرا برای ما گفته شده بود که اگر کمی پائین تر برویم، یک گردابی وجود دارد که اگر در دایرهٔ آن گیر شویم، ممکن است گرسنه و سرگیجه یکروز در آن چرخ بخوریم. ما همه از این زحمت رها شده بودیم، با وجودی که بعضی مسافران پائین تر برده شده بودند و ما هم در گرداب های کوچک تر چندین چرخ خوردیم. در اینجا کدام روستا یا مردمی در هر دو ساحل دریا وجود ندارد؛ ما قالی های خود را در بالای زمین هموار کرده و یک شب راحتی را پس از خستگی روز قلبا لذت بردیم. صدای جریان آرام بخش آب بزودی اکثریت ما را به خواب برده و به هنگام نیمه شب هیچ چیزی شنیده نمی شد، بجز از فریاد های کوهستانیان که در بالای سنگ های روبروی ما قرار داشته و تا روشنائی روز ناظر ما بودند. آنها واقعا یک دستهٔ گلوبران بنظر رسیده و چقدر جالب است که شاهد احترام خود به مقابل آنها باشیم. رئیس

آنها یک گردن کلفت ژنده پوش بدون دستار و سوار بر یک اسپ بود: او مورد ستایش قرار گرفته و هدایائی برایش داده شد؛ اما زیاد دور نرفته بودیم که همگی آنهائی را مسخره می کردند که ما آنها را نوازش کرده بودیم. روحیهٔ دسته را می توان از یک پیرمرد کشف کرد، کسی که اسپ خود را به داخل یک مزرعه گندم در کنار منطقه مومند رانده و فریاد زد، "بخور حیوان خوب من؛ رذیلان مومندی قسمت اعظم ثروت مرا در زمان شان خورده بودند".

کوهها

پس از قرار داشتن حدود 8 ساعت در زیر آفتاب سوزان، صبح روز بعد از طریق یک جادهٔ سنگی و دشوار به دکه رسیده و پس از ظهر به هزارنو رسیدیم، یک مسیر روبالائی که حدود 20 میل بود. ما با رسیدن به دکه بخش عمدهٔ مشکلات خویش در مسیر کابل را از میان برداشته بودیم. منظرهٔ از بالای یک کوتل کوه، قبل از اینکه به وادی کابل پائین شویم، بسیار مجلل بود. ما می توانستیم شهر جلال آباد را به فاصله حدود 40 میل ببینیم و دریای با مسیر مارپیچی که با عبور خود آن را به جزایر متعدد و حاصل خیز تقسیم نموده بود. سفید کوه تاج خود را در یک جانب و کوههای برج مانندی نورگیل یا کنر در جانب دیگر گسترانیده است؛ افغان ها معتقد اند که کشتی نوح پس از توفان در اینجا نشسته و این کوه ارارت افغانستان با ارتفاع بزرگ آن دقیقا متمایز است: که با برف های دایمی پوشیده است.

سنگ اورنوس

یک سنگ منزوی نچندان دور از این محل که بنام ناوگی یاد می شود در باجور قرار دارد و به فکر من به توضیح آرین در بارهٔ سنگ مشهور اورنوس جواب می دهد که بدون تردید در آن همسایگی قرار دارد. گفته شده که آن سنگ غیرقابل دسترس است، مگر از طریق یک جاده قوی و مرتفع و آنقدر بزرگ می باشد که غلهٔ یک گاریزون را تولید و

همچنان ذخیرهٔ کافی آب دارد که دقیقا گزارش اورنوس است. این همچنان در محدودهٔ 20 میل از باجور قراردارد؛ برای ما گفته شد که شهروندان بازاریا (که باید باجور باشد) برای امنیت خود در شب به آورنوس فرار کردند. من کوه ناوگی را ندیده ام.

ایجاد کوهها

کوههای موچنی سنگ ریگی اند: در بالای کوتل ها رگه های کوارتز وجود دارد. در بستر دریای کابل سنگ ها گرانیت اند؛ در بالای روستای دکه تشکیل میکا (سنگ نسوز) دیده می شود که در طبقات عمودی واقع می شود. یک بوی عطر گوارا از علف ها و بته ها به مشام می رسید. یک بته بسیار مشابه جاروب بود؛ دیگری مشابه گل زنبق یا سوسن بود که مردم را با بوریا برای ساختمان کلبه ها و صندل ها (سرپائی) برای پا های شان تامین می کند که بواسطه ریسمانی از عین مواد محکم می شوند. تشنگی و خستگی ما با یک نبات نوع ترشک رفع می گردید که ما آن رابسیار مفید یافته، جمع آوری کرده و به هنگام بالا روی در کوه ها می خوردیم. چراگاه اینجا برای گوسفندان بسیار مطلوب بوده و گوشت های مزه دار پشاور مربوط مساله ای اینجاست.

ملاقات با رئیس مومند

ما قبل از ترک دکه ملاقاتی با رئیس مومند، سعادت خان لعلپور داشتیم، یک مرد زیبا دارای حدود 30 سال و قیافهٔ خوش مشرب. ما در زیر یک درخت توت در بالای یک کت یا چارپائی برای نیم ساعت نشستیم؛ او اصرار داشت که دریا را عبور کرده و چند روز مهمان او باشیم تا ما را با باز (شاهین) های خود سرگرم و خوش نگه دارد، در حالیکه یکتعداد آن بواسطه خدمه هایش انتقال داده می شد. ما این دعوت مدنی او را به بهانهٔ سفر خویش نپذیرفتیم. من بعدا دانستم که این مومند متبسم خود را با کشتن دو برادر زادهٔ جوان و مادر ایشان به ریاست طایفهٔ خویش ارتقا داده است.

مدنیت یک خیبری

ما در هزارنو یک خیبری را ملاقات کردیم که با او یکمقدار آشنائی در پنجاب پیدا کرده بودیم، جائیکه او بحیث پیک یا پیامرسان برای رنجیت سنگه خدمت می کرد. او به مجرد شنیدن خبر رسیدن ما، پیدا شده و با گرفتن پا و ریش ما صمیمیت نشان داده و با پارسی اندکی که صحبت می کرد، گفت که باید مهمان او شده و به خانه او در روستا برویم که با خوشی پذیرفته شد. او بد چهره ترین یک موجود با ابرو های پائین و چشم های گود (چقور) بود: او چند روز قبل از ما رسیده بود و دو پسر داشت که هیچکدام را برای 14 سال ندیده بود. او با وجودی که دو بار به کابل نامه ها برده و از جوار خانه و روستای بومی خود گذشته بود، هرگز توقف و پرسان نکرده بود. او حالا به منطقه خود برگشته بود.

حادثه

پس از یک مارش خسته کنندهٔ 12 ساعته در بالای زین، که سه ساعت آن در انتظار به پس ماندگان مصرف شد، در صبح 26 به جلال آباد رسیدیم. وقتی ما سرخ دیوار را عبور کردیم، جائیکه کاروان ها بعضا غارت می شوند، رهنمای پارسی ما یا برای نشان دادن جسارت خود یا حالت غیرمنظم روحی اش، خوش داشت که مورد حملهٔ دزدان قرار گیرد. او با کارابین خود فیر نموده و تا وقت رسیدن کسانی که در عقب بودند، یک داستان طویل جرات و دلاوری خود را تکمیل کرد؛ طوری که او یکی از دزدان را با نوک تفنگ خود مجازات کرده و از خطری نجات یافته که مرمی دشمن صدا کنان از گوش او عبور کرده است! پیروان او به شجاعتش کف زده و من هم سهم تحسین خود را ادا کردم. این استثنائی معلوم می شد که پارسی به تنهائی رهزنان را دیده باشد: اما تمام مسئله بطور خصوصی توسط یک عضو کاروان توضیح داده شد که این آقا می خواست ثبوت شجاعت خود را در جائی نشان دهد که ما از خطر دور شده بودیم.

باد سام

مسیر ما از هزارنو تا جلال آباد ازطریق یک زمین سنگی پهن بود که قسمتی از آن بنام "دشت" یا جلگۀ بتی کوت نامیده شده و با داشتن باد سام یا "سموم" شهرت دارد که در موسم داغ می وزد، در حالیکه کوه های هر دو جانب با برف های دایمی پوشیده است. بومیان این منطقه می گویند که سموم بصورت عام کشنده است. اما مسافران که بهبود یافته اند، می گویند که این باد ها مثل یک باد سرد حمله کرده و انسان را بی حس می سازد. انداختن آب با شدت زیاد در دهن بعضا مریض را بهبود بخشیده و یک آتش روشن در کنارش نیز تاثیر خوب دارد. شکر و آلوی خشک بخارا نیز مفاد دارد. اسپ ها و حیوانات نیز مانند مردان در معرض سموم قرار دارند؛ گفته می شود گوشت کسانی که قربانی این حادثه می شوند بسیار نرم و متعفن شده، اندام ها از همدیگر جدا گردیده و موی آنها به بسیار آسانی از بدن شان کنده می شود. این باد سام در ارتفاعات کابل ناشناخته بوده و فقط محدود به جلگۀ بتی کوت است که توضیح گردید. تاثیر این باد در شب نیز مانند روز خطرناک است؛ در تابستان وقتی آفتاب در بالای افق باشد، هیچ کسی حتی به فکر سفر نمی باشد. در یک دستۀ 30 یا 40 نفری فقط یک نفر ممکن است مورد حمله قرار گیرد: نه آنهائیکه در مقابل هر گونه تغیر اقلیم حساس هستند. این می تواند به سادگی تاثیر حرارت بالای یک حالت معین بدن باشد.

ما در موسم داغ و باد سام سفر نمی کردیم؛ اما ما در این مارش با یکی از توفان های باد و خاکی برخوردیم که در کشور های نزدیک حاره معمول است. این در حال حاضر با یک پدیدۀ خاص همراه است: ابر های گرد از جوانب مخالف قطب با هم تقرب کرده و وقتی با هم بر می خورند، جهات متفاوت را اختیار می کنند. این را شاید بتوان دلیل موجودیت گردباد در جلگه های پائین با وسعت حدود 12 یا 15 میل با کوه های مرتفع در هر جانب دانست. ما دریافتیم که جلال آباد غرق بارندگی بوده و از آن فرار کردیم.

آثار باستانی

ما در یک کوه شمال دریای کابل و روستای بوسول {بهسود؟} بعضی حفاری های بزرگ در سنگ ها را مشاهده کردیم که به روزگار کافر ها ربط داده می شود. این مغاره ها در گروپ ها کنده شده، مدخل هر کدام جدا بوده و تقریبا به اندازهٔ یک دروازهٔ عام می باشد. آنها شاید دربرگیرندهٔ چندین روستا باشند، زیرا چنین معلوم می شود که در تمام آسیا در چنین محلات حفاری مردم سکونت می کردند؛ طوری که ما از گزارش غار نشینان داده شده بواسطه مورخین مختلف می دانیم. من فرض نمی کنم که ما بتوانیم یک استنتاجی به ارتباط مردم و موجودیت چنین حالت در کشور های مختلف استخراج کنیم، چون این موضوع به ملت های بسیار غیرمدنی مربوط می شود که برای آنها یک غار در سنگ، نسبت به یک کلبه در بالای یک جلگه، امن ترین مسکن در یک جامعه نا آرام بوده است. در نزدیکی های جلال آباد 7 برج مدور وجود دارد؛ اما ساختمان آنها از "استوپهٔ" که من توضیح دادم، فرق دارد. گفته می شود که آنها باستانی بوده و سکه های بسیار بزرگ مسی در نزدیک آنها پیدا شده است. در منطقهٔ لغمان بین جلال آباد و کوهها مردم به مقبرهٔ میترلام یا لامیک، پدر نوح اشاره می کنند. بعضی ها محل را به عصر کافر ها رجعت می دهند؛ اما مسلمان های خوب به این راضی اند که این مقبرهٔ یک پیغمبر بوده و فقط سه مقبرهٔ دیگر در روی زمین وجود دارد.

جلال آباد

ما چند روز در جلال آباد توقف کردیم، یکی از کثیف ترین محلاتی که من در شرق دیدم. اینجا یک شهر کوچک و یک بازار دارای 50 دکان بوده و نفوس آن حدود 2 هزار نفر است؛ اما تعداد آنها در موسم سرما ده چند افزایش می یابد، زیرا مردم از کوه های اطراف به اینجا می آیند. جلال آباد مسکن یک رئیس خانوادهٔ بارکزی است که عواید حدود 7 لک روپیه در سال دارد. دریای کابل به فاصلهٔ یکچهارم میل از شمال شهر گذشته، حدود 150 یارد عرض داشته و قابل عبور نیست.

کوههای برفی

کوههای برفی در شمال و جنوب جلال آباد وجود دارد که موازی همدیگر اند. سلسلهٔ جنوبی بنام سفید کوه یاد شده و غالبا بنام راجگل نیز شناخته می شود. اندازهٔ آن بطرف شرق کم شده و قبل از رسیدن به دکه برف های خود را از دست می دهد. در نقاط بلند آن برف همیشه وجود داشته و ارتفاع آن حدود 15 هزار فت در این عرض البلد می باشد. در شمال جلال آّباد کوه های مشهور نورگیل وجود دارد که قبلا ذکر شد و حدود 30 میل دور است؛ بطرف شمالغرب آن قله های مرتفع هندوکش دیده می شود.

بالا باغ

ما دریای کابل را ترک کرده، یک وادی را عبور نموده، به بالاباغ رسیده و حالا می توانیم باغ های غنی را تشخیص دهیم که در زیر کوه های برفی قرار داشته و انار های مشهور بیدانه را تولید می کند که به هند صادر می شود. ما در یک تاکستان توقف کردیم. تاک های این منطقه قطع یا شاخه بری نشده و اجازه داده می شود که به بلند ترین درخت ها بالا شده و در بالاباغ درخت های سروی بالا می شود که حدود 80 فت ارتفاع دارد. انگور های که این طور تولید می شوند نسبت به آنهائی که در چوکات ها می رویند، مرغوب نیستند. در بالا باغ باران باریده و محلهٔ ما نسبت به اینکه گوارا باشد، بیشتر رومانتیک بود؛ به همین علت مجبور شدیم به هنگام غروب و جستجوی پناگاه به یک مسجد پناه ببریم.

برخورد مردم

قرار معلوم مردم کاملا مشغول مراسم مذهبی و مسایل دنیوی خویش بودند تا اینکه به فکر ما باشند و تا کنون کمترین برخورد نادرست از هیچ کسی در این مملکت ندیده ایم: با وجودی که هر طرف قدم می زدیم. قرار معلوم آنها کمترین تعصبی به مقابل یک عیسوی نداشته و من هرگز از لب های ایشان نام سگ یا کافر را نشنیدم که بطور غالب در آثار

تعداد زیاد سیاحان دیده می شود. "هر مملکت رسوم خویش را دارد"، یک ضرب المثل در بین ایشان است؛ قرار معلوم مسلمان های افغان نسبت به هندو های شهروند خود احترام بیشتری به عیسویان دارند. آنها ما را "مردم صاحب کتاب" می نامند، در حالیکه هندوان را جاهل و بی پیغمبر می دانند.

گندمک، مناطق سرد

ما به گندمک رسیدیم که مرز بین مناطق گرم و سرد است. گفته می شود که در یکجانب جویبار برف و در جانب دیگر آن باران می بارد. زندگی سبزیجات شکل جدیدی دارد؛ گندم که در جلال آباد درو شده بود، فقط حدود 3 انچ در گندمک بود. در حالیکه فاصله بیش از 25 میل نمی باشد. ما در بین شبدر گل های سفید مروارید را کشف کردیم؛ کوهها که بیش از ده میل فاصله نداشتند، پوشیده با جنگل های کاج بوده و حدود یک هزار فت پائین تر از محدودهٔ برف قرار داشتند؛ ما در هوای آزاد به لباس اضافی نیاز داشتیم. مسافران نظر به تغییر ارتفاع مواجه به انواع مشکلاتی می شوند که تابع مزاج یا حالت افراد است. امشب یک گربه لقمهٔ من را ربود، در حالیکه می خواستم آن را فرو ببرم؛ من هنوز هم احساس گرسنگی با نان و آب دارم در حالیکه فکر می کردم در یک طویلهٔ کثیف نان می خورم: با آنهم با دریافت چنین مکانی خود را خوش بخت احساس می کردیم. می خواهم از نان (خشک) این منطقه ستایش کنم که آنها خمیر و پختن را مطابق ذایقه می کنند.

باغ نیمله: میدان جنگ

ما به فاصلهٔ حدود 3 میل از گندمک از باغ نیمله عبور کردیم و آن بخاطر میدان جنگی مشهور است که در آن شاه شجاع الملک تاج خود را در سال 1809 از دست داد. باغ در یک وادی کاملا مزروع و محاط به کوههای خالی واقع است. این یک محل زیبا است؛ درخت ها تماما به یک ارتفاع قطع یا شاخه بری شده، سایهٔ زیر آنها دربرگیرندهٔ انواع گل

ها بوده و در بین آنها گل نرگس به وفرت روئیده است. این محل باوجودی که تزئینات هنری دارد بطور نادرستی برای جنگ انتخاب شده و بخت جنگ بطور عجیبی هوس بازانه یا نامعین بوده است. شجاع تاج خود را باخته و وزیر او از یک ارتشی شکست می خورد که ده مرتبه نسبت به ارتش او ضعیف بوده است. او هرگز به فکر چنین نتیجهٔ نبوده است، زیرا او تمام جواهرات و ثروت خود را همرای خود آورده و فقط با نجات زندگی خود خوش بوده است. فتح خان وزیر محمود که این پیروزی را برای آقای خود میسر می سازد، او را در بالای یکی از فیل های دولتی می نشاند که برای شاه آماده شده و به این ترتیب ادعای پیروزی می کند. شجاع به منطقهٔ خیبر فرار کرده و از آن زمان ببعد در تمام تلاش هایش برای تسخیر دوبارهٔ سلطنت ناکام بوده است.

شیوهٔ نگهداری اسپ ها در کابل

هیچ چیزی یک بیگانه در این مملکت را بیش از شیوهٔ نگهداری اسپ های شان آزار نمی دهد که نسبت به هند بسیار فرق دارد. اینها هرگز زین را در جریان روز از پشت اسپ دور نمی کنند، چون فکر می کنند آرامش خوبی برای اسپ در شب می دهد. اینها هرگز یک اسپ را برای قدم زدن به پائین و بالا نمی برند، بلکه یا سوار می شوند یا می گذارند در یک دایره بگردد تا سرد شود. آنها در این موسم برایش هیچ دانه (غله) نداده، او را با جو سبزی تغذیه می کنند که هنوز سر نکشیده است. آنها 8 یا 10 اسپ را در دو ریسمان بسته می کنند که در یک خط موازی با یکدیگر قرار دارند. اینها همیشه یک گره در دم اسپ زده و قسمت عقبی اسپ را تمام وقت با یک الیاف پاک و حاشیهٔ ابریشمی می پوشانند که بواسطهٔ پاردم نگه داشته می شود. اینها زین های ازبیکی استفاده می کنند که مشابه خود مان بوده، آنها را موافق یافته و همیشه استفاده کرده ام. سواران تازیانه را به بند دست خود بسته می کنند. افغان ها مراقبت جدی از اسپ های خود می کنند، اما آنها را با مساله جات پرورش نمی دهند، طوری که در هند انجام داده و همیشه در شرایط عالی نگه می دارند.

جگدلک

ما از سرخرود گذشته و مارش خود را تا جگدلک ادامه دادیم، از طریق یک پل با تعداد زیاد جویبار های کوچک گذشتیم که برف ذوب شدۀ سفیدکوه را به این جویبار ها می ریزاند. آبهای تمام آنها سرخ رنگ است: به همین علت نام آن سرخ رود است. منطقۀ لخت و رقت بار است. جگدلک یک محل رنجور با چند غار برای یک روستا است. در اینجا ضرب المثلی وجود دارد که توصیف حالت فلاکت باری آن است: "وقتی چوب جگدلک شروع به سوختن می کند، شما طلا ذوب می کنید": چون در این کوههای غم افزا هیچ چوبی وجود ندارد. ما در زیر یک بیشۀ درختان توقف کردیم که بحیث محل کور نمودن زمان شاه یکی از شاهان کابل مشهور است.

پسته خانه های امپراتور ها

ما در مسیر خویش می توانستیم جاده ها و پسته خانه های را تشخیص دهیم که در هر 5 یا 6 میل توسط امپراتور های مغول ساخته شده بوده تا ارتباط بین دهلی و کابل را زنده نگه دارند. آنها را حتی می توان به امتداد کوهها تا بلخ ردیابی کرد؛ چون همایون و اورنگزیب هردو در ایام جوانی خویش حاکمان آن مملکت ها بودند. چه اندیشۀ را می توان از عظمت امپراتوری مغول الهام گرفت! ما در اینجا یک سیستم ارتباطات بین دور ترین ولایات را بصورت دقیق مانند ایستگاههای قیصر ها داریم.

غلجی های آواره

ما در مسیر خود به کابل هزاران گوسفندی را دیدیم که مربوط غلجی های کوچی یا یک قبیلۀ افغان بوده و حالا با دور شدن برف از زمین ها رمه های خود را به طرف هندوکش رانده و تابستان را می گذرانند. هیچ جای دیگری نمی تواند چراگاه خوب تر از آن باشد.

منظرهٔ چراگاهها

آدم های کلان گوسفند ها را دنبال کرده و طوری که آنها در حاشیهٔ کوهها مصروف چریدن بودند، بچه ها و دختر ها به فاصلهٔ حدود یک یا دو میل در عقب آنها قرار داشته و سرپرستی بره های جوان را به عهده داشتند. یک بز یا گوسفند پیر پیش آهنگ آنها بوده و آدم های جوان آنها را با تعویض علف کمک می کردند. یکتعداد اطفال آنقدر کوچک بودند که به مشکل می توانستند راه بروند، اما خوشی ورزش باعث تشویق آنها می شد. ما در حاشیهٔ جاده تعداد زیاد قرارگاه ها را عبور کردیم، جائیکه آنها حرکت یا باربندی می کردند. افغان ها دارای خیمه های پست سیاه یا نصواری اند. زن ها تمام کار ها را برای شوهران تنبل خود انجام داده، شتر ها را بار کرده و می راندند: آنها در واقعیت بانوان تیره رنگی بوده، با تمام زندگی دهاتی و بی تجملی خویش زیبائی چندانی ندارند. آنها کاملا پوشیده و دارای کفش های با میخ های بزرگ آهنی در کف های شان بودند. اطفال بصورت غیرمعمول صحت مند و چاق بوده و گفته می شود که این مردم آواره تا زمانی که به سن 20 سالگی نرسند، ازدواج نمی کنند.

اسپهان و داستان فتح خان

پس از عبور از سرخ رود ما به اسپهان رسیدیم، یک روستای که نشان دهندهٔ شکست دیگر شجاع است، اما پیش از آنکه تخت را بدست بیاورد. داستانی در بارهٔ وزیر فتح خان گفته می شود، کسی که از تعویض در این میدان جنگ توسط اشراف زادگان درانی ترسیده و به مقام وزارت رسیده بود. این فرد که نامش میرعالم بوده، در یک مورد قبلی فتح خان را دشنام داده و حتی یکی از دندان های پیش روی او را شکستانده بوده است. این زخم با وجود تمام هویدائی آن عفو می گردد، چون او پس از آن با یک خواهر وزیر ازدواج می کند؛ اما اتحاد فقط بخاطری صورت گرفته که فتح خان بتواند مقصد خویش را به آسانی اجرا کند. او شب قبل از جنگ شوهر خواهر خود را اسیر گرفته و به قتل می رساند. یکتعداد سنگ های که در اینجا بنام "توده" یاد می شود، نشان دهندهٔ صحنهٔ قتل است.

خواهر وزیر خود را بالای پا های برادر خود انداخته و می پرسد که چرا شوهر او را به قتل رسانده است؟ او می گوید، "چه!"، "تو احترام زیادی به شوهر خود نسبت به عزت برادر خود داری. به دندان شکستهٔ من ببین و بدان که دشنام او حالا تلافی گردید. اگر تو با مرگ یک شوهر غمگین هستی، من تو را به یک رانندهٔ قاطر عروسی می کنم". این حادثه به تنهائی ترسیم بدی از احساس و شیوهٔ خشن افغان ها نیست. گفتار دیگری در بین آنها ترس بیشتری ایجاد می کند، بخصوص وقتی یک سازش ظاهری بواسطه ازدواج متقابل صورت می گیرد.

کوتل لته بند

ما در نیمه شب 30 به کوتل لته بند رسیدیم که از بالای آن بار اول شهر کابل، به فاصله 25 میل، قابل دید و نمودار شد. کوتل حدود 6 میل طول داشته و جاده در بالای سنگ های مدور سست ادامه می یابد. ما در محلی بنام "کبک چشمه" توقف کرده و در یک شب سرد و بدون پناگاه خواب کردیم. شاهین شخص رهنمای ما به علت سردی از بین رفته و باعث غمگینی بزرگ او گردید. لته به معنی تکه یا پارچه بوده و این کوتل بخاطری به این نام یاد شده که از یکتعداد مسافران فقط تکه های لباس شان در بته های این کوتل باقی مانده است. در موسم زمستان برف این مسیر را مسدود می سازد.

رسیدن به کابل

ما با ستارهٔ صبح بیدار شده و سفر خود را شروع کردیم، اما تا ظهر نتوانستیم به کابل برسیم. تقرب به این شهر مشهور چیزی نیست بجز از اینکه خود را در زیر سایهٔ بازار مقبول آن یافته و فکر کردم که در پایتخت یک امپراتوری قرار دارم. ما در مسیر خود از روستای بتخاک گذشتیم، جائیکه گفته می شود، محمود غزنی به هنگام بازگشت از هند مجسمهٔ هندی پر بهای که از سومنات مشهور آورده بود، زیر خاک می کند. ما در کابل بطور مستقیم به خانهٔ نواب جبار خان برادر حاکم پیش رفتیم که ما را قلبا پذیرائی کرده و

غرض نان شب به بازار فرستاد که من لذت بردم. همراه بیچارۀ من که صحتش پس از عبور اندوس خراب شده بود، حالا قوت او کاملا به تحلیل رفته بود. تردیدی در مورد تفتیش بار ما در گمرک بوجود آمد، اما من محتاطانه قضاوت کرده و فقر خویش را به نمایش گذاشتم تا اجازه ندهم برنامه های به مقابل ثروت فرضی ما تشکیل بدهند. ما با وجودی که آماده تفتیش نبودیم؛ کتاب ها و زاویه سنج من با یکت عداد بوتل ها و لوازم دکتور در معرض تفتیش شهروندان گذاشته شده بود. به آنها ضرری نرساندند، اما پس از نمایش چنین وسایل پیچیده و غامض بدون شک ما را بحیث ساحران معرفی کردند.

محمد شریف رهنمای ما

رهنمای با ارزش ما پس از تسلیمی امن ما به نواب اجازه گرفت تا ما را ترک کرده و از شهر بومی خود لذت ببرد که آن را برای 8 سال ندیده بود. محمد شریف کسی است که می توان او را یک دوست خوب نامید. او با وجودی که یک مرد جوان است، یک تاجر بوده و از شکار با شاهین لذت می برد. او فربه و متورم بوده و ممکن بود هر صبح او را با شاهین ها و اشاره گر در پاشنه هایش دید. او لذایذ خود را مخفی نگه می داشت. من بهنگام ورود به کابل هرگز پسری را بیش از او خوشحال ندیدم؛ او نمی توانست چیز دیگری در توصیف آن بگوید، مگر اینکه بهشت است. او یکی از بهترین مسافر همراه بوده و نشانۀ یک پارسی را به گرمی و احساس خوب یک افغان افزوده بود. یک حادثه به هنگام ورود ما به کابل اتفاق افتاد که باعث خوشحالی مردان دیگر نسبت به او گردید. یک گدا او را شناخته، در نیم میلی دروازۀ شهر شروع به درخواست خیرات از او کرده و او را با نام به خانۀ خودش خوشامد می گفت. محمد شریف با اشارۀ سر به خدمۀ خود گفت، "برای این فقیر یک مقدار پول بده"؛ درک این مسئلۀ مشکل بود که تاجر یا گدا بیشتر خوشحال بود. رهنمای ما بعدا بدرود گفت، با توصیۀ اینکه ما به هیچ کسی بجز از خدمه های داوطلب خدمت خود اعتماد نکنیم، چون او اعتبار زیادی بالای شهروندان وطن خود نداشت. او وعده داد که ما باید یک شام با او باشیم و من از او بخاطر توصیه و توجه اش تشکر کردم.

فصل سوم - کابل

رسیدن آقای ولف

ما چند ساعت در کابل نگذرانده بودیم که از سرنوشت بد آقای ولف، مُبّلغ مذهبی یهودان با خبر شدیم که در یکی از روستا های مجاور توقیف گردیده و از ارسال کمک فوری برایش مضایقه نکردیم. او روز بعد با ما پیوسته و گزارش طویل و واحدی از چگونگی فرار خود از مرگ و بردگی را ارایه کرد. قرار معلوم این آقا مثل بنجامین دیگر تودیلا در جستجوی اسرائیلی ها برآمده و بحیث یک یهود داخل تاتار گردیده که بهترین مشخصهٔ یک سیاح در یک کشور مسلمان است. آقای ولف با وجودی که به دین عیسوی گرائیده، باز هم عقیدهٔ خود به مردم یهود را اعلام داشته است. او همچنان گفته بوده که در جستجوی قبایل گمشده به خارج می رود؛ او یک مقدار پژوهش های در بین افغان های کابل انجام داده است، زیرا آنها خود را از نسل ایشان می دانند. روایت ماجراهای آقای ولف باعث تحریک همدردی و شفقت ما گردید؛ با وجودی که ما با بعضی افکار او در رابطه به پایان جهان نمی توانیم موافق باشیم، ما این آقای کشیش را به بهترین صورت پذیرائی کرده و او را یک عضو جدید جامعهٔ خویش در کابل یافتیم. او در بخارا بوده، اما در آن مرکز اسلام اقدام به موعظه نکرده است. بدبختی او از اینجا سرچشمه گرفته که خود را یک حاجی معرفی کرده که نشان دهندهٔ یک زایر مسلمان بوده و به همین علت مورد غارت قرار گرفته و لت و کوب شده است.

نواب جبار خان

ما قبلا در مورد خصوصیات مهربانی میزبان خود نواب جبار خان شنیده بودیم؛ اما با آشنائی شخصی دریافتیم که او یک کدخدای کامل است. او التیام کنندهٔ تمام تفاوت ها در بین چندین برادر یاغی خود می باشد: او با وجودی که برادر بزرگ خانوادهٔ خود است، هیچ گونه نظرات جاه طلبانه ندارد، در حالیکه زمانی حاکم کشمیر و سایر ولایات امپراتوری درانی بوده است. برادر او رئیس موجود کابل از طریق ضبط املاکش او را

مجازات کرده است، اما از ناسپاسی او صحبت نمی کند. او می گوید خداوند هر چیزی را که او ضرورت داشته، برای او و کسانی که در خدمت او قرار دارند، اعطا کرده است؛ و خوشی های کمی وجود دارد که معادل داشتن توانائی برای بخشش به اطرافیان تو باشد، و برای لذت بردن از این دنیا بدون اینکه مجبور به حکومت کردن در آن باشی. من در جریان توقفم در کابل دریافتم که نواب هیچ گونه خصلت منفی ندارد، بجز از اینکه آنچه احساس می کند، با خلوص نیت ابراز می دارد. هرگز کسی به اندازهٔ او فروتن و محبوب نبوده است: او فقط به یک نفر خدمهٔ خود اجازه می دهد که به دنبال او بیاید؛ و مردم در همه جا برای او ایستاده شده و دعایش می کنند. سیاست مداران زیادی به خانهٔ او هجوم می آورند تا او داخل توطیه ها و دسیسه ها شود، اما او هنوز احترام تمام جامعه را با خود داشته و در حال حاضر نفوذ اخلاقی بزرگی نسبت به هر خانوادهٔ بارکزی در افغانستان دارد. برخورد های او بطور قابل ملاحظهٔ نرم و دلپذیر است؛ از لباس او هیچ کسی تصور نمی کند که او یک عضو با نفوذ یک خانوادهٔ جنگی باشد. جای خوشی زیادی است که در بین جامعهٔ او قرار داشته، شاهد اعمال او بوده و مکالماتش را بشنوی. او بطور خاصی در مقابل اروپائیان بیطرف بوده و هر کسی که وارد کابل شود، او را به خانهٔ خود مهمان می کند. تمام افسران فرانسوی در پنجاب با او زندگی کرده و روابط دوستانه را نگه داشته است. چنین است کدخدای کابل؛ سن او حالا حدود 50 است؛ چنین بود آقای یک خانه و ما چقدر خوش بخت بودیم که در آن سکونت داشتیم.

معرفی با رئیس کابل

اولین هدف ما پس از رسیدن به کابل این بود که با رئیس کابل، سردار دوست محمد خان آشنا شویم. نواب درخواست ما را وسیله گردیده و ما بتاریخ 4 می بصورت بسیار مودبانه دعوت گردیدیم تا شام را با حاکم صرف کنیم. دکتور جیرارد به علت مریضی نتوانست اشتراک کند؛ اما آقای ولف و من هنگام شام به بالاحصار یا قصر شاهان هدایت شدیم، جائیکه حاکم ما را بصورت بسیار مودبانه به حضور پذیرفت. او در مدخل ایستاده، به سبک پارسی احترام و تهنیت بجا آورده و بعدا خواهش کرد که در بالای یک قالین مخملی

نزدیک او بنشینیم. او بما اطمینان داد که به مملکت او خوش آمده ایم؛ و با وجودی که فقط چند نفر ما را دیده بود، از ملت ما و خصوصیات ما احترام و قدردانی کرد. من جواب او را با نجابت کامل ادا کرده و از انصاف و حمایت حکومت او سپاس گذاری کردم که برای سیاحان و تاجران فراهم کرده است. ما پس از نشستن دریافتیم که دستهٔ ما متشکل از 6 یا 8 آقای بومی و سه پسر رئیس است. ما در یک اتاق کوچک اما پاک قرار داشتیم که هیچ گونه وسایل دیگری بجز از قالین نداشت. مکالمهٔ شام ما متنوع و دربرگیرندهٔ عناوین مختلفی بود که توضیح جزئیات آن مشکل است؛ چنین بود دانش، ذکاوت و کنجکاوی رئیس که به نمایش گذاشته شد. او مشتاق معلومات در بارهٔ دولت های اروپائی، تعداد شاهان و شیوهٔ زندگی آنها در پهلوی همدیگر بود؛ و هم از آنجائی که قلمرو های آنها مجاور یکدیگر اند، چطور می توانند یکدیگر را نابود نسازند. من از یک تعداد ملل نام برده، قدرت نسبی آنها را ترسیم کرده و معلومات دادم که پیشرفت در تمدن نیز نتوانست ما را از جنگ و منازعه نجات دهد؛ ما اعمال یکدیگر را با تعصب نگریسته و تلاش کردیم توازن قدرتی ایجاد کنیم که مانع سقوط یک شاه توسط دیگری شود. من افزودم، با آنهم منازعات مختلفی در تاریخ اروپا وجود دارد؛ و خود رئیس نیز دربارهٔ ناپلیون شنیده بود. او بعد پرسان کرد که برایش از عواید انگلستان معلومات دهم؛ آنها چطور جمع آوری می شود؛ قوانین چطور تصویب می شود و حاصل خیزی خاک ما چطور است. او از یک توضیح مختصر ما، بصورت دقیق قانون ما را درک نموده و گفت که هیچ چیز شگفت آوری در پیروزی جهانی ما وجود ندارد، چون یگانه عوایدی که از مردم جمع آوری می شود، مصرف بدهی و هزینهٔ دولت می شود. او افزود، "پس ثروت شما باید از هند بیاید". من برایش اطمینان دادم که عواید آن کشور در خود آنجا به مصرف می رسد؛ یگانه مفاد اشتقاقی از مالکیت آن عبارت از موجودیت آن بحیث مخرج تجارت ما است؛ و یگانه ثروت فرستاده شده به کشور ما متشکل از چند صد هزار پوند و مصارف کارمندان حکومت می باشد. من هرگز هیچ آسیائی را ندیده بودم که این حقیقت را بپذیرد. دوست محمد خان گفت که، "این گزارش قناعت بخش انقیاد هند بوده و شما قسمت اعظم ثروث آن را به شهزادگان بومی می گذارید؛ شما می توانستید باعث مایوسی آنها نشوید، و شما در دربار خود تشریف دارید". او از

حالت ولایات مسلمان نشین در هند و قدرت واقعی رنجیت سنگه پرسان کرد که با ناچیز شمردن مملکت او اعتباری برای ما نگذاشت. او می خواست بداند که ما چه برنامهٔ برای کابل داریم. او از بعضی بازرگانان روسی شنیده بود که شیوه استخدام ارتش ها از طریق خدمت اجباری در آن کشور ها بوده و می خواست بداند که آیا این موضوع در تمام اروپا عمومیت دارد. او همچنان از شفاخانه های لقیط (بچه سرراهی) شنیده و از بهره برداری و مفاد آن پرسان کرد. او درخواست کرد که در بارهٔ چین برای او معلومات دهم که آیا مردم آنجا جنگی بوده و کشور آنها می تواند از هند مورد هجوم قرار گیرد؛ آیا خاک آن حاصل خیز و اقلیم آن سازگار است؛ و چرا باشندگان آن نسبت به باشندگان کشور های دیگر متفاوت می باشد. ذکر تولیدات چینی باعث روایت آنها در انگلستان گردید؛ او در بارهٔ ماشین آلات و انجن های بخار ما پرسان نموده و بعدا در بارهٔ ارزانی اجناس ما حیرت خویش را نشان داد. او در بارهٔ چیز های که من دیده ام و کدام شهر های هندوستان را بیشتر پسندیده ام، پرسان کرد. من جواب دادم، دهلی. او بعدا پرسید که من کرگدن ها را دیده ام و آیا حیوانات هندی از حیوانات کابل فرق دارد. او از موسیقی ما شنیده و مایل بود بداند که نسبت به موسیقی کابل برتری دارد. او از این مسایل به سوالاتی پرداخت که مایهٔ نگرانی من شد؛ پرسید که من چرا هند را ترک گفته و دلایلی که لباس خود را تبدیل کرده ام. من برایش گفتم که تمایل زیاد داشتم کشور های خارجی را ببینم و حالا تصمیم دارم از طریق بخارا مسافرت کرده و به اروپا بروم؛ و لباس خود را به خاطری تبدیل کردم که در این سرزمین انگشت نشان نشوم؛ اما نه بخاطری که علاقه داشته باشم خود را مخفی سازم و روسای هر کشوری که من وارد آن شده ام، گفته ام که یک مرد انگلیسی بوده و سازگاری کامل با رسوم مردم باعث افزایش آسودگی و آرامش من شده است. رئیس با جملات محبت آمیز جواب داده، برنامه و دلیل تبدیل لباس را تحسین کرد.

مکالمهٔ رئیس با آقای ولف

دوست محمد خان بعدا روی خود را بطرف آقای ولف دور داده و خواستار توضیح سرگذشت او گردید؛ و چون از حرفهٔ این آقا با خبر بود، در بین مهمانان، چند اندیشمند

(ملا) مسلمان را تعین و آماده کرده بود تا در بارۀ مذهب مناقشه کنند. چون من بحیث ترجمان آقای ولف تعین شدم، می توانستم مناقشات مختلف هر دو جانب را تذکر دهم؛ اما نمی توانستم پیش بینی کنم که این آقای کشیش چه چیزی می تواند به جهانیان بدهد. چنانچه در این مسایل معمول است، یک جانب در متقاعد ساختن جانب دیگر ناکام می ماند؛ لیکن برای درایت قابل تحسین رئیس، پیامد آن شاید غیرقابل توافق باشد. مسلمان ها فکر می کردند، آنها موقع را بدست آورده و حتی آن را برای تصمیم من ارجاع می کردند؛ اما من از این وظیفۀ مشکل پوزش خواستم، به بهانۀ اینکه من ملا (کشیش) نیستم. از آنجائی که این ملایان فکر می کردند که عقیده آنها بر استدلال استوار است، فکر کردم فرصت بسیار مناسبی برای فرار آنها وجود دارد، اگر مناقشۀ که من می خواستم استفاده کنم، به علت عدم منبع اصلی نمی توانست آنها را متقاعد سازد. من پرسیدم که ساعات عبادت خویش را توضیح دهند؛ و در بین دیگران، آنها صبح و عصر را نام بردند. من گفتم، "این همان ساعاتی است که توسط قرآن گفته شده است؟" – ملا جواب داد، "بلی و اگر کسی آن را انکار کند، کافر است". من از ملایان معلومات خواستم که با نظرداشت این شرایط این عبادات چطور می تواند در دایرۀ ارکتیک (قطب شمال) اجرا شود، جایئ که آفتاب هرگز برای 5 یا 6 ماه در سال نه طلوع می کند و نه غروب. ملا قبلا این مناقشه را نشنیده بود: او جملات گیج کنندۀ مختلفی را با لکنت اظهار داشت؛ و درآخر اظهار کرد که عبادت کنندگان در این کشور ها مکلف به نماز نبوده و فقط تکرار "کلمه" یا عقیدۀ اسلامی کافیست. من فورا از ملا پرسیدم، نام همان فصل قرآن را بگیرد که این نظریه را یافته است، چون من بخاطر ندارم که آن را در این کتاب دیده باشم. او نتوانست، چون قرآن آن را ندارد. یک مناقشۀ تند در بین افغان ها در گرفت؛ گر چه موضوع عوض نشد، اما به مسایل قابل تماس تر تبدیل گردید. قبل از اینکه ما خارج شویم، رئیس پیشنهاد دوستانۀ برای کمک ما در سفر کرده و نامه های به روسای اکسوس و شاه بخارا داد. او همچنان درخواست کرد تا زمانی که در کابل هستیم، زیاد با او ملاقات کنیم، زیرا او علاقمند است که در بارۀ کشور های دیگر بشنود و ما را خوش آمدید خواهد گفت. ما دوست محمد خان را با اظهار خوشی از پذیرائی، نامه ها و برخورد ایشان در نیمه شب ترک کردیم.

مقبرهٔ امپراتور بابر

من وقت خود را ضایع نساخته، گردشی به نزدیک کابل داشته و در اولین فرصت به زیارت مقبرهٔ امپراتور بابر رفتم که حدود یک میل از شهر فاصله داشته و در زیبا ترین نقطهٔ آن قرار دارد. نواب نیکوکار در این زیارت رهنمای من بود. من احترام فوق العادهٔ به خاطرات بابر دارم که با مطالعهٔ گزارش بسیار دلچسپ او افزایش یافته است. او هدایت داده بود که جسد او را در اینجا دفن کنند که بهترین محل انتخاب در قلمروی بسیار وسیع او می باشد. اینها کلمات خود او در بارهٔ کابل است: - "اقلیم آن فوق العاده دلپذیراست، و چنین جائی در جهان وجود ندارد". – "در ارگ کابل شراب بنوش و پیاله را بدون وقفه بچرخان: چون اینجا هم کوه است، هم بحر، هم شهر و هم صحرا"

{بخور در ارگ کابل می، بگردان کاسه پی در پی

که هم کوه است و هم دریا و هم شهر است و هم صحرا}.

قبر با دو تخته مرمر سفید افراشته شده و طور معمول آخرین کلمات کتیبه، تاریخ وفات امپراتور را نشان می دهد. نوشته آن چنین بود که خوشم آمد: "وقتی در جنت، رضوان تاریخ مرگ او را پرسید. من گفتم که جنت مسکن دایمی بابر بادشاه است". او در سال 1530 وفات کرده است. در جوار بابر تعداد زیاد زنان و اطفال او نیز دفن است؛ باغ او که کوچک است، زمانی با دیوار مرمر احاطه شده بوده است. هنوز هم یک جویبار آّب صاف گل های معطر این گورستان را آبیاری می کند که بزرگ ترین محل تفریح مردم کابل است. در پیش روی قبر یک مسجد کوچک، اما پاک و مرمرین وجود دارد؛ کتیبهٔ بالای آن نشان می دهد که در سال 1640 به فرمان امپراتور شاه جهان پس از شکست محمد نوذرخان در بلخ و بدخشان اعمار شده است، "که شاید مسلمانان فقیر عبادت خویش را در اینجا انجام دهند". جای نهایت خوشی است که قبر چنان یک مرد بزرگ مانند بابر را ببینیم که توسط آیندگانش مورد عزت و احترام می باشد.

منظرهٔ پیش روی قبر بابر

یک چشم انداز زیبا از کوه مشرف بر قبر بابر وجود دارد و یک خانهٔ تابستانی در بالای آن توسط شاه زمان ساخته شده که می تواند قابل تحسین باشد. نواب و من آنجا بالا شده و نشستیم. اگر خوانندهٔ من بتواند جلگهٔ را تصور کند با محیط حدود 20 میل و متشکل از باغ ها و مزارع غیرمنظم، دلگشا و قطع شده توسط سه جویباری که از طریق آن بصورت مارپیچی جریان نموده و تعداد زیاد روستا ها و قلعه های کوچک را آبیاری می کند، او در مقابل خود یکی از مراتع کابل را خواهد داشت. در شمال آن کوه های پغمان قرار دارد که نیم آن با برف پوشیده بوده و از یک صفحهٔ بسیار سبز جدا می شود. در جانب دیگر کوههای تاریک و سنگی قراردارد که شکارگاه شاهان است؛ باغ های این شهر که دارای میوه های بسیار مشهور است، در پائین آن قرار داشته و آب های هدایت شونده به آنها با مهارت و نبوغ بزرگی کشیده شده است. من به قلب های مردمانی حیرت نمی کنم که شیفتهٔ چشم انداز و تحسین بابر بوده است؛ زیرا به اساس گفته های خود او، "سرسبزی و گل های کابل در بهار نمایانگر جنت است".

تعامل با مردم

مراودات ما با مردم در کابل نسبت به پشاور بر بنیاد بسیار بهتری استوار شده بود، چون دیگر ما در خانهٔ یک رئیس قرار نداشته و توسط بازدید کنندگان زیادی مزاحمت نمی شدیم. نواب یک جانب ویلای بزرگ خویش را اشغال کرده و قسمت دیگر آن را برای ما گذاشته بود. او با آنهم تعداد زیاد مردم خوب را بدور خود جمع کرده بود که با آنها آشنا شدیم؛ او آنها را شخصا آورده و ما در بین اتاق های یکدیگر در جریان روز رفت و آمد داشتیم. عادت های که فرا گرفته بودیم، حالا در ارتباط با مردم، مفاد زیادی برای ما ببار آورده بود. ما یکجا با آنها در بالای عین قالین نشسته، با آنها نان خورده و بطور آزادانه در جامعهٔ آنها مخلوط می شدیم.

خصوصیات آنها

افغان ها مردم هوشیار، ساده و یکنواخت اند. آنها همیشه مرا در رابطه به اروپا مورد استنطاق قرار می دادند که ملت های آنها را به 12 "کلاه" تقسیم می کنند. جای خوشی بود که کنجکاوی را حتی در پیرترین مردان می توان دید. بزرگترین بدی اسلام (مسلمانان) اینست که کسانی را که به آن اعتقاد دارند در یک دایرۀ معین مدنیت نگه می دارد. قرار معلوم شیوۀ آنها هرگز تغیر نمی کند. آنها دارای دانش اند، اما این دانش آنها مربوط عصر دیگری بوده و موجودیت چیز های مانند فلسفه در تاریخ آنها نا شناخته است. زبان افغان ها پارسی است، اما گویش صاف و زیبای ایران نیست. پشتو لهجۀ مردم عام است، اما بعضی طبقات بالائی حتی به آن صحبت کرده نمی توانند. افغان ها ملت اطفال اند؛ آنها در منازعات عادی جنگیده و بدون هرگونه مراسمی دوست می شوند. آنها احساس خود را از همدیگر پنهان نمی کنند و یک شخص دارای هرگونه تبعیضی می تواند در تمام اوقات برنامه های خود را تطبیق کند. اگر به آنها باور کنیم، بزرگ ترین عیب آنها حسادت است که حتی نزدیک ترین و عزیز ترین مناسبات را خراب می سازد. هیچ مردمی ناتوان تر از اینها در مدیریت یک فتنه یا توطئه نیست. من بطور خاصی از بیکارگی آنها شوکه شدم؛ قرار معلوم آنها تمام روز بی برنامه نشسته و با یکدیگر خیره می نگرند؛ کشف اینکه آنها چطور زندگی می کنند، دشوار است. با آنهم خوب می پوشند، صحت مند و خوشحال هستند. من یک برداشت مطلوبی از خصوصیت ملی آنها کردم.

کابل و بازار های آن

کابل یکی از شلوغ ترین و پرنفوس ترین شهر است. سروصدا بهنگام پس از ظهر طوری است که در کوچه ها یکی نمی تواند صدای همراه خود را بشنود. بازار بزرگ "چارچت" یک دالان زیبا است که حدود 600 فت طول و 30 فت عرض دارد: و به چهار بخش مساوی تقسیم شده است. سقف آن نقاشی شده و در بالای دکان ها، خانه های بعضی شهروندان قرار دارد. طرح آن عاقلانه بوده، لیکن نا تکمیل باقی مانده است؛ فواره ها و

مخزن های (آّب) آن بدون مراقبت مانده است. تا کنون فقط چند عدد از چنین بازاری در شرق وجود دارد؛ هر آدمی با دیدن این همه ابریشم، البسه و اموال حیرت می کند که در زیر پیازه های آن ردیف شده اند. شب هنگام یک منظرۀ بسیار دلپذیر دارد: هر دکان بواسطۀ یک چراغی روشن می شود که در پیش روی آن آویزان است و برای شهر یک منظرۀ روشن و چراغان را بوجود می آورد. تعداد دکان های فروش میوه جات خشک قابل ملاحظه و ترتیبات آنها لذت بخش است. در ماه می می توان انگور ها، ناک ها، سیب ها، بهی ها و حتی خربوزه های موسم قبلی را خریداری کرد که بیش از ده ماه عمر دارند. در اینجا دکان های برای فروش مرغان وجود دارد که در آن انواع مرغابی ها، کبک ها، گنجشک ها و سایر پرندگان به فروش می رسد. دکان های بوت سازی و پرچون فروشی ها نیز با پاکی خاصی تنظیم شده اند. هر بخش تجارتی، بازار جداگانۀ خود را داشته و تمام آنها مشغول بنظر می رسند. در اینجا کتاب فروشی ها و کاغذ فروشی ها وجود دارد که تعداد زیاد شان روسی بوده و دارای رنگ آبی اند. ماه می موسم "فالوده" است که یک ژیلی سفید ساخته شده از گندم بوده و با شربت و برف نوشیده می شود. مردم بسیار زیاد علاقمند آن بوده و دکانداران آن در تمام حصص شهر بطور ثابت با مشتریان خود مشغول کار اند. یک ستون برف در یکجانب آن قرار داشته و یک فواره نیز در جوار آن وجود دارد که به این محلات یک فضای سرد و پاک را فراهم می کند. ازدحام مردم را می توان در دکان های نانوا ها مشاهده کرد که منتظر نان ایشان هستند. من مشاهده کردم که آنها نان را با چسپانیدن در کنار های داش پخته می کنند. کابل به خاطر کباب های خود مشهور است که تقاضای بسیار زیاد دارد: تعداد کمی در خانه آَشپزی می کنند. "رواش" غذای خوش مزۀ موسم می در کابل بود. این رواش سفید رنگ بوده و با مراقبت خاصی از آفتاب نگهداری می شود که در کوههای همجوار روئیده و مزه آن بسیار گوارا است. "شاباش رواش!" فریادی است در کوچه ها که همه کس آن را می خرد. در مزدحم ترین نقاط شهر فال گیرانی وجود دارد که بیکاران را سرگرم ساخته یا درویشانی که در بارۀ افتخارات و اعمال پیامبران سخنرانی می کنند. اگر یک نانوا در پیش این اشخاص ظاهر شود، آنها یک نان را بنام بعضی پیامبران تقاضا می کنند؛ با نظرداشت تعداد کسانی که

حرفۀ آنها را دنبال می کنند، باید یک حرفۀ پردرآمد باشد. در کابل هیچ گونه حامل یا عرابۀ چرخ دار وجود ندارد: کوچه ها زیاد باریک نیستند؛ آنها در موسم خشک به حالت خوب نگهداری شده و بواسطه جویچه های آب صاف پوشیده قطع شده اند که برای مردم بسیار دلخواه است. ما از کنار آنها بدون مشاهده و حتی بدون همراه عبور کردیم. برای من چهرۀ مردم نسبت به بازار ها بسیار جدید بودند. آنهائی که در اطراف پرسه می زدند، ملبس با عبا های پوست گوسفند بوده و نظر بتعداد کالا های که پوشیده بودند، بزرگ معلوم می شدند. تمام اطفال دارای رخسار های سرخ چاق بودند که من در اول فکر می کردم رنگ مصنوعی است، تا اینکه دریافتم شکوفه (شوره) های جوانی است. مردمان دارای سن بزرگ تر آن رانداشتند. کابل یک شهر مزدحم است، اما خانه های آن هیچ گونه زیبائی یا ظرافت ندارد. آنها از خشت های آفتابی و چوب ساخته شده و فقط یک تعداد آنها بیش از دو طبقه ارتفاع دارند. نفوس آن زیاد بوده و حدود 60 هزار نفر است. دریای کابل از وسط آن می گذرد؛ روایات می گوید که سه بار شهر را برده یا زیر سیلاب کرده است. بهنگام باران جای دیگری کثیف تر از کابل وجود ندارد.

رسوم کابل

در دهان همه این سخن وجود دارد که کابل یک شهر باستانی است؛ آنها کابل را دارای سابقۀ 6 هزار ساله می دانند. کابل زمانی با غزنی شهر های خراج گذار بامیان را تشکیل می دادند. آنچه عجیب است، برگشت شرایط می باشد؛ - غزنی در زمان محمود در سدۀ یازدهم به پایتخت بزرگی تبدیل می شود و حالا کابل بر هر دو (بامیان و غزنی) بزرگی دارد. گفته می شود که کابل قبلا بنام زابل نامیده شده، توسط یک کافر یا شاه کافر که بنیاد آن را گذاشته است؛ به همین علت بنام زابلستان بوده است. بعضی مولفین گفته اند که بقایای مقبرۀ قابل یا قاین پسر آدم در شهر نشان داده شده است؛ اما مردم در این باره چیزی نمی دانند. با آنهم این یک باور عمومی است که وقتی شیطان از جنت رانده شد، در کابل افتید. در کابل هیچ روایت دقیقی از الکساندر وجود ندارد، اما گفته می شود که هرات و لاهور توسط بردگان این فاتح بنیاد شده که او را پیامبر می دانند. نام آنها هری (نام قدیم

هرات) و لاهور بوده است. گفته می شود که قندهار شهر قدیم تر نسبت به هر کدام اینهاست.

سکه ها

وقتی در کابل بودم، زیاد تلاش کردم که سکه های بدست بیاورم، اما بدون موفقیت بود، به استثنای یک سکۀ کوفیک بخارا که 843 سال سابقه داشت. در بین سکه های نایابی که در کابل ضرب شده، من یک سکۀ بشکل و اندازۀ تخم گنجشک را شنیدم، - یک مودل عجیب و غریب. سکه های مثلثی و مربعی زیاد اند: سکۀ آخری مربوط به عصر اکبر بود.

ارمنیان

در بین بازدید کنندگان ما یک ارمنی بنام سایمون موگوردیچ وجود داشت که بصورت عام بنام سلیمان یاد می شد، کسی که برای ما یک گزارش غم افزائی از پراگنده شدن قبیلۀ خویش داد. حالا حدود 21 نفر از یک کتلۀ ناقلین حدود 100 نفر باقی مانده که توسط نادرشاه و احمد شاه از جولفه و مشهد پارس به اینجا آورده شده بودند. به اساس کتیبه های گورستان ها معلوم می شد که یکتعداد تاجران ارمنی حتی قبل از آن زمان در کابل مسکون بودند. در جریان سلطنت درانیان آنها در شعبات حکومت کار کرده و تا زمان مرگ تیمورشاه مورد احترام بودند. آنها بهنگام منازعۀ جانشینی بتدریج خانواده های خویش را به دیگر کشور ها انتقال می دهند؛ رئیس موجود کابل با ممانعت کامل شراب (واین) و الکول یک ضربۀ قاطع بر ناقلین ارمنی وارد می سازد. او همچنان دایس (تخته نرد) را با توضیح هرزگی منع کرده و هم تهدید نموده که نانوایانی که وزن نان شان کم باشد، در تنور خواهد انداخت. این رئیس پس از یک زندگی غیرمتعادل، واین را منع و تحت جزا های شدید قرار داده و فرمان صادر نموده که رعایای او باید پرهیزگار باشند. لذا ارمنیان و یهودان کابل به سرزمین های دیگر فرار کرده اند، چون وسیلۀ دیگری بجز از تقطیر

الکول و شراب برای امرار معاش نداشتند. حالا در کابل سه خانوادۀ یهود زندگی دارد که سال گذشته تعداد آنها 100 خانواده بوده است. اگر دوست محمد خان بتواند در سرکوب مستی (نشئه) با قربانی کردن چند خانوادۀ خارجی پیروز شود، نمی توان او را ملامت کرد؛ زیرا 40 بوتل واین یا ده بوتل برندی را می توان از آنها به قیمت یک روپیه خریداری کرد. از آنجائی که شخص رئیس نمونۀ یک آدم خوب برای مردم خود است، ما نه می توانیم انگیزه های او را انتقاد کنیم و نه با شدت در بارۀ تناقض میخواری اصلاحی تبصره کنیم. قرار معلوم کابل همیشه با عیاشی و کیف خود شهرت داشته است.

ضیافت آنها

ارمنیان چنان به ما چسبیدند که گوئی ما یکی از خانواده های افزودی در ناقلین آنها بوده ایم، ما با سایمون موگوردیچ و خانوادۀ او ناشتا خوردیم، جائی که تمام اعضای خانوادۀ او را ملاقات کردیم. اطفال کوچک دویده و به پیشواز ما آمده، دست های ما را بوسیده و بعدا پیشانی های خویش را بر بالای آنها نهادند. اینها یک مردم بسیار خوب هستند. ما از کلیسای آنها دیدن کردیم، - یک تعمیر کوچک که هرگز نمی تواند یکصد نفر را جای بدهد. میزبان ما سایمون یک ضیافت بسیار گوارا برای مان ترتیب داده و آن را دریک پارچۀ پیچانیده بود که با جملات قرآن مزین شده بود. او گفت، "این یک لباس افغان است، عیسویان با این جملات نه قهر می شوند و نه غذای کمتر دلچسپ را می خورند". ارمنیان تمام عادات و شیوۀ زندگی مسلمانان را اختیار کرده، بوت ها و دستار های خود را به هنگام ورود به کلیسای خویش می کشند. اینها یک مردم بی ضرر و غیرمتعرض بوده و فقط علاقمند پول اند.

باغ های کابل

ما از وقت حرکت مان در یک بهار دایمی سفر می کنیم. وقتی لاهور را در فبروری ترک کردیم، درخت ها در حال شگوفه بودند؛ ما شگوفه ها را در مارچ و در پشاور در حالت

شگوفائی کامل دیدیم. ما حالا عین حالت لذت موسم را در کابل داریم، یعنی در یک فرصت مناسب برای دیدن آنها رسیده ایم. این حالت بهار یک اندیشۀ خوبی در بارۀ ارتفاع نسبی محلات و انکشاف موسم آنها بدست می دهد. کابل حدود 6 هزار فت از سطح بحر ارتفاع دارد. من روز های بسیار فرح بخشی را در باغ های قشنگ آن گذرانیدم. من یک شام یک باغ بسیار زیبا را به همرای نواب در حدود 6 میلی شهر دیدم. این باغ ها بطرز بسیار خوبی طرح و نگهداری شده اند؛ درخت های میوه دار به فواصل منظم نشانده شده اند و اکثریت باغ ها با نظرداشت میلان زمین یکی در بالای دیگری قرار دارند. زمین ها با شگوفه های افتیده پوشیده بودند که در گوشه ها و کناره ها مثل برف جمع شده بودند. نواب و من در زیر یک درخت ناک سمرقندی نشستیم که مشهور ترین نوع آن در منطقه بوده و منظره آن را تحسین کردیم. تنوع و تعداد درخت های میوه بسیار زیاد بود، در اینجا شفتالو ها، آلو ها، زردالو ها، ناک ها، سیب ها، بهی ها، گیلاس ها، چارمغز ها، توت ها، انار ها و تاک ها همه در یک باغ وجود داشتند. در اینجا نیز انواع پرندگان مانند بلبلان، زاغان، گنجشکان، کبوتران وغیره تقریبا در هر درخت موجود بوده و با دیدن آنها به یاد و خاطرۀ انگلستان افتادم. من با دیدن بلبلان بسیار خوشحال شدم؛ به هنگام برگشت به خانه، یکدانۀ آن در داخل یک قفس توسط نواب برایم فرستاده شد که تمام شب می سرائید. این نوع آن بنام "بلبل هزار داستان" یاد می شود؛ و واقعا معلوم میشد که سرود های تمام پرندگان را تقلید می کند. قفس بواسطه پارچه احاطه شده بود؛ و پرنده آنقدر پر سروصدا بود که من قبل از استراحت مجبور بودم او را بیرون اتاق بگذارم. این بلبل اصلا از پرندگان بومی بدخشان است. قشنگ ترین باغ کابل بنام باغ شاه یاد می شود که توسط تیمورشاه بنیاد شده، در شمال شهر واقع شده و حدود نیم میل مربع است. جادۀ که به آن می رود حدود سه میل طول داشته و میدان مسابقۀ شاهی را تشکیل می دهد. در اینجا یک تعمیر تابستانی هشت ضلعی فراخ در مرکز آن وجود دارد که پیاده رو ها از هر ضلع آن به جوانب آن کشیده شده و با درخت های میوه دار سایه شده که یک منظرۀ بسیار قشنگ دارد. یک صندلی مرمرین در پیش روی آن نشان می دهد که شاهان کابل در کمال آسایش بالای آن می نشستند، درمیان

"ناک ها و سیب های آفتابی کابل   در هزاران باغ پُرمیوهٔ او"

مردم کابل عاشق و دلباختهٔ گردش در این باغ ها بوده و دیده می شود که هر شام گله وار به آن هجوم می آورند. اقلیم کابل نهایت گوارا است. آفتاب نیمروز آن گرم تر از انگلستان است؛ اما شام ها و شب های آن نسبتا سرد بوده و مردم فقط در اگست لازم می دانند که در بالای بالکون های خود استراحت کنند. در اینجا موسم بارانی وجود ندارد، اما باران های شدید مثل انگلیستان می بارد. برف زمستان برای 5 ماه دوام می کند. در ماه می، ترمامیتر درجهٔ 64 را در ساعات داغ روز نشان می دهد؛ در اینجا بصورت عام بادی از جانب شمال می وزد که بواسطه برف های موجود در کوه ها سرد می شود. این باد ها باید از آن ربع بوزد، چون تمام درخت های کابل به طرف جنوب خمیده است.

میوه جات و تاکستان کابل

کابل بطور خاصی برای میوه جات خود شهرت دارد که به مقدار زیاد به هند صادر می شود. تاکستان های آن چنان وافر است که انگور آن برای سه ماه در سال به گاوان داده می شود. در اینجا ده نوع انگور وجود دارد: بهترین آن در بالای چوکات (چیله) ها می روید؛ چون آنهای که در روی زمین بخزند، کیفیت آنها پائین تر است. اینها در اوایل می شاخه بری می شوند. واین کابل یک مزهٔ مشابه به مدیرا دارد و نمی توان شک کرد که در این مملکت با مراقبت کمی می توان با کیفیت فوق العاده تولید کرد. مردم کابل استفادهٔ گوناگونی از انگور نسبت به تمام کشور های دیگر دارند. آنها از شربت آن در کباب (سرخ) کردن گوشت استفاده می کنند؛ و در جریان غذا ها پودر آن رابحیث یک ترشی دارند. این غوره (ترشی) با کوبیدن انگور قبل از پخته شدن و پس از خشک کردن آن تولید می شود. این ترشی مانند مرچ سرخ بوده و یک مزهٔ دلپذیر اسیدی (ترشی) دارد. آنها مقدار زیاد انگور را بحیث کشمش خشک کرده و از شربت انگور زیاد استفاده می کنند. یک پوند انگور به قیمت نیم پینی به فروش می رسد. من هم اکنون "رواش" کابل را توضیح دادم: اینها بطور خودرو در زیر کوههای برفی پغمان می رویند و کابل شهرت

زیادی بخاطر تولید آن دارد. بومیان فکر می کنند که اینها فوق العاده سازگار بوده و آن را هم بقسم خام و پخته (مانند سبزیجات) می خورند. آنها یک فکاهی را برایم تعریف کردند که یکتعداد دکتوران هندی برای مدت کوتاهی در کابل مشغول تداوی بوده و منتظر موسم میوه بودند که شاید صحت مردم خراب شود. با دیدن این رواش در ماه می و جون، این اعضای فاکولته {دکتوران} بدون وقفه مملکت را ترک گفته و آن رامشخصۀ کتلاگ امراض کابل اعلان کردند. در تمام موارد به اثبات رسانده که باید بحیث یک مادۀ صحی غذائی درنظر گرفته شود. وقتی رواش به مارکیت آورده می شود، ساقۀ آن حدود یک فت طول داشته و برگ های آن در حال جوانه زدن اند. آنها سرخ بوده و ساقه سفید است: وقتی بار اول در روی زمین پدیدار می شود، دارای مزۀ شیرین مثل شیر بوده و تحمل انتقال را ندارد. وقتی بزرگ تر می شود، قویتر شده و سنگ ها در اطراف آن انبار می شود تا از آفتاب نگهداری شود. ریشۀ این نبات بحیث ادویه استفاده نمی شود. در کابل هیچ درخت خرما وجود ندارد، در حالی که می توان آن رادر شرق و غرب آن پیدا کرد – در کندهار و پشاور. مردم اینجا از هنر گرفتن یک شیرۀ مستی آور (مسکر) از آنها غافل اند، همانند هند. پشاور بخاطر ناک هایش مشهور است؛ غزنی بخاطر آلوها که در هند بنام آلوبخارا به فروش می رسد؛ کندهار بخاطر انجیر ها و کابل بخاطر توت هایش؛ اما تقریبا تمام انواع میوه جات خسته دار در کابل می روید. مقدار میوه نسبت به نان وافر بوده و یکی از ضروریات زندگی انسان ها محسوب می شود. در کابل کمتر از 14 طریقۀ مختلف برای محافظت (کنسرو) زردالو وجود ندارد: زردالو با خسته و بدون خسته خشک می شود؛ بعضا خستۀ آن گذاشته می شود و یا با بادام تعویض می شود؛ این همچنان بشکل کیک در آورده شده و مثل کاغذ قات می شود. این یکی از با مزه ترین میوه های خشک است.

بالا حصار یا قصر محبس شهزادگان

بالاحصار یا ارگ در بین تعمیرات عمومی کابل مقام اول اهمیت را دارد؛ اما نه بخاطر استحکام آن. کابل در جنوب و غرب بواسطه کوههای سنگی احاطه شده است؛ و در شرقی

ترین حد آن بالاحصار قرار دارد که بر شهر فرمان می راند. بالاحصار بر گردن یک زمین ایستاده و شاید حدود 150 فت از مراتع همجوار ارتفاع داشته باشد. در اینجا قلعۀ دیگری نیز در زیر آن قرار دارد که آنهم بالاحصار نامیده شده و بواسطۀ حاکم و محافظان او اشغال شده است. رئیس کنونی در ارگ قرار ندارد؛ لیکن برادرش یک قصری در آن ساخته که بنام "کلاه فرنگی" یا کلاه اروپائی نامیده شده و مرتفع ترین تعمیر است. دوست محمد خان بالاحصار را با پراندن یکی از برج هایش تسخیر کرد: این یک استحکام ضعیف، نامنظم و مخروبه بوده و هرگز نمی تواند یک نردبان را تحمل کند. قلعۀ بالائی کوچک است، اما قلعۀ پائینی دربرگیرندۀ حدود 5 هزار نفر بوده و قصر شاهی در آن قرار دارد. بالاحصار پس از بابر توسط شهزادگان مختلف دربار تیمور اعمار شده است. اورنگزیب طاق های بزرگی در زیر آن اعمار نمود تا خزانۀ خود را درآنجا نگه دارد که هنوز هم می توان آنها را دید. زمانی که اینجا قصر شاهان کابل گردید، همچنان محبس جوانان خاندان شاهی بود که در آن محبوس عمری بودند. آنها داستانی می گویند مبنی بر اینکه وقتی آنها پس از قتل نگهبانان شان از محبس رها شدند، با حیرت به جریان آبی می نگریستند که در جوار محوطه دیواری آنها قرار داشته است. به مشکل می توان گفت که این مردان بدبخت از حالت موجود خویش زیاد خوش نبودند که نشانه فقر مطلق است. تعداد زیاد پسران تیمورشاه به علت گرسنگی کامل نزد ما آمده و خواهان صدقه شدند. من مشوره دادم تا یک درخواست تهیه نموده و خواهان رفاه (کمک) دایمی از رئیس گردند، اما آنها گفتند که انتظار هیچ گونه لطفی از خانوادۀ بارکزی را ندارند که حالا در قدرت بوده و تشنۀ خون آنها می باشند.

پارسیان کابل

در جوار بالاحصار و جدا از آن و هر منطقۀ شهر، پارسیانی سکونت دارند که بنام قزلباش یاد می شوند. آنها اساسا ترک های اند مربوط قبیلۀ جوانشیر که در این مملکت توسط نادرشاه مسکون ساخته شدند. آنها در زمان شاهان کابل بحیث نگهبانان خدمت کرده و چرخانندۀ قدرتمند دولت بودند. آنها هنوز هم زبان خود را نگه داشته و وابستۀ رئیس موجود

اند که مادرش از قبیله آنها است. من فرصت ملاقات با این مردم را بدست آوردم؛ به مهمانی ای دعوت شدم که توسط رهنمای پشاور ما، نایب محمد شریف شوخ طبع ترتیب شده بود. من تمام مردان عمده و رئیس آنها، شیرین خان را ملاقات کردم. این ضیافت نسبت به اینکه افغانی باشد، بیشتر پارسی بود. من در بین آنها توانستم یک مردم جدید و یک شیوۀ تفکر جدید را کشف کنم؛ چون آنها بعضی ظرافت های را دارند که علامۀ هموطنان آنهاست. وقتی شام رو به پایان می رفت، رئیس از یکی از افرادش خواست که قدرت خود را نه در داستان، بلکه در به تصویر کشیدن خصوصیات ملت های همسایه نشان دهد. او با افغان ها شروع کرد؛ پس از یک مقدمۀ سرگرم کننده که درانیان یا روسا را استثنا ساخت (او گفت که اینها مثل دیگر افغان ها نیستند)، ورود حدود 20 یا 30 ملت به جنت را تشریح کرد. وقتی نوبت به افغان ها رسید، به کفرآلود بودن آنها اشاره نمود، زیرا زبان زشت آنها پیچیده و غامض بوده، پیامبر آن رالهجۀ دوزخ دانسته و فرموده که جائی برای گویندگان این زبان در جنت وجود ندارد. این دوست ما که خوش طبع بود بعضی جملات افغانی را برای سرگرمی دوستان اظهار داشت. او بعدا به ازبیک ها بخاطر شیوۀ خاص تهیۀ چای و برخورد زشت آنها حمله کرد. او در آخر حملات خود را به مقابل کشمیری های نالان، متقلب و فریبکار متوجه ساخت؛ این مردم در واقعیت دروغگو اند، حتی اگر آقای جرایم نباشند (یک دو بیتی می گوید: "در جهان هست دو طایفه بی پیر؛ سنی بلخ و شیعۀ کشمیر" یعنی در بین سنی های بلخ و شیعه های کشمیر آدم صادق وجود ندارد). با آنهم تمام جوانب به استعداد و ذکاوت آنها اعتراف کردند که یک موازنۀ قابل توجه است. بومیان هرات و لهجۀ خاص آنها قدرت این میرزای پرگو را به نمایش می گذاشت: او فریبکاری یا نیرنگ بازی گمرک خانۀ ایشان را تقلید کرد و اجازه داد که خودش بحیث یک مامور موظف بوده و باید برایش رشوه داده شود، با پذیرش یکمقدار واین که وانمود می کرد برای خودش نمی باشد.

تفاوت بین شیوه های آسیائی و اروپائی

تفاوت بین شیوه های آسیائی و اروپائی درهیچ جائی بهتر از شیوۀ آنها در گفتن چیز های

خوب ظاهر نمی شود. یک اروپائی از فکاهی لذت می برد؛ اما او بسیار متعجب خواهد شد اگر برایش گفته شود که یک فکاهی برای سرگرمی بگوید. در شرق فکاهی سازان مسلکی وجود دارد؛ اما در غرب با لطیفۀ محدود می شویم که در جریان مکالمه بوجود می آید. هردو را می توان در حکومت ردیابی کرد: چون در شرق باوجودی که آشنائی زیادی وجود دارد، آمیزش اجتماعی کمتری وجود دارد؛ در اروپا برخورد های خوب بما آموزش می دهد که باید همگی را در عین سطح و مساوات در نظر گیریم.

عید یا جشن

در جریان توقف ما "عید" واقع شد که جشن بزرگداشت تمایل ابراهیم برای قربانی نمودن پسرش اسحاق است. این مراسم با احترام خاصی اجرا می شود: دکان ها مسدود گردیده و رئیس برای ادای نماز به محل معین رفته و با تعداد زیاد مردم مراوده می کند. پس از چاشت دیده شد که همگی گله وار بسوی باغ ها سرازیر شدند؛ من نیز مقاومت نتوانسته و ازدحام را دنبال کردم. در کابل، شما به مجردی که بازار را ترک کنید، خود را در سواحل دریا می یابید که بطور قشنگی با درخت های توت، بید و سپیدار سایه شده است. تقریبا تمام جاده های اطراف شهر با جویچه های آب جاری همراه می باشند. آنها را می توان بواسطۀ پل ها قطع کرد؛ دریای بزرگ دارای سه یا چهار پل است؛ اما اینها نمی توانند به زیبائی مهندسی شهر بیافزایند. بهترین باغ های کابل در شمال شهر موقعیت دارند؛ باغ های خوب تر و مرغوب تر از آنها در ناحیه استالیف، در زیر کوههای برفدار به طرف هندوکش قرار دارند. منظره آنها را می توان از کابل مشاهده کرد.

مقبرۀ تیمورشاه

من به مقبره تیمورشاه رهنمائی شدم که در خارج شهر قرار داشته و یک تعمیر خشتی دارای شکل هشت ضلعی به ارتفاع 50 فت می باشد. مساحت داخل آن حدود 40 فت مربع و مهندسی آن مشابه دهلی است. تعمیر نا تکمیل می باشد. یک چراغ قبلا در این

مرقد روشن بوده؛ اما احساس خدمات این شاه مثل سایرین از بین رفته است. کابل را تیمورشاه پایتخت خود ساخت و مرقدش هم همین جاست. پدر او در کندهار دفن است که منطقهٔ بومی درانیان است.

شیمی و منرال ها

من در جریان روز به هر طرف رفته، کمال خوشی تعداد زیاد شام های اجتماعی را با نواب میزبان خویش داشته و او را مانند تعداد زیاد هموطنانش در جستجوی سنگ فیلسوفان یافتم. قرار معلوم رسیدن ما به آنجا چنین فرصتی را برای خرمن کوبی او فراهم ساخته بود. من بزودی او را از فریب و تزویر رهانیده و به وسایل و دساتیری که او تهیه کرده بود، خندیدم. من برایش تشریح دادم که کیمیا جای شیمی و استرونومی جای استرولوجی را گرفته است؛ اما من با وجودی که جزئیات دقیق این علوم را توضیح می دادم و ادعا های من مبنی براینکه من شیمی دان نیستم، کمترین اثری نداشت. لذا خود او به دکتور درخواست داده و تقاضا کرد که نسخه های تولید پلستر و مرهم جیوهٔ سفید و کنین را بدهد که اجرای آن امر سادهٔ نبود. او نمی توانست بفهمد که هنر های توزیع و تولید ادویه متمایز است؛ و ما را بسیار جاهل یا لجوج فکر می کرد. او دوا های آماده شده را نمی پذیرفت، چون پس از ترک ما استفادهٔ برای او نداشت. ما بصورت عام این احساس را غالب یافتیم؛ وای بر حال دکتورانی که در این مناطق دوای بدهند که ساخته نمی توانند. ما نواب را در حالت خوش مشربی نگه داشتیم، با وجودی که باور داشتیم او نمی تواند آهن را به نقره تبدیل کند. ما از او موقعیت تعداد زیاد رگه های فلزی در منطقه را شنیدیم. او در بین کنجکاوی های دیگر خویش یکمقدار اسبیستوس (پشم شیشه) را نشان داد که در اینجا بنام سنگ پنبه یاد شده و در نزدیکی جلال آباد یافت می شود. این مرد خوب اعلام کرد که او باید در بدل آنچه برای ما بصورت رایگان گفته است، یک مقدار دانش ما را بدست بیاورد.

فراماسیونی

من برایش گفتم که مربوط یک فرقه بنام فراماسیونی بوده و یکمقدار مهارتی دارم که او تقاضا کرد بدون معطلی پذیرفته می شود. اما از آنجائی که تعداد برادران (هم قطاران) باید مساوی به تعداد خواهران (پروین) باشد، ما آن را به یک فرصت مطلوب واگذار کردیم. او قویا باور داشت که سرانجام عطر جادوئی را در خالص ترین رنگ آن بدست آورده؛ این کار در قدرت من بوده و من داوطلبانه آن را ابتکار کرده ام. او از من وعده گرفت که یکمقدار تخم- گل کشور مان را برایش بفرستم که می خواهد در کابل ببیند و من صادقانه آن را پذیرفتم. من صفحاتی (تصاویر) از تاریخ کابل الفنستون را کنده و در یک مهمانی بزرگ به نواب پیشکش کردم که نه فقط در زمینهٔ دقت لباس، بلکه در یکتعداد اشکال نیز مشابهت آن را با خوشحالی زیاد کشف کردند. تصویر و شکل در بین مسلمانان سنی ممنوع است؛ اما در این حالت بسیار قابل پذیرش محسوب شدند. ما در بین دوستان نواب با شخصی ملاقات کردیم که 114 سال عمر داشته و در خدمت نادرشاه بوده است. او بیش از 80 سال عمر خویش را در کابل گذرانده، اساس گذاری و زوال سلطنت درانیان را دیده بود. این مرد محترم از پله ها بالا شده و به اتاق های ما آمد.

منشای یهودی افغان ها

من از تعداد زیاد اشخاصی که بطور مداوم در خانهٔ میزبان خود {نواب جبارخان برادر بزرگ دوست محمد خان در کابل در 1832 م} ملاقات کردم، تصمیم گرفتم یکمقدار معلومات در بارهٔ مسئلهٔ مورد مناقشهٔ منشای یهودیت افغان ها جمع آوری کنم. آنها تمام تاریخ های خویش را برایم آوردند، اما از اینکه من وقت کافی برای بررسی آنها نداشتم، خواهان معلومات شفاهی گردیدم. افغان ها خود را "بنی اسرائیل" یا اولادهٔ اسرائیل می گویند؛ در حالیکه واژهٔ "یهودی" را دشنام و ننگ می دانند.

گزارش آنها

آنها می گویند که نیبوکیدنیزر{بخت النصر} پس از سقوط معبد اورشلیم آنها را در شهر غور، نزدیک بامیان، جابجا می سازد؛ و آنها بخاطری افغان نامیده می شوند که رئیس آنها افغانه نام داشته، کسی که یک پسر کاکای آصوف (وزیر سلیمان) و او پسر برکیا بوده است. نسب شناسی این شخص از یک شاخهٔ موازی دیگر ردیابی می شود، بر بنیاد گزارش اقارب گمنام او که به هیچوجه در شرق غیرمعمول نیست. آنها می گویند که بحیث یهود زندگی می کردند تا اینکه خالد (که با نام خلیفه شناخته می شود) آنها را در سدهٔ اول اسلامی بخاطر کمک در جنگ ها با کافران، احضار می کند. رهبر آنها که قیس نام داشته، بخاطر خدمات خویش عنوان عبدالرشید را کمائی می کند که به معنای پسر توانا می باشد. به او گفته می شود که خود را "بتّان" (یک واژهٔ عربی) یا دیرک یا دکل (تیر یا ستون) قبیله خود بداند که رفاه ایشان را استوار نگهداشته و رعیت دولت آنها را اداره کند. از آن ببعد افغان ها را بعضا بنام پتان می نامند که نام شناخته شده در هند می باشد. من قبلا هرگز توضیح این اصطلاح را نشنیده بودم. افغان ها پس از کمپاین با خالد به منطقهٔ بومی خویش برگشته و بواسطه یک شاه از نسب کیانی یا کوروش تا سدهٔ یازدهم اداره می شوند، تا اینکه توسط محمود غزنوی تحت انقیاد قرار می گیرند. یک نژاد شاهان از غور بوجود آمده، سلطنت غرنویان را سرنگون ساخته و هند را اشغال می کند. طوری که معلوم است، این سلطنت به هنگام مرگ موسس آن به بخش های شرق و غرب اندوس تقسیم می شود؛ یعنی دولت های که تا زمان اخلاف تیمور لنگ دوام نموده و هر دو تابع یوغ جدیدی می شوند.

نظریات راجع به این گزارش ها

با توضیح دقیق گزارشات و تاریخ افغان ها من هیچ دلیل مقنعی برای رد آنها ندارم، با وجودی که دربرگیرندهٔ یکمقدار اشتباهات بوده و تاریخ های آنها بطور دقیق با وقایع منابع تاریخی تطابق ندارد. ما در تاریخ های یونانی ها و رومی ها و همچنان آثار بعدی

نویسندگان عرب و مسلمان نیز عین اشتباهات (انحرافات) را پیدا می کنیم. افغان ها شبیه یهودان بوده و برادر جوان (مطابق قوانین موسی) بیوۀ برادر بزرگ خویش را عروسی می کند. افغان ها تعصب بسیار قوی به مقابل قوم یهود دارند و این نشان می دهد که آنها بدون دلایل موثق نمی توانستند ادعا کنند که اولادۀ آنها هستند. از آنجائی که بعضی قبایل اسرائیل بطرف شرق آمده است، چرا ما قبول نکنیم که افغان ها اولادۀ آنها بوده و به اسلام گرویده اند؟ من می دانم که از صلاحیت بلندی برخوردار نیستم (گزارش سلطنت کابل الفنستون دیده شود)؛ اما باور دارم که آن را بر بنیاد های مدلل استوار ساخته ام.

مهمانی رئیس

من بنا به درخواست رئیس شام دیگری را با وی گذراندم؛ داکتر که بهبود شده بود، مرا همراهی می کرد؛ آقای ولف به سفر خویش به هند ادامه می داد. دوست محمد خان مثل همیشه ما را بسیار مسرور ساخت؛ او ما را تا پس از نیمه های شب نگه داشته و معلومات مفصلی در بارۀ اوضاع سیاسی مملکت خود و اختلافات موجود دربین او و برادرانش ارایه کرد. او امیدواری داشت که می تواند سلطنت را اعاده نموده، نفرت قلبی خویش را به مقابل رنجیت سنگه ابراز داشته و مشتاق بود بداند که آیا حکومت انگلیس از این عمل او مبنی بر ریشه کن ساختن رنجیت سنگه پشتیبانی می کند یا نه؛ اما من جواب دادم که او دوست ما بوده است. او بعدا برای من فرماندهی ارتش خود را پیشنهاد کرد، اگر من با او باقی بمانم؛ یک پیشنهادی که پس از آن نیز تکرار کرد، "دوازده هزار اسپ و بیست توپ در اختیار شما خواهد بود". وقتی او دریافت که من نمی توانم این افتخار را بپذیرم، از من تقاضا کرد که بعضی دوستان خود را بفرستم تا بحیث سپه سالار یا فرمانده کل او کار کند.

کافر ها یا مردمان یگانه

ما مکالمات بسیار دلچسپی در بارۀ کافر ها داشتیم که در کوه های شمال پشاور و کابل

زندگی کرده و تصور می شود که اولادۀ الکساندر باشند. رئیس به این ارتباط، یک پسر جوان کافر را برایم نشان داد که از جملۀ بردگان او بوده، حدود 10 سال داشته و دو سال قبل دستگیر شده است. چهره، مو ها و قوارۀ او کاملا اروپائی بوده و چشم هایش رنگ آبی گونه داشت. ما از او خواستیم واژه های مختلف زبان خود را تکرار کند که بعضی از آنها هندی بود. کافر ها در یک حالت کاملاً وحشیانه زندگی می کنند، گوشت خرس و شادی (میمون) را می خورند. یک قبیلۀ آنها بنام "نیمچه مسلمان" یا نیمه مسلمان یاد می شود که در روستا های بین آنها و افغان ها زندگی کرده و تجارت کوچکی را انجام می دهند که در بین آنها وجود دارد. چقدر کنجکاوانه است یک مردمی را پیدا کرد که بطور کامل از سایر باشندگان فرق داشته و متاسفانه تمام موضوعات آنها در پردۀ ابهام است. من بعدا خصوصیاتی را ذکر می کنم که به ارتباط کافر ها جمع آوری نموده و نشان می دهد که آنها بومیان افغانستان بوده، هیچ رابطۀ با اولادۀ الکساندر بزرگ مشهور ندارند، طوری که توسط یکتعداد مولفین ذکر شده است.

آمادگی سفر

ما حدود سه هفته در کابل توقف کردیم که فکر می شد چند روز بوده باشد. حالا ضرور بود برای سفر خویش آماده شویم که مسئله سادۀ معلوم نمی شد. هیچ کاروانی آماده نبود؛ حتی شک وجود داشت که آیا جاده ها قابل عبور است یا نه، چون در جریان ماه برف باریده بود. برایم معلوم شد که بهترین برنامه عبارت از استخدام یک قافله باشی یا یک رهنمای کاروان بزرگ مانند یکی از چهار خدمۀ ما باشد؛ ما می توانیم بدون معطلی به یک کاروان، بیکبارگی حرکت کرده و امیدوار بودم که امنیت کامل نیز داشته باشم. نواب نه به برنامۀ ما موافقت کرد و نه به سفر ما. او می خواست ما را برای یک ماه نگه دارد. با آنهم ما شخصی را بنام حیات پیدا کردیم، یک شخص تنومند، اما پیر و سالم که عمر خود را در عبور از هندوکش سپری کرده بود.

وقتی نواب از تصمیم ما برای سفر با خبر گردید، از یکی از اقارب خود (امین الملک

یک اشراف شاه محمود مرحوم که انتقالات تجارتی بین بخارا و روسیه را به عهده دارد) خواهش کرد که یکی از اشخاص مورد اعتماد خود را برای ما مهیا سازد. لذا تصمیم گرفته شد که یک برادر ناظر او بنام دولت و یک افغان محترم که او هم ناظر گفته میشد، ما را همراهی کنند. او در بخارا تجارت داشته و حتی به روسیه نیز رفت و آمد نموده است: حرکت ما باعث تشدید سفر او گردید. همه چیز خوب معلوم شده و ما بواسطهٔ مهربانی نواب با نامه های به افغان های بخارا تامین شدیم. مهم ترین آدم با نفوذ اینها بدرالدین بود. کارمند او در کابل که نامه ها را برایم آورد، مصمم بود بخاطر انجام چنین کاری با جامعهٔ ما همراه گردد. او یک ملا بوده و نامش خدا داد بود. او توقف کرده و با ما شام خورد؛ اما اعلام داشت، صرفنظر از اینکه عقلانیت ما بحیث یک ملت چقدراست، ما هیچ گونه اندیشهٔ درستی در بارهٔ زندگی خوب نداریم. او غذا های انگلیسی ما را خوش نداشت که با آب پخته می شد و می گفت که فقط مناسب معیوبین است. خداداد یک آدم بسیار ذکی بوده، در هند و تاتار سفر کرده و با افسانه ها و روایات آسیائی آشنائی کامل داشت. او همچنان اقلیدس را مطالعه کرده بود که هموطنانش او را بخاطر حیرتی که در سر مردم ایجاد می کرد، بنام "عقل دزد" می نامیدند. او ریاضی را دوست نداشت و می خواست انگیزهٔ ما را برای مطالعه آن بداند: او نشنیده بود که ریاضی باعث پیشرفت منطق و استدلال علم و دانش می شود؛ او فکر می کرد فقط کسانی که اقلیدس را خوانده اند، عمیق تر می دانند. رئیس نیز نامه هایش را مهیا کرد؛ اما کمترین ارتباط در بین افغان ها و ازبیک ها وجود داشته و ما هیچ گونه خدماتی در این رابطه دریافت نکرده و نامه برای شاه بخارا نیز گم و یا دزدیده شده بود. یکی از درباریان دوست محمد خان که حاکم بامیان بود (بنام حاجی کاوکر) برای ما نامه های نوشت که کارآمد واقعی داشت، طوری که بعدا معلوم شد. این مرد با وجودی که در خدمت رئیس کابل بود، روابط بسیار دوستانه با برادر پشاورش داشت که توسط او برایش معرفی شده بودیم. من رابطه خود با او را مخفی نگه داشته بودم، او خدمات 50 سواره را پیشکش کرد که محتاطانه رد گردید.

بازرگانان شکارپوری

من قبل از عزیمت از کابل با یکتعداد بازرگانان هندو یا شکارپوری آشنا شدم. تمام تجارت آسیای مرکزی در دست این مردم بوده و نمایندگی های در استراخان و مشهد تا کلکته دارند. آنها یک نژاد زحمت کش بوده و در هیچ مسئلهٔ دیگری بجز از کار خودشان و حفظ امنیت از طرف حکومت با وام دادن پول دخالت نمی کنند. آنها دارای قیافه خاص و بینی های بلند بوده و لباس بسیار چرکین می پوشند. یک تعداد محدود شان اجازه دارند که دستار بر سر کنند. آنها هرگز خانوادهٔ خویش را از کشور خود نمی آورند که سند علیا بوده و بطور ثابت از طریق آن رفت و آمد می کنند که یک روحیهٔ ملی را در بین شان نگه می دارد. در کابل، هشت تعمیر بزرگ نمایندگی مربوط این مردم است که کاملا جدا از سایر باشندگان هندو می باشد. آنها حدود 300 خانواده می باشند. من یکی از این بازرگانان شکارپوری را در جزیرهٔ قیشم در خلیج فارس دیدم؛ هندو ها در آن کشور تحمل گردیده و من متیقین شدم که آنها در تمام پارس و حتی ترکیه گسترش دارند.

ترتیبات پولی

با موجودیت چنین نمایندگی های وسیع و پخش شده در حصص مختلف آسیا که ما باید می پیمودیم، فکر کردیم چندان وظیفه مشکلی نیست تا مسایل پولی خود را نیز عیار کنیم، یعنی ترتیباتی برای گرفتن و ذخیرهٔ اموال ضروری حتی به فاصلهٔ کمی دور از هند. مصارف ما کم بوده، سکه های طلای ما بطور محتاطانه در کمربند ها و دستار های ما بسته بوده و بعضی اوقات حتی به سلیپر های ما انتقال می گردید. با وجودی که ما آن را در دروازهٔ هر خانه می گذاشتیم، باز هم من همیشه چنین ذخیرهٔ را تائید نمی کردم. من یک نامهٔ اعتباری برای مجموعهٔ 5 هزار روپیه قابل تادیه از خزانه داری عمومی لودیانه یا دهلی با خود داشتم؛ بازرگانان کابل در پذیرش آن درنگی نداشتند. آنها آمادگی خویش را برای اخذ آن در محل با طلا یا دادن خط به روسیه در سنت ماکایر (نیژنی نووگوراد)، استراخان یا بخارا نشان می دادند که من هیچ دلیلی برای سوال نداشتم: ما فرمایش را برای

شهر آخری گرفتیم. بازرگانان از شدید ترین راز داری برخوردار بودند؛ اضطراب آنها به علت ظاهر فقیر ما غلبه نمی کرد؛ چون مالکیت این قدر طلا با پوشیدن چنان لباس های درشت و ژنده ای که ما بتن داشتیم، تطابق نمی کرد.

اثبات بزرگ مدنیت با تجارت

چه ثبوت لذت بخشی از خصوصیات عالی ملتی نصیب آدم می شود که نامه های حتی آنهائی که تقریبا مثل گدایان معلوم می شوند، بدون درنگ در یک مرکز بیگانه و بسیار دور به نقد تبدیل می شود. بالاتر از همه، چقدر حیرت آور است، دریافت شود که گسترش تجارت بدون مزاحمت و وقفه در چنان مناطق وسیع و دور افتاده ای جریان دارد که دارای زبان، مذهب، عنعنه و قوانین مختلف از یکدیگر می باشند.

فصل چهارم - سفر از فراز هندوکش (یا کوههای برفی)

ترک کابل

اگر ما پشاور را با تمنیات نیک رئیس آن ترک کردیم، حالا با دوستان نواب برادرش همراه هستیم. بتاریخ 18 می که روز جمعه بود، ما کابل را به هنگام نماز ظهر ترک کردیم. مطابق رسم معمول گردشگران، نباید به معتقدات مردم اهانت کنیم که آن را ساعت فرخنده می دانند. ما فکر کردیم که در دروازۀ خانه نواب مهربان از هم جدا می شویم که برای ما دعای خود را اعطا کرد؛ اما قبل از ترک شهر باز هم با ما یکجا شده و حدود 2 یا 3 میل ما را همراهی کرد. من فکر نکنم هرگز یک آسیائی را با این قدر حسرت در مقایسه با این مرد با ارزش، ترک گفته باشم. قرار معلوم او برای هرکس دیگر بیشتر از خودش زندگی کرده است. او ما را در جریان توقف مان با صمیمیت زیادی پذیرائی کرده و همه روزه از ما تقاضا می کرد که هر راه دیگری را به غیر از مسیر ترکستان انتخاب کنیم، چون بدبختی های زیادی را برای ما پیش بینی می کرد. او ما را با احساس زیادی ترک گفت؛ غیرممکن بود به هنگام بدرود گفتن، اشک خویش را کنترول کنیم. با وجودی که برادر او (رئیس)، ما را به اندازۀ او و رئیس پشاور نوازش نکرد، باز هم نزاکت و توجه بزرگی برای ما نشان داد که ما احساس عمیق خود را قبل از ترک کابل به او ابراز داشتیم.

ترتیبات و نفوذ قافله باشی

ما شب هنگام در یک روستای کوچک بنام قلعۀ قاضی توقف کرده و در اولین حرکت خود، نفوذ و اعتبار قافله باشی خویش را مشاهده کردیم. او یک خانه را برای ما تخلیه کرد، با آوردن یک ملا که باید آن را ترک گویند؛ ما خانه را بسیار راحت یافتیم، چون بطور نافذ سرد بود. دوست ما (حیات) یک مرد شوخ- طبع بوده و ما مناقشۀ خوبی با او داشتیم که او را باید مطابق شایستگی اش امتیاز داد. ما خود را مانند یک جعبۀ اموال در نظر گرفته و از او خواهش کردیم، طوری مارش کند که مناسب او است. من برایش

یکتعداد کتاب ها و وسایل خود را دادم، یک قسمت آن اموال خانواده های یهودی بودند که سال گذشته کابل را ترک کرده بودند. احتیاط باعث شده بود تا در این قسمت سفر بسیار آرام پیشروی کنیم؛ برای ما لقب "میرزا" داده شد که یک نام معمول در این مناطق بوده و بعد از آن نگه داشته شد. داکتر لقب خویش را چُرتی گذاشت: اما بزودی معلوم شد که ما بدون رهنمای خود بیچاره و ناتوان هستیم؛ چون صبح روز بعد شخصی که دارای صلاحیت اندکی بود، افسار اسپ مرا محکم گرفته و خواستار بررسی محتوای بار زین من گردید. من باعجله خواستم فقر خویش را نشان دهم، در حالیکه یک حرف قافله باشی مانع بررسی او گردید. در اینجا هیچ کسی ما را بحیث اروپائی نمی شناخت که واقعا آزادی کامل در انجام کار های ما می داد.

قاچاق قرآن

در بین اشیای قاچاقی که افسران گمرک خواهان جستجوی آن بودند، یک تعداد قرآن ها بود؛ قرار معلوم تاجران تعداد زیاد این کتاب ها را به آن طرف هندوکش قاچاق کرده و "مومنین" افغانستان به قلت آنها مواجه شده اند. توقف این تجارت یک عمل بسیار معمول از طرف رئیس کابل بوده است؛ زیرا این ها آثار بسیار گرانبها بوده، با کار و زحمات زیاد نوشته شده و بسیار با ارزش می باشند.

جلریز

ما جادهٔ را که بطرف چپ ما و به صوب کندهار می رفت، ترک گفته و وادی دریای کابل را بطرف منبع آن در سرچشمه در پیش گرفتیم. اولین محل توقف ما جلریز بود که از دو واژهٔ پارسی به معنی آب جاری مشتق شده است؛ در جوار روستا دو جویبار شفاف وجود داشت که کنار آنها بواسطه درخت ها سایه شده بود. همین جویبار ها است که این منطقه را به یک محل دلربا تبدیل کرده، با وجودی که سنگ های آن تاریک و دلگیر است. پهنای وادی بیشتر از یک میل نبوده و شدیدا مزروعی بود؛ آب در بعضی قسمت ها به ارتفاع

یکصد فت در کوه ها کشیده شده بود. در زمین های پائینی مزرعه های برنج با قشنگی بی نظیری یکی در بالای دیگری قرار داشته و قله های کوه های هر دو جانب با برف پوشیده بود. ترمامیتر درجه حرارت 60 را نشان می داد.

مخزن ماهی

ما در سرچشمه که دقیقا به معنای منبع آب است، دو حوض طبیعی منبع دریای کابل را دیدیم که بواسطۀ آب چشمه ها پر گردیده و به مخزن های ماهی تبدیل شده که با مراقبت زیاد نگهداری می شود. اینجا محل زیارت مقدس علی بوده و گفته می شود که آن را دیده است، - یک "دروغ مذهبی" که با هیچ مدرکی تائید نمی شود، زیرا داماد محمد هرگز کابل را ندیده، با آنهم آثار او در همسایگی این جا بسیار زیاد و شگفت انگیز است. ما برای ماهیان نان دادیم که در یک لحظه از دست های ما توسط هزاران ماهی کنده و ناپدید شد: این ها توسط هیچ کسی مورد اذیت قرار نمی گیرند، چون مردم باور دارند که اذیت آنها باعث نفرین و بدبختی می شود.

غزنی

ما قبل از ورود به وادی دریا، غزنی مشهور را بطرف جنوب خود گذاشتیم که حدود 60 میل از کابل فاصله دارد. این پایتخت باستانی حالا تابع کابل و یک محل دارای اهمیت ناچیز است: این شهر حامل مقبرۀ محمود بزرگ و موسس آن است. در اینجا یادگار های قابل افتخار دیگری در یک بند مجلل وجود دارد که با مصرف زیادی اعمار شده و حالا فقط یکی از هفت عدد آن باقی مانده است. قابل یاد آوری است که حاکم پنجاب در یک مذاکرۀ اخیر با شاه مخلوع کابل (شاه شجاع الملک)، یکی از شرایط اعادۀ او بر تخت اسلافش را برگرداندن دروازه های چوب- صندل در مقبرۀ امپراتور محمود گفته بود، - یعنی همان دروازه های که او به هنگام شکستن بت و ریختن سنگ های قیمت بها از بدنش، از سومنات هند با خود آورده بود. بیش از 800 سال از آن دزدی و غارت می

گذرد، اما هندو ها هنوز هم آن رابخاطر دارند، در حالی که این دروازه ها برای این مدت طولانی زینت بخش مقبرهٔ سلطان محمود بوده است. بابر اظهار تعجب می کند، چنان یک شاه بزرگی چطور غزنی را پایتخت خویش ساخته بود؛ بومیان می گویند، سرما باعث عدم دسترسی به آن برای چندین ماه در سال و باعث افزایش اعتماد می شود در حالیکه سرما باعث ویرانی هندوستان و سرزمین کافران می گردد.

کوتل اونی

ما وادی را بالا رفتیم که بتدریج باریک تر شده، تا اینکه به یک مسیر هموار در بالای کوه ها بنام کوتل اونی رسیدیم، سربالائی که بواسطه سه قلعهٔ کوچک محافظت می شود. ما قبل از رسیدن به قلهٔ اول به برفهای برخوردیم که من با کمال خوشحالی پس از چندین زمستان آن را می دیدم؛ اما در اینجا هیچ همراهی نداشتم که بتوانم جست وخیز های دورهٔ جوانی خود را تجدید کنم. به هنگام عبور از کوتل برف می بارید که حدود 11 هزار فت ارتفاع آن است؛ سرانجام خود را با خوشی در یک روستای کوچکی یافتیم که خالی از وزش باد سردی بود که تمام روز می وزید. ما هم اکنون پیشرفت زیادی در سفر کوهی خویش داشتیم: حالا دریا ها در جهت مخالف سیر می کردند؛ پیشروی ما به داخل مملکت سرد هزاره ها بود، جائیکه دهقان ها فقط مصروف شخم زدن و کاشتن بودند، در حالیکه درو را در پشاور و دانه را در کابل دیده بودیم.

اثرات سردی

ما سفر کوهستانی خویش را از طریق قاعدهٔ کوههای مرتفع و همیشه برف کوه بابا ادامه دادیم، یک سلسلهٔ قابل توجه و دارای سه قله که ارتفاع آن حدود 18 هزار فت می باشد.در شام 21 می به زیر کوتل حاجیگک رسیدیم که به علت خستگی تقریبا نیمه جان و به علت بازتاب برف تقریبا کور شده بودیم. ما حدود 10 میل را در بستر یک دریاچه حرکت کردیم که تا زانو عمق داشته، توسط آب ذوب شده از برف تشکیل شده و بیش از 20 بار

آن را قطع کردیم. بعدا داخل منطقهٔ برف شدیم که هنوز در بالای زمین قرار داشت: هنگام چاشت این برف آنقدر نرم شده بود که اسپ های ما در آن گور رفته، بار ها و سواری های خود را انداخته و در چندین محل با مشکلات بزرگی عبور کردیم. آن قسمت زمین که برف نداشت با آب ذوبی مشبوع و به مرداب تبدیل شده بود؛ طوری که ما مجبور بودیم از طریق گِل و برف راه برویم. گرمی زیاد بود، من از بازتاب تصور می کردم از استفادهٔ چشمانم محروم و پوست بینی ام کنده شده است، تا اینکه به یک قلعهٔ کوچکی در زیر کوتل رسیده و شب را با یک خانوادهٔ هزاره گذراندیم.

خانوادهٔ هزاره

ما در اینجا فرصت دیدن هزاره ها در حالت بومی آنها در بین کوهها را پیدا کردیم؛ توسط یک زن پیر در یک خانهٔ فلاکت بار و دارای سقف هموار پذیرائی شدیم که قسما پائین تر از زمین بوده و دو یا سه روزنه در بام داشت. او مراقبت نواسهٔ خود را به عهده داشت و ما را با نام بزرگ منشانه "آغا" خوش آمدید گفت. من او را "مادر" خطاب کردم و این خانم پیر در بارهٔ خانهٔ خود و مسایل خانوادگی صحبت کرد. ما را به حیث پارسیان در نظر گرفته و از آنجائی که هزاره ها دارای عین مذهب با آن ملت می باشند، مهمانان عزیز خوانده شدیم. لباس ژندهٔ ما جائی برای کشف ما به حیث اروپائی نمی گذاشت. خانم پیر اطمینان داد که برف برای آنها اجازه نمی دهد برای مدت 6 ماه از خانه های خود بیرون روند (در این مدت هرگز باران نمی بارد)؛ آنها جو را در جون کشت می کنند و در سپتمبر پخته می شود. این مردم هیچ پولی ندارند و تقریبا از دانش ارزش آن غافل اند. ما همه چیز را از آنها با داد و ستد کالا بدست آوردیم و موردی وجود نداشت که برایشان طلا را نشان دهم، چون بزودی مردان انگلیسی را در هر مملکت پیدا می کنند. یک گردشگر در بین آنها فقط می تواند نیاز های اولیهٔ زندگی را با دادن چند یارد البسهٔ درشت، کمی تنباکو، مرچ یا شکر بدست آورد که در اینجا به مراتب بیشتر از ارزش شان تقدیر می شود. هزاره ها یک مردم ساده دل بوده و نسبت به قبایل افغان تفاوت زیادی دارند. آنها از نگاه چهره با داشتن روی های گرد و چشم های کوچک به چینائیان شباهت دارند.

آنها از نسب تاتار بوده و حالا یکی از قبایل آنها بنام هزاره های تاتار یاد می شود. باوری وجود دارد که گویا هزاره ها زن های خود را برای مهمانان خویش عرضه می کنند که کاملا غلط و نادرست است. زن ها نفوذ زیادی داشته و بدون چادری بیرون می روند: آنها خوش قیافه اند و زیاد پاک دامن نیستند؛ شاید به همین علت باشد که باعث چنین شایعه در بین سنی های همجوار شان شده که از آنها به حیث مرتد نفرت دارند. اگر مملکت آنها قوی نمی بود، بزودی ریشه کن می شدند؛ چون آنها در همه سمت ها دشمن دارند. این بانوی خوب که برای ما پناگاهی از برف و سردی داد، همچنان مشورهٔ برای چشم های من داده و گفت که علت سوزش آن برف بوده است. او استعمال سنگ سرمه را توصیه کرد و من آن را تطبیق کردم که باعث بهبودی دید من گردید، طوری که او گفته بود؛ اما حالا اگر با برف مواجه شوم، با اطمینان می توانم برای بهبودی و راحت خویش بیفزایم.

غمباد (جاغور)

من مشاهده کردم این کوهستانیان، با وجودی که بعضی از آنها در ارتفاعات 10 هزار فت زندگی می کنند، عاری از مرض بدمنظر جاغور هستند که من در عین ارتفاعات هیمالیا در شرق اندوس دیدم که ارتفاع آن حتی کمتر از 4 هزار فت بود. شاید غدهٔ زائید مرضی است محدود به ارتفاعات کمتر؛ یک نظریهٔ که بواسطه اعضای فاکولتهٔ دارای مرتبهٔ اول در قاره گفته شده و من آن رادر یک مقالهٔ مربوط به جامعهٔ صحی کلکته توسط دکتور ایم. جی. براملی از ارتش بنگال یافتم. این آقا در رسالهٔ خویش در بارهٔ مرض می گوید که در جریان اقامت آخری اش در مناطق کوهستانی نیپال دیده و منجر به نتیجه گیری خلاف در مورد محل آن شده و می گوید که در قله های کوههای مرتفع نسبت به وادی نیپال بیشتر است.

شاید تصور شود که در این مناطق مرتفع و دلتنگ، باشندگان آن شاید با مضامین دیگری نسبت به مضامین پیچیدهٔ الهیات سروکار داشته باشند. در این اواخر یک ملا یا روحانی در بین شان پیدا شده و ادعای بعضی عقاید جدید را نموده؛ در بین عقاید دیگر اینکه خود

علی خدا و بزرگ تر از محمد است. این افراطی حدود 100 پیرو پیدا کرده، چیز های در بارهٔ قدرت خود گفته و آنها باور می کنند که او می تواند مرده را زنده ساخته و بدون صدمه از روی آتش بگذرد. یکی از روسای هزاره که با چنین ناسزاهای (توهین به مقدسات) این پیامبر دروغین شوکه شده، مقابله (جهاد) بر ضد او بخاطر گمراه کردن مومنین را اعلان کرده؛ تعداد زیاد مردم هم او را در برگرداندن این فریفتگان به اسلام همراهی و کمک کردند. آنها گفتند که این فرقه بنام "علی اللهی" یاد شده و رسوم نفرت انگیز زیادی را در بین مردم و بخصوص زنان ابداع کرده است: آنها مجالس شادمانی (باده گساری) در تاریکی بر پا می کنند که بنام "چراغ کش" یاد می شود، اشاره به تاریکی که در آن شرارت خود را پنهان می کنند. من مطمئین هستم که چنین فرقهٔ کاملا جدید نیست، چون مغ های کابل مدت ها قبل بعضی اصول خویش را ابلاغ کرده و هنوز هم بطور مخفی انجام می دهند. اینها در چندین بخش آسیا و ترکیه نیز شناخته شده اند؛ اما مارش روشنگری تا کنون آن رابه مناطق کاملا سرد هندوکش گسترش نداده است.

یزدان بخش هزاره

جنگ هزاره ها فضای مناسبی برای ما مهیا ساخت، چون سردستهٔ 12 هزار خانوادهٔ این کوتل ها بنام یزدان بخش موجود نبود؛ او شخصی است که وفاداری مشکوک خود به کابل را اذعان داشته است. ما به اثر مهربانی حاجی خان کاکر به او معرفی شده بودیم؛ اما گزارش خصوصیات او نشان می داد که حتی اگر او را می دیدیم، هم نمی توانستیم چیزی بجز از مدنیت معمول از او انتظار داشته باشیم. ما در این آشفتگی مذهبی فرار کردیم، البته پس از انتظار یک ساعته در دروازهٔ قلعه و با پرداخت یک روپیه مالیه (به معاون او) بخاطر هر کدام مان، چون ما مسلمان نبودیم. شاید نامهٔ ما بالای هزاره ها اثر نموده باشد که گذاشتند ما با این نرخ پائین عبور کنیم؛ اما این کار مدت ها پیش از آن بود که آنها تقاضای خود را با قافله باشی عیار نموده بودند و او در جریان معاهده نگاه معنی داری برایم نشان داد. من و دکتور نخواستیم رابطهٔ نزدیک تری بجز از مشاهدهٔ این کوهستانیان داشته باشیم؛ اما قرار معلوم، ما هیچ گونه ارزشی برای ایشان نداشتیم.

کوتل حاجیگک و کالو

پس از یک شب راحت و مشورهٔ دوستانهٔ بانوی هزاره، ما به سربالائی کوتل حاجیگک شروع کردیم که حدود یکهزار فت از ما و 12400 فت از سطح بحر بلند است. ما سفر خود را صبح روز 22 می شروع کردیم؛ از بالای برف یخ زده عبور کرده و قبل از اینکه آفتاب آن را نرم سازد به قله رسیدیم. ترمامیتر 4 درجه پائین تر از نقطه انجماد را نشان می داد؛ سردی بسیار شدید بود، با وجودی که ما پوستین های داشتیم که داخل آن پشم داشت. من غالبا از نواب مهربان کابل سپاس می کنم که جبرا یک پوستین پوست سمور را برایم پوشانید که نهایت مفید ثابت شد. مسیر بدون حادثه پایان نیافت، چون هیچ جادهٔ وجود نداشت که ما را از طریق برف رهنمائی کند؛ نقشه بردار ما محمد علی یکجا با اسپش در یک سرازیری افتیده و یکی پس از دیگری حدود 30 یارد پائین رفتند. این نمایش در پیش چشم ما باعث رهنمائی عقبی ها در یک مسیر بهتر گردید؛ اما ناممکن بود از خنده در مقابل نمایش جاک و جیل نقشه بردار بیچاره و اسپ او جلوگیری کرد؛ او مثل یک شخص مدور و پیچانیده در پوست پائین رفت و حیوان دراز پای او عمیق تر در برف فرو رفته بود. ما حالا در سربالائی آغاز کوتل کالو بودیم که هنوز هم 1000 فت بلند تر از حاجیگک بود؛ اما پیشرفت ما باز هم بواسطه برف متوقف گردید. ما راه خود را با دور زدن شانهٔ آن و گرفتن یک راه جانبی از طریق یک وادی دو چند ساختیم که توسط یک شاخهٔ اکسوس آبیاری شده و ما را به بامیان هدایت می کرد.

منظرهٔ بامیان

هیچ چیزی نمی توانست مجلل و عالی از منظرهٔ باشد که ما در این وادی مشاهده می کردیم. پرتگاه وحشتناکی در بالای ما قرار داشت و تعداد زیاد قطعات زیر پای ما عدم ثبات آنها را نشان می داد. برای حدود یک میل ناممکن بود که در بالای اسپ پیشروی کنیم؛ لذا ما پیاده پیشروی کردیم، در حالیکه یک خلیج یا گردابی در پائین ما قرار داشت. درهٔ تنگ یک بخش قشنگ کوه ها را در برابر چشمان جیولوجیست نشان می داد؛ یک

راه- میانبر نشان می داد که در سال های قبل مستحکم شده است، با آنهم بقایای زیاد خرابه ها دیده می شد. یکتعداد این ها نشان دهندۀ بقایای پسته – خانه های امپراتوران مغول است؛ اما تعداد زیاد آنها به عصر ضحاک، یک شاه باستانی پارس ربط داده می شود. یک قلعۀ خاص در قسمت شمال وادی و حاکم بر دره، با کار و زحمت زیادی در قلۀ یک پرتگاه ساخته شده و بطور ابتکاری با آب تامین شده است. بیفایده است اگر تمام افسانه های مردم در بارۀ این تعمیرات را ثبت کرد.

بامیان شهر حفاری ها

بامیان بخاطر مجسمه های بی مثال و حفاری های بی شمار آن شهرت دارد که در تمام وادی، در طول تقریبا 8 میل، دیده شده و هنوز هم محل سکونت تعداد زیاد مردم می باشد. مردم اینها را بنام "سُمُچ" یاد می کنند. یک تپه یا کوه جدا در وسط وادی که توسط مردم به شکل خانۀ زنبور ساخته شده و برای ما خاطرۀ غار نشینان مورخین الکساندر را بیاد می آورد، بنام شهرغلغله یاد شده و متشکل از یک سلسلۀ دوام دار غار ها در تمام جهت هاست که گفته می شود ثمرۀ کار شاهی بنام جلال می باشد. کوه های بامیان از گِل سفت و سنگریزه ها تشکیل شده که حفاری آنها مشکلات زیاد ندارد؛ اما با وسعت بسیار زیادی که کار شده، قابل توجه است. غار ها در هر دو جانب وادی کنده شده، اما تعداد زیاد آن در سمت شمال است، جائیکه مجسمه ها قرار دارند: آنها در مجموع یک شهر بزرگ را تشکیل می دهند. اکثرا کارگران زیادی استخدام می شوند تا در آنها کاوش نمایند که نتیجۀ آن دریافت انگشتری ها، آثار باستانی، سکه ها وغیره است. آنها بصورت عام حامل کتیبه های کوفی و دوره های عصراسلامی می باشند. این غار های کنده شده یا خانه ها دارای هیچ گونه زیبائی مهندسی نبوده و چیزی بیشتر از سوراخ های مربعی در کوه نیستند. بعضی از آنها بشکل گنبدی تیار شده و دارای حکاکی زینتی در پائین نقطه ایست که گنبد شروع می شود. باشندگان، داستان های جالبی در بارۀ مغاره های بامیان می گویند؛ یکی از آنها بطور خاص اینست: مادری طفل خود را در بین آنها گم نموده و پس از گذشت 12 سال پیدا می کند! این داستان را نمی توان باور کرد؛ اما این داستان نشان دهندۀ وسعت

کار های انجام شده است. در اینجا حفاری ها در تمام جوانب مجسمه ها وجود دارد و در پائین مجسمهٔ بزرگ تر می توان نیم یک هنگ یا قطعه را مستقر ساخت. بامیان تابع کابل است: معلوم می شود که اینجا یک محل دارای قدامت باستانی و شاید شهری باشد که الکساندر قبل از رسیدن به بکتریا در پای پاروپامیزوس اعمار کرد. در واقعیت، مناطقی از کابل تا بلخ هنوز بنام "باختر زمین" یاد می شود. گفته می شود که نام بامیان از ارتفاع آن اشتقاق شده است: "بام" که به معنی سقف و پسوند "یان" که به معنی منطقه است. این را همچنان شاید به خاطر غار های که یکی در بالای دیگری در سنگ ها وجود دارد، نامیده باشند.

مجسمه های بامیان

تاکنون هیچ اثر باستانی آسیائی بیشتر از بت های عظیم بامیان مورد کنجکاوی و توجه دانشمندان نبوده است. خوشبختانه من می توانم تصویر این بت ها را ارایه کنم. اینها متشکل از دو آدم اند، یکی مرد و دیگری زن؛ یکی سلسال و دیگری شهمامه نام دارند. تصاویری در بلندای برجستهٔ روی کوه تراشیده شده که دو تصویر فوق العاده عظیم را تشکیل می دهند. تصویر مرد بزرگ تر بوده و حدود 120 فت ارتفاع دارد. پیش روی آن حدود 70 فت بوده و در تاقچهٔ که کنده شده، با آن عمق در کوه فرو رفته است. این مجسمه معیوب (اخته) ساخته شده؛ هر دو ساق آن توسط توپ پرانده شده و قیافهٔ بالاتر از دهن او تخریب شده است. لب هایش بسیار بزرگ است؛ گوش هایش دراز و آویخته است؛ و معلوم می شود که یک تاج بر سرش بوده باشد. مجسمه با یک خرقه (بالاپوش) پوشانیده شده که تمام حصص او را دربر گرفته و یک نوع پلستر را تشکیل داده است؛ تصویر جهت ترمیم آن در چندین محل با میخ های چوبی سوراخ شده است. تصویر بدون تناظر بوده و ظرافت زیادی در تزئینات (پارچه بافی) آن دیده نمی شود. هر دو دستش که از بالاپوش برآمده، شکستانده شده است. تصویر زن نسبت به مرد در حالت بهتری قرار داشته و به عین ترتیب ملبس است. او در عین کوه کنده شده، به فاصله حدود 200 یارد و تقریبا نیم ارتفاع آن را دارد. بدون معلومات باشندگان نمی توان کشف کرد که آیا بت کوچک برادر یا پسر

بت بزرگ است. سکیچ ضمیمه می تواند تصور بهتری نسبت به توضیح جزئیات این بت ها را نشان دهد. روزنه های مربعی و کمانی که در قاب معلوم می شود، نشان دهندۀ مدخل غار های مختلف بوده و از طریق اینها راهی وجود دارد که به قلۀ هر دو بت هدایت می شود. کاروان های رفت و برگشت کابل عموما در غار های پائینی توقف نموده و غار های فوقانی بحیث انبار های غذا توسط مردم استفاده می شود.

من حالا باید قابل توجه ترین کنجکاوی در بارۀ بت های بامیان را یاد داشت کنم. تاقچه های هر دو دری ک زمان پلستر و با نقاشی های تصاویر آدمی مزین شده که حالا از تمام حصص آنها ناپدید شده اند، به استثنای قسمت های کمی بالاتر از سرهای بت ها. در اینجا مانند مقبره های مصری ها، رنگ ها واضح و نقاشی ها مشخص اند. در اینجا تنوع کمی در دیزاین این تصاویر وجود دارد که نشان دهندۀ سینۀ یک زن با یک دستۀ موی در بالای سر و پارچۀ چهار خانه افتاده بر نیمۀ سینه است؛ تمام اینها بواسطۀ یک هاله (حلقه نور) احاطه شده و سر آن بواسطه هالۀ دیگری. من در یک قسمت توانستم یک گروه تصویر سه زن را که یکی بدنبال دیگری اند، ردیابی کنم. اجرای کار بی تفاوت بوده و نسبت به تصاویر که چینائی ها در تقلید یک هنرمند اروپائی می سازند، بهتر نیست.

گزارش مردم در بارۀ مجسمه های بامیان مبهم و غیرقناعت بخش است. می گویند که آنها تقریبا در عصر عیسوی ها توسط یک قبیلۀ کافر کنده شده و نشان دهندۀ یک شاه بنام سلسال و زن او بوده که در یک کشور دور حکومت کرده و بخاطر بزرگواری ایشان مورد عبادت قرار داشتند. هندوها اصرار دارند که آنها توسط پاندوها تراشیده شده و در اشعار حماسی مهابهارت ذکر شده اند. آنچه مسلم است اینکه امروز هندو ها با عبور از این مجسمه ها دستان خویش را به رسم احترام و ستایش بالا می کنند: اینها پیشکش یا هدیه تقدیم نمی کنند و این رسم شاید پس از ظهور اسلام ترک شده باشد.

من اطلاع دارم که حدس و گمان دیگری این مجسمه ها را به بودیست ها اختصاص می دهد و گوش های دراز تصویر بزرگ احتمالا ارایه طلوع آفتاب باشد. من هیچ گونه شباهتی را با تصاویرعظیم مغاره های سالسیت در جوار بمبئی رد یابی نکردم؛ اما شکل

سر آن مشابه مجسمهٔ سه رخ بزرگ فیل است. من در مانیکیالای پنجاب در جوار "استوپه" مشهور یک شیشه یا عقیق جگری عتیقه پیدا کردم که دقیقا با این سر شباهت دارد. من در نقاشی های بالای مجسمه ها یک شباهت نزدیک با تصاویر معبد جاین در هند غربی در بالای قلهٔ ابو، گیرنار و پولیتانا در کاتیوار مشاهده کردم. بنا به قضاوت من این تصاویر باید زن باشند؛ اما آنها بسیار خشن اند؛ با وجودی که رنگ های که با آن سکیچ شده اند، روشن و قشنگ اند. در مجسمه های بامیان هیچ چیزی وجود ندارد که نشان دهندهٔ پیشرفت بزرگ در هنر ها باشد یا چیزی که اکثریت مردم عام شاید به آسانی دیده نتوانند. آنها بطور یقین به تهاجم یونانیان رابطه نداشته و توسط هیچ یک از مورخین تهاجم الکساندر ذکر نشده اند. من در تاریخ تیمورلنگ یافتم که هر دو مجسمه و مغاره های بامیان توسط شرف الدین، مورخ او تشریح شده است. درآنجا گفته می شود، مجسمه ها آنقدر بلند اند که هیچ یک از کمانزن ها نمی توانند به سر آنها حمله کنند. آنها بنام لات و منات یاد می شوند، دو مجسمهٔ مشهوری که در قرآن ذکر شده اند: نویسنده همچنان به مسیری اشاره می کند که از داخل کوه به قلهٔ آنها هدایت می شود. در بامیان هیچ کتیبهٔ وجود ندارد که ما را به تاریخ آن رهنمائی کند؛ تمام گزارشات بعدی با علی داماد محمد مخلوط شده است، در حالیکه ما می دانیم او هرگز به این قسمت آسیا نیامده و تمام اینها کاملا نادرست اند. به هیچوجه غیرمحتمل نیست ما مجسمه های بامیان را به هوس و تمایل بعضی اشخاص دارای درجات عالی ارتباط دهیم که در جوار این غارکن ها اقامت داشته و در جستجوی بداخلاقی (فساد) در تصاویرعظیمی باشد که ما حالا توصیف کردیم.

پس از یکروز توقف در بامیان، جائیکه نتوانستیم مورد مهمانی زیاد قرار گیریم (چون ما یک خانه را با مشکلات تامین کردیم و مجبور شدیم تعداد زیادی را بیجا سازیم)، بطرف سیغان حرکت کردیم که 30 میل فاصله دارد. در کوتل اکروبات که نیمه عبور کرده بودیم، قلمروی مربوط به کابل معاصر را ترک گفته و داخل ترکستان شدیم که توسط اروپائیان بنام تاتار یاد می شود.

اشتباهات جغرافیائی

من با دنبال کردن نقشه های جغرافیائی خویش متوقع بودم که کوه های برفی بزرگ در پیش روی خود را پیدا کنیم؛ اما ما آنها را در سلسله های عقب خویش می دیدیم. "کوه بابا" ادامهٔ بزرگ هندوکش است. ما در پیش روی خود باید یک کمربند وسیع کوهها را عبور می کردیم، اما آنها تقریبا خالی از برف و بسیار پائین تر از آنهای بودند که ما پیموده بودیم.

ترک افغانستان

ما در کوتل اکروبات توسط 20 سوار رهنمائی شدیم که بواسطهٔ یک معرفی نامه از حاجی خان کابل به حاکم بامیان بخاطر حمایت از هزاره های دایزنگی تهیه شده بود که این جاده ها را غارت می کردند. پیشقراول در بالای اسپ های مرغوب ترکمن سوار بوده و توسط یکتعداد تازی های (گری هاند) بومی همراهی می شدند – یک نوع سگ های سریع با موهای دراز پشمالو در پا ها و بدن شان. این دسته در بالای کوتل مرخص شدند، جائیکه ما با آنها و سلطنت کابل خدا حافظی کردیم.

رئیس ازبیک سیغان

ما در سیغان خود را در قلمروی محمد علی بیگ ازبیک یافتیم، کسی که بطور متناوب رعیت کابل و کندز است، چون روسای این دولت ها بالترتیب به قدرت صعود می کنند. او رئیس کابل را با دادن چند اسپ و رئیس کندز را با دادن چند نفری خوش حال می سازد که در اثر تاخت و تاز پسران و افسرانش دستگیر می شود که اغلبا به این مقصد فرستاده می شوند. چنین است تفاوت در طعم همسایگان شمالی و جنوبی او. اسیران آنها هزاره های می باشند که ازبیک ها جنگ را به بهانهٔ شیعه بودن شان به راه می اندازند تا بتوانند آنها را به سنی ها و مسلمانان خوب تغیر عقیده بدهند. اخیرا شخصی با این رئیس بخاطر تخلف بزرگ از قوانین پیامبر در بارهٔ آدم ربائی او به نکوهش می پردازد. او این

جرم را می پذیرد؛ اما می گوید، از آنجائی که خدا او را در خواب منع نمی کند و وجدانش نیز راضی است، پس چرا از این ترافیک پرمنفعت دست بردارد! من بایست با استفاده از فرصت یک مسودۀ خواب برای این ازبیک وجدان- راضی مهیا می کردم. او در بی عدالتی یا عدم حمایت گردشگران شهرت دارد؛ هنگامی که سال گذشته یک کاروان یهودان در مسیر بخارا از شهر او عبور می کند، او یکتعداد زن های آنها را اسیر گرفته و از این تخطی یا هتک حرمت خود و در مقابل هر گونه نکوهشی با این جواب دفاع می کند که اولاد آنها مسلمان گردیده و به اینترتیب عمل خود را توجیه می کند. این بی وجدان مردان را می دزدد و عفت زنان گردشگر را میدرد، زیرا او باور دارد که این برخورد او در مقابل خدایش قابل قبول بوده و در همصدائی با اصول عقیدتی او می باشد!

تعامل با او

قافله باشی ما منتظر این شخص ماند تا از رسیدن ما به او گزارش دهد و برایش می گوید که ما ارمنیان بیچاره هستیم. او با شوخی می گوید که ما شاید اروپائی باشیم؛ اما رهنمای ما به نامۀ معرفی کابل اشاره می کند که در آن چنین نامیده نشده ایم. یک پوستین زرد رنگ با 8 یا 9 روپیه (مالیۀ معمولی برای یک کاروان) این ازبیک آدم فروش را راضی ساخته و ما یک شب راحت را در یک "مهمان خانه" قالی دار زیبای او سپری کردیم که در کنار روستا قرار داشت؛ خود رئیس برای ما یک پای گوزن فرستاد، چون ما آشنایان دوستان کابل او بودیم. ما هم اکنون در یک مملکت متفاوت قرار داشتیم؛ مسجد ها با نمد فرش شده و نشان می داد توجه زیادی به مسایل مذهبی صورت می گیرد و آنها نیز تعمیرات به مراتب بهتری داشتند. برای ما دستور داده شد که در وقت خواب باید پا های خود را بطرف مکه دراز نکنیم که باعث تحقیر بر آن مکان مقدس می شود؛ من پس از آن همیشه سمت قطب نما در داخل را مانند بیرون درنظر می گرفتم. من همچنان قسمت مرکزی موی بروت های خود را تراشیدم؛ زیرا حذف چنین عادتی نشان می داد که من شیعه و متعاقبا یک کافر هستم. ما تمام این ترتیبات را در سیغان اجرا کردیم که یک محل زیبا با باغ های مرغوب است، با وجودی که دریک وادی دلتنگ قرار داشته و از تمام

سبزی ها در ورای حوزهٔ خود محروم است. وقتی ما صبح بعد آن راترک کردیم، یک مرد به فاصله حدود 500 یارد از روستا آمده و برای ما "فاتحه" یا دعا داد، طوری که در این مملکت معمول است؛ ما حرکت کرده و ریش های خود را با جاذبه و احترام پائین کردیم.

احساس ورود به تاتار

با مشاهدهٔ این پیروی سخت از قوانین اسلامی و تکرار ثابت عبادات قرآنی در هر عرصهٔ زندگی، من بطور مطلوب احساس راحت نمی کردم در تماس با مردمی باشم که حالا مجبور بودیم با آنها آمیزش کنیم. من در بارهٔ سفر های شهزاده بیکیویچ و اسلاف بدبخت خودمان یعنی مورکرافت بیچاره و دستهٔ او فکر کردم. سرنوشت کاونت روسی و ارتش کوچک او کاملا معلوم بود؛ آنها مورد خیانت قرار گرفته و بطور وحشیانه قتل عام شدند؛ سرنوشت مورکرافت نیز به عین ترتیب مالیخولیانه بود؛ زیرا او و همرهانش از تب هلاک شدند، بدون گمان مرگ های خشن تر که در بارهٔ آنها بعدا صحبت خواهم کرد. با آنهم ما نمی توانستیم خود را قانع سازیم که یک سفر بسیار تشویق کننده در مقابل ما قرار دارد. ما مثل روس ها در جستجوی طلا یا دریافت مسکونه نبودیم؛ ما ثروت هیچ یک از گردشگران انگلیسی را نیز نداشتیم که می توانم بدون درنگ بگویم باعث نابودی ایشان شده بود. ما حتی بدون هدایا برای رئیس ها بودیم؛ چون این بهتر بود نسبت به اینکه فکر شود سر خود را با تحریک طمع مردان حریص در خطر اندازیم. می توان تصور کرد که احساس ما در این لحظات مطلوب نبود؛ اما تجارب کامل تر مقدار زیاد ترس های ما را از بین می برد. حتی تصورات رهنمای ما یگانه بود. کمی پس از ترک کابل من یک سنگ را از کنار جاده برداشتم تا ساختار آن راامتحان کنم؛ قافله باشی که مرا دید، با اشتیاق پرسید، "شما پیدا کردید؟"، "چه؟"، "طلا". من سنگ را دور انداخته و در مشاهدات بعدی خود بسیار محتاط شدم.

کوتل دندان شکن

ما پس از سیغان، کوتل "دندان شکن" را عبور کردیم که به درستی نظر به تندی و مشکلات آن نام گذاری شده است. ما در اینجا گیاه هینگ (اسافوتیدا) را به وفرت پیدا کردیم که دوستان همسفر ما با اشتهای زیاد نوش جان کردند. این نبات به باور من همان سیلفیوم مورخان الکساندر است؛ برای گوسفندان توته و ریزه نموده و مردم آن را بحیث یک غذای مقوی درنظر می گیرند. ما حالا به یک وادی باریک دارای باغستان قشنگ زردالو ها پائین شدیم که پس از روستای کهمرد چند میل وسعت داشت. سنگ ها در هر جانب به ارتفاع 3 هزار فت ارتفاع داشت که غالبا تند بودند؛ دره در هیچ جائی بیش از 300 یارد پهنا نداشت. ما نمی توانستیم ستارگان را ببینیم تا مشاهدۀ شب را داشته باشیم: تمام منظره کاملا حیرت انگیز بود.

رحمت الله خان

ما در کهمرد از مسکن یک رئیس کوچک دیگر بنام رحمت الله خان تاجیک عبور کردیم که عمیقا معتاد به واین (شراب) بود. او برای مدت ده روز بدون ذخیره بوده و متاسف از این بود که بتواند دستۀ ما را برای باقیماندۀ مارش خوشحال سازد. او می گفت که بدون مقداری از آن برای او آسمان و زمین یکی است؛ او یک خمره را با تقاضای صمیمانه به قافله باشی داد که در خلم پُر نموده و در اولین فرصت ممکن به او بفرستد. یک لنگی درشت یکجا با وعدۀ واین این رئیس را قانع ساخت؛ چون او همچنان ادعای مالیه بالای مسافران را داشت، با وجودی که تابع کندز بود. قدرت او محدود بوده و قابل کنجکاوی است که چطور می تواند با آقای خود، محمد مراد بیگ تعامل کند. بدون اجرای "چپاو" یا تاخت و تاز و اسیر ساختن انسان ها مانند همسایۀ سیغان خود، سال گذشته مجبور می شود تمام باشندگان یکی از روستا های خویش را اسیر نموده و آنها را بشمول مردان، زنان و اطفال بحیث برده به کندز بفرستد. او بخاطر این تابعیت و خدمت خود با اخذ سه روستای دیگر مورد تقدیر قرار می گیرد؛ ما در اینجا یک پسر او را بحیث پیشواز یا رهنمای سفر

خود استخدام کردیم و این بسیار خوب بود که ما این کار را کردیم.

قوانین اسلامی

رئیس کهمرد در یک منازعهٔ که چند سال با یکی از همسایگانش دارد، بدبختانه زن خود را از دست می دهد، چون او اسیر می شود. این زن فورا به حرمسرای دشمن انتقال شده و برای او تعداد زیاد اطفال به دنیا می آورد. پس از گذشت چند سال وضع طوری تغیر می کند که این زن دوباره به شوهر اولی اش بر می گردد؛ اما موضوع چگونگی پذیرش او در خانواده اش به روحانیون اسلامی رجعت داده می شود. از آنجائیکه زن بدون رضائیت او برده شده بوده، تصمیم گرفته می شود که باید دوباره با تمام خانواده اش مسترد شود. در بین ترک ها معمول است با زن های دشمنان شان که در جنگ اسیر می گیرند، ازدواج کنند؛ اما این عنعنه بسیار وحشیانه بوده و بنظر می رسد که با اصول زیبای ظرافت و حساسیت زنان تناقض دارد که تمام مسلمانان به آن ایمان اند.

نظر آسیائی ها در بارهٔ اروپا

من فراموش کردم تذکر دهم که همراه من (ناظر) توسط یک شخص بنام محمد حسین همراهی می گردید که یک آدم شوخ طبع بوده، به روسیه سفر کرده و غالبا ما را با گزارش آن کشور و شهرهای تزار سرگرم می ساخت. برای او و یکتعداد آسیائی های که بعدا ملاقات کردم، معلوم میشد که {اروپا} از نگاه شراب و زنان مشابهت بسیار زیادی به جنت وعده شده توسط پیامبر آنها دارد. وقتی یک مسلمان که از یک کشوری که زنان کاملا جدا و منزوی اند، به اروپا سفر می کند، تمام اوقات با تغیرات زیاد در یک کشور اروپائی مواجه می شود؛ اما در روسیه، جائیکه شیوهٔ اخلاقی جامعه مطابق گزارش ها سست تر است، در واقعیت باعث شگفتی زیاد آنها می شود. شفاخانه های بچه های سر راهی و ساکنان آنها همیشه یک مضمون قابل ملاحظه است؛ با وجودی که پیامبرعربی استفاده مواد کیف آور را تقبیح کرده است، از کسانیکه روسیه را دیده اند می توانم کشف

کنم که وسوسه دکان های جین و پنچ نمی تواند مقاومت شود. تعداد زیاد آسیائی ها نیز قمار باز گردیده و تجارت باعث تورید کارت ها به شهر مقدس بخارا شده است. یک جعبۀ متشکل از 26 کارت و بازی کاملا روسی است. در توضیح احساس یک آسیائی در بارۀ اروپا، شباهت زیادی وجود دارد؛ اما در تمام اوقات بسیار دلچسپ است که به داستان های آنها گوش داده شود. چیز های خاصی که مورد توجه ما قرار نداشته و جزئی بودند، جذبه زیاد داشتند. هیچ چیزی برای یک آسیائی از تصورات اروپائی ها در بارۀ انظباط وتمرینات نظامی حیرت انگیز تر نیست که آن راشکنجه و استبداد در نظر می گیرند. من مجبور بودم سوالات بی پایان و مکرر آنها را جواب دهم که یک مرد همیشه یک طرف دیده، همیشه با یک پا مارش کرده و دست های خود را در موقعیت معین به هنگام رسم گذشت قرار دهد. چون آنها از فریدریک بزرگ نشنیده اند، نمی توانستم آنها را به نام بلند او منحیث نمونه رجعت دهم؛ اما من به هند و پارس بحیث ثبوت های مطمئین مفاد و شجاعت منضبط بالای غیرمنضبط اشاره کردم. با آنهم آسیائی ها نظر بسیارعالی در بارۀ خرد اروپائی ها نسبت به شجاعت ایشان دارند؛ **از آنجائیکه عصر قوت فزیکی پایان یافته است، واقعا خرد شجاعت است.**

قره کوتل

ما بتاریخ 26 می آخرین کوتل قفقاز هند یعنی قره کوتل یا کوتل سیاه را عبور کردیم، اما هنوز هم یک مسافرت 95 میل را قبل از تکمیل کوه ها در پیش رو داشتیم. ما به روستای دوآب در بستر دریای خلم پائین شده و آن را در بین پرتگاه های هولناک دنبال کردیم که در شب، به استثنای ستارگان زینت الراس، سایر ستارگان معلوم نمی شدند.

حوادث

ما در این کوتل یک حادثه داشتیم که نشان دهندۀ شیوه و برخورد مردمی است که در بین آنها سفر می کنیم و می تواند بسیار جدی باشد. قافله باشی برایمان اظهار داشت که ما به

یک منطقهٔ خطرناک رسیده ایم و متعاقب آن یک پیشواز تعین کردیم، طوری که قبلا گفتم، تحت ریاست پسر رحمت الله خان. به هنگام بالا شدن به کوتل یک کاروان بزرگ سواران را دیدیم که بطرف کابل می رفتند و بهنگام رسیدن به قله، یک دستهٔ دزدان را دیدیم که در بالای یک برآمدگی کوه از سمت هندوکش پیشروی می کردند. بزودی فریاد "الامان، الامان!" گسترش یافت که در اینجا به معنای دزد است؛ ما با پیشواز خود پیش رفتیم که آنها را ببینیم و درصورت امکان با آنها بجنگیم. دزدان متوجه حرکت ما شده وبا یکتعداد مردان دیگر یکجا شدند که در کمین بودند و تعداد دسته تقریبا به 30 نفر می رسید. هر یک از ما با چند سواره یکجا شده و بیک فاصلهٔ حدود 100 یارد منتظر گفتگو شدیم. دزدان هزاره های تاتار بودند که بواسطهٔ یک رهزن بدنام بنام دلاور فرماندهی شده و در جستجوی کاروان سواره پیش آمد. آنها با کشف اینکه ما با همرهان خوبی مانند پسر رئیس کهمرد هستیم، مقصد حمله را رها کرده و گذشتند، ما بدون معطلی حرکت کردیم؛ ما فورا کوتل را ترک کرده و آنها آن را در اختیار گرفتند؛ اما تمام غنایم آنها متشکل از دو شتر بار بود که با تنبلی از پشت آنها حرکت می کرد. آنها این را در پیش روی ما ضبط کرده بودند یکجا با رانندگان شتر ها که برای همیشه به بردگی می روند؛ اگر ما پیشواز نمی داشتیم، شاید به عین سرنوشت گرفتار شده و روز بعد خود را در بین گله و رمهٔ ایشان در کوه ها می دیدیم. این دسته بشکل خوبی مجهز و متشکل از مردان فداکار بودند: اما با مایوس شدن از شکار ما، به هنگام شب به روستای دوآب حمله کردند، جائیکه ما می خواستیم توقف کنیم. اما ما خوشبختانه به فاصله 3 میل دور تر رفته و در بستر یک مسیر سیل رو توقف کردیم. حادثهٔ فرار ما جائی برای بازتاب داشت و ما باید از قافله باشی بخاطر احتیاط او تشکر کنیم که ما را از خطر دور ساخت. مرد پیر ریش خود را نوازش کرده، روز میمون را شکر نموده و از خداوند بخاطر حفظ نام او و سایرین از چنین رذایل سپاس گذاری کرد.

زندگی گردشگران

زندگی که ما حالا گذراندیم، به مراتب بیشتر از جزئیات حالاتی است که کسی می تواند

همراه با خطرات و خستگی ما باور کند. ما صبحدم سوار شده و بصورت عام بدون وقفه تا ساعت 2 یا 3 پس از ظهر سفر کردیم. پیشرفت روزانهٔ ما حدود 20 میل بود؛ اما این مردم هیچ گونه معیاری برای اندازه گیری ندارند، میل، کاس و فرسخ همگی نامعلوم اند، چون حساب آنها همیشه سفر روز است. ما غالبا صبحانهٔ خود را در بالای زین اسپ و با نان خشک و پنیر صرف می کردیم؛ همیشه در بالای زمین و هوای آزاد می خوابیدیم و پس از مارش روزانه تا شب هنگام خواب زانو- قات می نشستیم.

دستهٔ ما طوری که انتظار داشتیم، همه چیز بود، چون ناظر و همسفر شوخ طبع او آمادهٔ خدمت بودند: ما مجموعا هشت نفر بودیم، سه نفر آنها بومی منطقه و دو نفر دیگر شان طوری هدایت شده بودند که وانمود سازند نسبت به ما بسیار متمایز اند؛ با وجودی که یکی از آنها چند بیرینگ قطب نما را یاد داشت کرد که من خودم بطور مطلوب نمی توانستم بدون رهنمائی کشف کنم. ما در چنین منظره ها و نو بودن همه چیز بسیار خوش حال بودیم؛ این نیز بسیار فرحت بخش بود که بعضی دوستان قدیم را در بین علف ها و بته ها تشخیص کنیم. خفچه و خاربن در کنار دریا روئیده بود؛ شوکران که در زیر سایهٔ آنها روئیده بود، قشنگ معلوم میشد. جامعهٔ ما نیز سرگرم و خوشحال بودند؛ من با استفاده از هر فرصت مطلوب با مسافران که در راه و توقف گاه ها می دیدم، ممزوج می شدم.

شیوهٔ احترام

من هیچ چیزی را نسبت به تفاوت شیوه های احترام (سلام) در بین افغان ها گیج کننده نیافتم که فقط با گذشت زمان می تواند برای یک خارجی آشنا شود. وقتی شما به یک محفل می روید، باید دست راست خود را بالای قلب خود گذاشته و بگوئید، "سلام علیکم". به شما گفته می شود، خوش آمدید؛ وقتی آنها را ترک می کنید، مراسم را تکرار کرده و باز هم بشما خوش آمدید گفته می شود. یک مسافر در بالای جاده به شما چنین می گوئید، "مانده نباشی"؛ و جواب می شنوی، "زنده باشی". اگر آشنا باشی، احترامت متعدد است. آیا شما قوی هستی؟ شما خوب هستید؟ از بدبختی خلاص هستید؟ وغیره، وغیره: که به

تمام اینها باید جواب بدهی، "تشکر یا خدا را شکر". بهنگام جدا شدن، دوست شما می گوید که سفر شما خسته کن نباشد و شما را به خدا می سپارد (به امان خدا). اگر به شام دعوت شوید، باید با مدنیت جواب دهید، "خانه تان آباد"؛ و اگر شما بخواهید کسی را تمجید کنید، باید بگوئید، ارزش ندارد؛ بزرگی شماست". تمام اشخاص بالا یا پائین را شما باید با نام خان یا آغا صدا کنید، تا مورد مرحمت قرار گیرید. اگر او یک ملا یا روحانی باشد، شما باید او را آخوند یا استاد صدا کنید، اگر پسر ملا باشد، آخند زاده. سکرتر یا منشی بنام میرزا یاد می شود که یک لقب نامعین است. دوستان صمیمی همدیگر را "لالا" یا برادر صدا می کنند. افغان ها تمام این مراسم را باید از پارسیان آموخته باشند، چون در آسیا نژاد ساده تری (غیر سوفسطائی) نسبت به اینها وجود ندارد. بسیار دلچسب است انواع احتراماتی را بشنوید که به قافله باشی ما گفته شد: چنین معلوم میشد که تمام اشخاص بالای جاده او را می شناسند؛ وقتی ما می گذشتیم، او عادت داشت برای ما نحوهٔ تعلیم و تربیهٔ خوب را بیاموزد که من نیز در هر مورد بحیث دانش پژوه آن رابه نمایش می گذاشتم.

دره های فوق العاده

ما مسیر پائینی را از طریق خرم و سارباغ بطرف ایبک ادامه دادیم که یک مارش در داخل کوهها بوده و بتدریج سنگ های لخت مرتفع به زمین های مهمان نوازانه تبدیل میشد. مسیر ما از طریق دره های عظیم ادامه داشت که ما را به ارتفاع 2 تا 3 هزار فت بالا برده و مسیر معلق بود، در حالیکه عقابان و بازان در بالای سر مان در دایره های دوار می چرخیدند: ما در بین آنها عقاب سیاه را تشخیص دادیم که یک پرندهٔ نایاب است. دره در نزدیک ایبک چنان باریک شد که بنام "درهٔ زندان" یاد میشد؛ سنگ ها چنان مرتفع بودند که آفتاب را در بعضی حصص آن به هنگام چاشت پنهان می کرد.

بتهٔ زهری

در اینجا یک بتهٔ زهری را یافتیم که حتی برای یک قاطر یا اسپ هم کشنده است: او مثل

یک سوسن یا زنبق می روید و گلهای آن که حدود 4 انچ دراز است، در بالای آن قرار داشته و یکتعداد تخم های دراز دارد. هر دوی اینها با گل آن غنی ترین مخمل قرمز را نشان می دهد. بومیان را بنام "زهر بته" یاد می کنند که دقیقا کیفیت زهری آن را توضیح می دهد. من یک نمونهٔ این بته را به کلکته آوردم و دکتور والیچ، سرپرست علمی باغ گیاهی افتخاری کمپنی برایم گفت که این از انواع "اروم" است. ما حالا رمه های بزرگ مصروف چرا در چراگاه های معطر کوه ها را دیده و باغستان های وسیع و درخت های میوه دار را عبور کردیم. شاید گله های آهوان در قله های سنگ ها محدود باشند؛ در وادی ها، خاک در همه جا بواسطه گراز های وحشی کنده شده بود که در اینجا بتعداد زیادی یافت می شوند. با تقرب به جلگه های تاتار تعداد مردمان نیز افزایش یافته و در ایبک با رئیس ازبیک دیگری بنام بابا بیگ، یک ستمگر کوچک و بدنام مقابل شدیم.

ایبک

وقتی ما به شهر نزدیک شدیم، یک مسافر برایمان خبر داد که رئیس منتظر رسیدن فرنگی های (اروپائیان) است که نزدیک شدن آنها قبلا برایش اعلان شده بود. این مرد پسر قلیچ علی بیک است که روزگاری در خلم با اعتدال زیادی حکومت کرده؛ اما پسرش نمونهٔ اقاربش را تقلید نکرده است. او یک برادر خود را بهنگام مهمانی زهر داده و ثروت پدر خود را قبل از وفاتش تصاحب شده بود. او تا اندازهٔ زیادی مشکلات دستهٔ آقای مورکرافت را افزایش داده؛ معلوم بود که به هیچ وجه با اروپائیان موافقت ندارد. او توسط رعیتش از شهر بومی خویش (خلم) بخاطر استبدادش رانده شده و حالا فقط مالکیت ناحیهٔ ایبک را در اختیار دارد. ما قلعهٔ او را حدود ساعت 4 بعد از ظهر دیده و با بی میلی تقرب کردیم؛ اما ترتیبات ما با نامهٔ مرتب شده و در اینجا نیز در امنیت فرار کردیم. بهنگام رسیدن ما، کاروان کوچک ما در بیرون ایبک توقف کرده و ما در بالای زمین مانند مسافران خسته دراز کشیده و خود را با یک نمد اسپ پوشانیدیم تا اینکه شب فرا رسید. رئیس به هنگام شام شخصا به ملاقات دوست کابلی ما (ناظر) آمد که او برایش تمام خدمات لازمه را بجا آورد؛ طوری معلوم میشد که او از موجودیت ما کاملا بی خبر است. بابا بیگ در این

مورد، پیشکشی داشت مبنی بر اینکه دستهٔ ما را تحت یک پیشواز مستقیما به بلخ بفرستد، با اجتناب از خلم، یک ترتیباتی که من با کمال خوشی شنیده و طوری که بزودی معلوم شد، می توانست ما را از یک جهان اضطراب نجات دهد. با آنهم دوست همسفر ما این مهربانی را نپذیرفته، از نفوذ خویش در خلم خود نمائی کرد که ما در تقرب آن مشکلاتی نداریم، یک محلی که بالاخره به دام افتادیم. هنگامی که این رئیس با ناظر ملاقات می کرد، ما مصروف خوردن توته های گوسفند در کنار آتش به فاصله چند یارد بوده، ولی آنقدر نزدیک بودم که او را دیده و تمام مکالمات را می شنیدیم. او یک شخص بدقواره و عیاش بود. او تابع بعضی مکلفیت ها برای دوست همسفر ما بود؛ ما و حیوانات ما از فرستادن گوشت و جو جهت ضیافت بسیار ترسیدیم. خصوصیت ما مشکوک نبود؛ این شب آنقدر ستاره باران زیبا بود که من نخواستم این فرصت بدون مشاهده عرض البلد در شمال هندوکش بگذرد. ما قبل از آفتاب برآمد حرکت کرده و خود را بخاطر گذشتن موفقیت آمیز از چنین مردی که می توانست صدمات زیادی بر ما وارد سازد، تبریک گفتیم.

ایبک یک روستای با رونق دارای یک قلعهٔ خشت آفتابی و اعمار شده در یک تپهٔ فرماندهی است. برای اولین بار در بین کوهها وادی باز شده و یک صفحهٔ سبز و انبوه ترین سرسبزی را به نمایش می گذاشت. اقلیم نیز زیاد تغیر کرده بود؛ ما درخت انجیر را یافتیم که در کابل یا کوه های بلند نمی روید. ارتفاع ایبک حدود 4 هزار فت است.

چلپاسه های ایبک

ما توقع داشتیم از همراهان مزاحم اقلیم های حارهٔ مار ها و گژدم ها در امان باشیم؛ اما در اینجا تعداد آنها از هند بیشتر بوده و ما تعداد زیاد آنها را در جاده مزاحمت کردیم. یکی از خدمه های ما بواسطه یگ گژدم گزیده شد؛ از آنجائیکه باوری وجود دارد که اگر یک چلپاسه کشته شود، درد آن توقف می کند، مطابق آن یک چلپاسه را کشتیم.

خانه ها

ساختمان خانه ها در ایبک مورد توجه ما قرار گرفت: اینها بعوض سقف هموار دارای گنبد با یک سوراخ در بام آن بحیث دود کش می باشد؛ طوری که یک روستا بشکل یک خوشه کندوی بزرگ نصواری عسل معلوم می شود. باشندگان این سبک تعمیرات را برگزیده اند، چون چوب کمیاب است.

مردم

مردم حالا مانند خانه های شان دارای کلا های جمجمه مخروطی بعوض دستار بوده و تقریبا تمام کسانی که دیده می شوند، مسافر یا روستائی دارای بوت های نصواری دراز بودند. بانوان قرار معلوم رنگ های شوخ را برای لباس خود انتخاب کرده بودند؛ من حالا می توانم بعضی چهره های مقبول را تشخیص دهم، چون بانوان مسلمان توجه وسواسی نشان نمی دهند از اینکه در روستا ها پوشیده اند. آنها نسبت به شوهران شان به مراتب زیبا تر اند، هیچ چیزی زشتی در چهرۀ ایشان وجود ندارد، با وجود اینکه تاتار اند. من حالا می توانم در واقعیت، تحسین شرق شناسان در بارۀ زیبائی این دوشیزه های ترکی را بفهمم.

خلم و جلگه های تاتار

ما بتاریخ 30 می آخرین مارش خود را در بین کوه ها شروع کردیم و از تنگنا بداخل جلگه های تاتار در خلم یا تاشقرغان رسیدیم، جائیکه ما نمای جدید کشور در شمال خود را دیدم که میلان آن بطرف اکسوس بود. ما آخرین تپه ها را طی کردیم که حدود 2 میل از شهر فاصله داشته و به یکبارگی و ناگهانی در حال صعود بود؛ جاده از طریق آنها بواسطۀ یک درۀ باریکی عبور می کرد که به آسانی قابل دفاع بود. خلم حدود 10 هزار باشنده داشته و شهر مرزی مراد بیگ کندز است، یک رئیس قدرتمندی که تمام مناطق شمال هندوکش را زیر یوغ خود آورده است. ما در یکی از کاروانسرا ها پیاده شدیم که

به ندرت قابل توجه بودیم. کاروانسرا بسیار مشهور بوده و ضرورت به توصیف دارد: یک محوطهٔ مربع و دیوارشده که در آن تعداد زیاد اتاق ها یا حجره ها برای بودوباش وجود دارد. بازرگانان و حیوانات در میدان آن قرار دارند. هر دسته محوطهٔ خود را داشته و کاملا محرم است؛ زیرا این مخالف عادت و رسم است که دیگری را مزاحمت کند. تمام آنها مسافر بوده و اکثرا خسته اند. اگر تمام جامعه دارای همین قاعدهٔ خوب مثل یک کاروانسرا می بود، جهان از شر بهتان و افترا نجات می یافت. ما پس از سفر دشوار و خسته کن در بالای سنگ ها و کوه ها در اینجا استراحت کرده و در حقیقت با یک تغییر، تازه و سرحال شدیم. چون ما پس از ترک کابل در لباس های خود خوابیده و بندرت توانسته بودیم که آنها را تبدیل کنیم. ما در بین گِل توقف کرده، از طریق دریا ها راه رفته، در بین برف ها جست و خیز کرده و در چند روز آخیر درگیر گرمی و حرارت بودیم. اینها فقط بخش های ناچیز مشکلات یک مسافر است که در جملهٔ غیرمهم ها محاسبه می شود، اگر با خوشی و لذت دیدن مردمان و کشورهای جدید، رسوم و عادات عجیب و توانائی کنترول عصبیت در مقابل تعصب دیگران و مشاهدهٔ مردمان دیگر مقایسه شود.

فصل پنجم - مشکلات جدی: سفر به کندز

مشکلات در خلم

ما داخل خلم شده و قصد داشتیم روز بعد سفر خویش به بلخ را شروع کنیم؛ البته با اعتماد زیاد به تاکید دوستان مان که هیچ مشکلی در اینجا نخواهیم داشت. بعدا با تعجب خبر شدیم که افسران گمرک، قاصدی به رئیس کندز فرستاده تا از رسیدن ما گزارش دهد و منتظر هدایت او در مورد ما می باشد. ما منتظر جواب ماندیم. ناظر رهنمای ما به علت توقیف ما بسیار غمگین شده بود؛ اما دیگر بیفایده بود که او را بخاطر آوردن مان به خلم ملامت کنیم. او اطمینان میداد که این یک مزاحمت موقتی خواهد بود و در عین زمان یک نامه به وزیر کندز فرستاد، با تقاضای اینکه ما نباید توقیف شویم، زیرا تجارت او در روسیه نمی تواند بدون ما انتقالات داشته باشد. وزیر دوست خانوادهٔ ناظر بود؛ از اینکه ما داخل مشکلات شده بودیم، چنین معلوم میشد که مسئلهٔ امنیت ما فقط از طریق او می تواند مطلوب واقع شود. من نمی توانستم متاسف نباشم از اینکه هرگز اجازه نداده بودم تا با مشورهٔ کسی از راه بدر شوم و حتی در این حالت نیز تلاش داشتم که به بلخ فرار کنم، اگر قافله باشی و سایرین آن را لجبازی و غیرعملی نمی خواندند. یک وقت حدود نیمه شب، قافله باشی به پیشنهاد ما جهت فرار به بلخ در جریان شب آینده راضی شده و حتی گفت که اولین آیهٔ قرآن سوگند و دعای او می باشد. با آنهم من نمی دانستم که این برنامه باید از ناظر مخفی نگه داشته میشد که من آن را روز بعد برایش آشکار ساختم، زیرا باعث نارضایتی زیاد و ترس قافله باشی گردیده و با خشم گفت، "برای جواب کندز منتظر باشید و ما نمی توانیم در مورد خصلت مطلوب آن شک داشته باشیم".

ما منتظر ماندیم؛ نیمه شب تاریخ اول جون برایمان فرمان داده شد که ما همه به کندز فرستاده شویم؛ در حالیکه وزیر در جواب به نامهٔ رهنمای ما گفته بود که نمی تواند بخاطر ما معطل شود، لذا به سفر خویش به بخارا ادامه می دهد! تعجب ما را می توان بیشتر از آن چیزی که توضیح دادیم، تصور کرد. حالا دیگر برای فرار مان بسیار ناوقت شده بود، چون ما در کاروانسرا تحت مراقبت قرار گرفته و افسران حتی اجازه نمی دادند که اسپ

مرا برای نعل کردن به شهر ببرند. این کار را می توانستیم بهنگام اولین رسیدن انجام دهیم، اما بعدا پنداشتیم که بی احتیاطی بوده و منتظر ماندیم تا با مشکلات خویش با یک شیوۀ سریع و مناسب مقابله کنیم. من یک سفر فوری به کندز را با ماندن داکتر جیرارد و تمام دسته ام، به استثنای دو افغان در خلم، اصرار کردم. من حالا تصمیم گرفتم که در قالب یک ارمنی در آمده و باور داشتم که رفتن مفید بوده و شک و تردید را کاهش می دهد. من نامه های از روحانی پشاور داشتم که فکر می کردم خصوصیت جدید مرا داراست، چون ما در آنجا بنام ارمنیان بودیم؛ دوستان همسفرم اطمینان دادند که مالکیت چنین اسناد چهرۀ واقعی ما را به اثبات می رساند، لذا من تمام آنها را بشمول نامه های رئیس کابل که مانند آنها قابل اعتراض بود، از بین بردم. من در واقعیت خود را از تمام نمایندگی پارسی خویش محروم ساخته و در ضمن تعداد زیاد رساله های رنجیت سنگه را نیز از بین بردم که فکر کردم کمتر قابل قبول است، نسبت به اینکه چیز دیگری را به اثبات برساند. در جریان این تدابیر کشف کردم که ناظر هیچ علاقۀ برای رفتن به کندز نداشته و می خواهد تقریبا در حالت مایوسی نرود؛ اما شرم یک پیشبرندۀ بزرگ اعمال بوده و من تقاضا کردم که مرا همراهی کند و او هم پذیرفت.

شرح فاجعۀ مورکرافت

برای درک بهتر وضع بحرانی که حالا ما در آن قرار گرفته ایم، می خواهم شرح مختصر فجایعی را بدهم که آقای مورکرافت در این قسمت کشور در سال 1824 گیر مانده بود، از همان شخصیتی که حالا ما را به نزد خود به کندز خواسته است. آن مسافر به هنگام عبور از کوه ها منتظر رئیس مانده و بعضی هدایای مناسب درجۀ خود برایش آماده نموده و به خلم بر می گردد. او قبل از رسیدن به آنجا پیامی از رئیس می گیرد مبنی بر زخمی شدن یکتعداد سربازانش و تقاضای اینکه برای بازگشت عجله نموده و همراه خود وسایل صحی و آقای گوتری (یک برتانوی هندی) را با خود بیاورد که بحیث جراح با آقای مورکرافت همراه بود. توانائی مورکرافت در ظرفیت آن نیز بسیار هویدا بود، چون او ثبوت مهارت خود را برای این مردم نشان داده بود. او بدون شک به کندز میرود، اما به

هنگام رسیدن در می یابد که به خدمات صحی او نیازی وجود نداشته و فقط برنامهٔ بوده برای به دام انداختن او. رئیس فرمان می دهد که او را با تمام دسته و محموله شان ارسال کند و او هم اجرا می کند؛ او پس از یک ماه تاخیر در تطابق به تقاضا های فوق العاده گزاف مراد بیگ فقط می تواند خود را آزاد سازد. او به بهانه های مختلف مبلغ 23 هزار روپیه از آقای مورکرافت تصاحب می کند، قبل از اینکه برایش اجازهٔ عزیمت بدهد؛ در اینصورت کار به خوبی پیش رفته و مسئله باید حل گردد، اما حرص و آز رئیس تحریک شده بود. همچنان گفته می شود که او از برنامه های مورکرافت مبنی بر انتقال سلاح برای دفاع خود شان می ترسد.

دستهٔ آنها آمادهٔ حرکت به بخارا می شود، اما فقط در آستانهٔ حرکت، توسط 400 سوار احاطه شده و باز به کندز فرا خوانده می شود. دیگر مخفی نمانده که رئیس می خواهد تمام دارائی آنها را ضبط نموده و دسته را محکوم به مرگ سازد. آقای مورکرافت همان مسیری را می گیرد که می تواند از دسته و خودش رها شود. او شب هنگام در لباس یک بومی فرار کرده و پس از یک سفر حیرت آور سرانجام به تالقان می رسد، شهری در آنطرف کندز، جائیکه یک روحانی زندگی کرده و بخاطر داشتن نفوذ بالای مراد بیگ مشهور می باشد. او خود را به پا های این پیر انداخته، دامن او را محکم گرفته و خواستار حفاظت و حمایت او می شود. او می گوید، "برخیز، اعطا شد، از هیچ چیزی نترس". این مرد خوب فورا یک پیام رسان به کندز فرستاده و رئیس را احضار می کند که شخصا به حضور او می آید. او از ترس آن نمی تواند حتی به موی سر مسافر ما دست بزند؛ مراد بیگ اطاعت کرده و مرد روحانی کمترین پاداشی بخاطر خدمات خود نمی گیرد. پس از فرار آقای مورکرافت، ازبیک ها دوست همسفر او آقای جورج تریبیک را با تمام دسته و اموال ایشان به کندز می فرستند. اضطراب آنها تا رسیدن ایشان به کندز از بین نمی رود، جائیکه آنها از پیروزی مورکرافت، امنیت او و از خود شان می شنوند. پس از این فجایع، مورکرافت سفر خویش به بخارا را دنبال می کند، اما با کمال تاسف به هنگام برگشت در سال بعد در اندخوی وفات می کند که حدود 80 میل از بلخ فاصله دارد. دوست همسفر او آقای تریبیک نمی تواند مسیر خود از اطراف مزار (در همسایگی آن شهر) را پیدا کند،

زیرا رئیس کندز مصمم بود مانع برگشت دستهٔ آنها شود، یگانه مسیر امن به کابل از طریق خلم، جائیکه قبلا به مشکلات زیادی مواجه شده بودند. او حدود 4 یا 5 ماه در اطراف بلخ سرگردان بوده و از تبِ می میرد که تمام اوقات از آن رنج می برده است. گوتری برتانوی- هندی نیز قبلا به علت عین مریضی جان می سپارد که اکثریت دوستان ایشان نیز قربانی آن شده بودند. سفر ناخوشایند آنها به تاتار چنین پایان می یابد.

سفر به کندز

من در شام 2 جون سفر خود به کندز را آغاز کردم که در وادی بالای اکسوس قرار داشته و یک هندو که کارمند گمرک بود، مرا همراهی کرد. من خلم را در شرایط خوب ترک نکردم، تا اینکه دریافتم یک هندوی پشاوری بصورت مهربانانه تمام اعمال، اوضاع و شرایط ما پس از ترک هندوستان را ارزیابی کرده؛ و در واقعیت با افزودن گزارشات متعدد در بارهٔ ثروت و حسابات ما که حتی مارکیت پول را متاثر ساخته است. وقتی از شهر بیرون شدیم، کاروان خود را متشکل از 8 یا 10 بازرگان چای از بدخشان و یارکند یافتم که پس از فروش اموال خود به مناطق خویش برمی گشتند. در دستهٔ ما ناظر قافله باشی و من با یک هندو بنام چومنداس بودیم که بدون درخواست آمده بود. من کشف کردم که این آدم آخری معلومات کاملا درستی در امور ما دارد، اما کوشش نکردم گفتمان او را تغییر دهم و قویا خود را ارمنی هندوستانی معرفی کردم. نام یک انگلیسی که در همه نقاط دیگر باعث امنیت می باشد، در اینجا نشان دهندهٔ خطر است؛ چون نه تنها ارایه کنندهٔ ثروت عظیم است، بلکه همچنان باوری وجود دارد که آنها می توانند فلزات پست را تجدید کنند {به طلا تبدیل کنند}. من با آنهم کشف کردم که این هندو یک آدم خوبی است، بخاطر شیوهٔ تلاشی آسان بار ما در کاروانسرا، پس از رسیدن اول ما که یک خاطرهٔ خوبی در من بجا گذاشته بود؛ او خودش به ناظر اعلام کرد که هیچ گناهی در کشاندن ما به کندز ندارد، چون او فقط یک کارمند گمرک و مکلف به گزارش دادن رسیدن ما می باشد.

برایم آشکار شد که یک خاطرهٔ خوب می تواند این شخص را با ترغیب و طلا قانع ساخته

و از موجودیتش با ما دانستم که شاید پول خدای او باشد. لذا من و او بزودی داخل مفاهمه شده و دریافتم که بومی ملتان بوده و سالیان درازی در این کشور ها زیست نموده است. من صحبت زیادی در مورد هند، مردم و رسوم ایشان داشتم؛ برایش گفتم که من شهر بومی او را دیده ام و با استفاده از فصاحت زیاد تا جائیکه می توانستم در باره تمجید مردم او و هر آنچه مربوط به او بود، اظهار داشتم. از عنوان های متنوع مکالمه به مشکل می توانستم کشف کنم که زمان مضطرب ترین دلهره است. من در بارۀ خدایان هندوان تا جائیکه بخاطر داشتم صحبت کرده و تقریبا یکمقدار خوشی در همراهم ایجاد کردم که زمان زیادی شده بود از آنها نامی نبرده بود، مگر دشنام و سرزنش. حالا زمان آن فرا رسیده بود که به اقناع روی آورم و چون ما به زبان هندی صحبت می کردیم، مکالمۀ ما با یک لهجۀ خارجی برای اکثریت دسته بوده و آنها نمی توانستند آن را بفهمند. من به هندو با کلمات ساده وضع بیچارگی و نا امیدی خود را در مقابل شخصی مانند رئیس کندز ابراز داشتم، بخصوص اگر بار ما شاهد فقر ما نباشد. بعدا برایش نشان دادم که چون من مربوط هند هستم شاید یکروزی بتوانم خدمتی برایش در آن کشور نمایم، سرانجام برایش یک مقدار پول را بحیث پاداش پیشنهاد کرده و از او بواسطۀ تمام مقدساتش جهت کمک در مشکلات خویش التماس کردم.

فرصت های مناسب فرار

وقتی ما به فاصلۀ حدود 12 میل از خلم در یک روستا بنام اونگاروک توقف کردیم تا اسپ های خود را غذا دهیم، برایم معلوم شد که واقعا یک فرصت مناسبی برای فرار مساعد شده است. در اینجا هیچ محافظ یا رهنمای برای مراقبت ما وجود نداشت، هندوی صادق نیز بسیار دور از خلم بوده و کدام وسیلۀ اطلاع دهی نداشت، ما می توانستیم با متعادل ترین سرعت دور از مرز های مراد بیگ رفته و حتی قبل از صبح به شهر بلخ برسیم. با آنهم این برنامۀ عملی را نمی توانستیم بصورت آشکار اجرا کنیم، زیرا دکتر جیرارد در خلم مانده و امنیت او بیش از همه در خطر بود؛ فقط می توانست قابل تاسف باشد که این فرصت چرا زودتر میسر نشد. با آنهم آهنگ و شیوۀ هندو تا اندازۀ زیادی بر

وفق مراد بوده، ما دوباره سفر نیمه شبی خود را آغاز و مکالمهٔ خویش را شروع کردیم. قبل از اینکه آفتاب برآید، من متیقین شدم که اگر انگیزه های ارجمندی نتواند قلب این مرد را باز کند، فلزات اساسی می تواند و بعدا تقریبا باورمند شدم که می توانیم بالای بدبختی خویش فایق گردیم. با آنهم یک مشکل جدید در مقابل ما قرار داشت.

حادثهٔ شب

ما تا حدود یک ساعت قبل از صبحدم از طریق یک جادهٔ دلگیر در بالای دو کوتل پست در میان کوه ها سفر کردیم که برای حدود 45 میل حتی یک درخت یا یک قطره آب وجود نداشت. در این زمین بایر و ملال انگیز توجه ما با روشنائی چند گوگرد در پیش روی ما جلب گردید که معلوم می شد مسیر ما را قطع می کردند و نتیجه گیری ما این بود که اینها نمی توانند کسان دیگری بجز از دزد ها باشند، چون این منطقه پر از راهزنان اند. یکی از تاجران چای خود را با پاره کردن لباس کهنه و مالش آن با پودر تفنگ و روشن ساختن آن مصروف ساخت که به معنای نمایش نیروی ما بود؛ با قضاوت در بارهٔ تعداد روشنائی که از جانب مقابل معلوم میشد، آنها هم باید چنین کاری کرده باشند که به اندازهٔ کافی سرگرم کننده بوده و ما نمی توانستیم آنها را تفنگ های فتیلهٔ واقعی تفسیر کنیم. اما ما یکدانه تفنگ و حدود 5 یا 6 شمشیر داشتیم که می توانستیم مقاومت اندکی داشته باشیم؛ اما طوری که فرماندهی می تواند با یک دستهٔ کوچک یا دستهٔ بزرگ صورت گیرد، لذا تاجر چای که قرار معلوم با چنین صحنه های عادت داشت، بالای ما صدا کرد که پیاده شده و برای حمله آماده باشیم. من نمی توانم احساس خود در این لحظات را پنهان کنم که مخلوطی از رنج و تخریش در مقابل فجایع آینده بود. سرانجام ما به فاصلهٔ گفتگو نزدیک شده و یک جوان دستهٔ ما به فارسی خواستار مقابله گردید، اما او فورا بواسطهٔ یک پیرمرد که به زبان ترکی سخن می گفت، خاموش ساخته شد. پارسی، زبان تجارت بوده و به یکبارگی ماهیت ما را افشا می ساخت، در حالیکه لازم بود ما حد اقل به حیث سربازان ظاهر شویم. دستهٔ مقابل هیچ جوابی ندادند، اما بطرف خلم تغیر جهت داده و ما مسیر خود به طرف کندز را دنبال کردیم. من فکر می کنم شاید هر دو جانب خوش بودند که با

همدیگر مقابله نکردند. ما در شهر خبر شدیم که آنها مسافران صلح آمیز بوده و باید مثل ما با فرار خویش خوشحال شده باشند. حدود ساعت 11 پیش از ظهر به اولین مزرعه ها رسیده و در یک باغ زردالو پیاده شدیم که حدود 12 میل از کندز فاصله داشته و چند ساعت استراحت پس از سفر شب را بدست آوردیم. من خود را نزدیک یک بتهٔ گل معطر یافتم، بتهٔ که مرا خوشحال ساخته و هرگز در شرق ندیده بودم. ما پس از یک سفر بیش از 7 میل و شروع شب به کندز رسیدیم.

برداشت من

ما به هنگام رسیدن به خانهٔ اتمارام، وزیر یا دیوان بیگی مراد بیگ در دروازهٔ خانه اش نشستیم تا او بیرون آمد. من باید بطور طولانی نگاه خاموشی را بخاطر داشته باشم که بین او و ناظر رد و بدل گردید. پذیرائی خوب انجام شد، چون وزیر ما را به مهمان خانه خود هدایت کرده و بستر های خوب برای استفادهٔ ما آورده شد، اما هیچ چیزی در بارهٔ موضوع مورد علاقه ما نگفته و ما را گذاشت که در بارهٔ مسایل خود فکر کنیم. من حالا باید در نقش یک مسافر بسیار بیچاره می بودم، طوری که شایستهٔ چنان عملکرد باشم. من فروتن معلوم شده، در یک کنج نشسته، با خدمه ها سروکار داشته، ناظر را با احترام زیادی بحیث آقای خود پنداشته و در هر مورد فروتنی خود را نشان دهم. با آنهم محتاط بودیم از اینکه وقتی سوال می شود، تمام ما عین داستان را بگوئیم و در ساعات خاموش قبل از اینکه به خواب می رویم، مشخصهٔ خود را بترتیب زیر بیان کنم که من یک ارمنی از لکنهو بوده، سکندر علاوردی، مسلک من ساعت ساز و با رسیدن به کابل خبر شدم که یکتعداد اقاربم در بخارا بوده که باعث مسافرت من به آنجا شده و با استفاده از حمایت ناظر این کار را انجام می دهم و در کابل مزدور برادر او می باشم. ما موضوع همراهی ناظر تا روسیه را صرف نظر کردیم، چون ممکن بود باعث پرسان های غیرمطلوب شود. من بعدا گفتم که داکتر جیرارد یک اقارب من بوده و بعلت مریضی در خلم مانده است، لذا در یک لحظهٔ کوتاه هر قدر طفره روی که ذکاوت من می توانست اختراع کرد. تمام دستهٔ ما توافق کردند که من نام یک ارمنی را اختیار کرده و نام اروپائی را رد کردند؛ اما قافله باشی می

خواست بداند چقدر مناسب است تا با چنین دروغ های عمده معامله کرد که باعث تحریک و خوشی او شده بود. من با این سخنان سعدی جواب دادم، "دروغ مصلت آمیز، به از راست فتنه انگیز".

او سر خود را در ستایش حکمت اخلاقی شور داده و پس از آن او را راست ترین فرد دسته در بزرگ نمائی گزارشات و اوضاع وانمود شدۀ خویش یافتم. موافقه شد که ما اولا داستان را به هندوی گمرک بگوئیم، بعدا بصورت عام توافق شد و ناظر وعده داد که در جریان ملاقات فردا با وزیر آن را بازگوئی خواهد کرد.

کند ذهنی رهنمای ما

چهارم جون بدون هر گونه تدبیری در بارۀ تشویش های ما سپری شد و ناظر حالا یک نوع خرفتی و ضعف ذهنی را به نمایش می گذاشت که غیرقابل تحمل بود. او در یک لحظه با ملاقات کنندگان، جزئیات دردناک فاجعۀ ما را با ناله و اشک قصه می کرد؛ زمان دیگر با تمام غرور و خود کفائی یک مرد ایستاده بود. او پس از ظهر به یک باغ رفته و با تعداد زیاد پیروان برگشت، طوری که به عوض یک اسیر، یکی از بزرگان باشد؛ او حتی در جریان روز نیز وزیر را ندیده و مسایل ما در جریان شب تا صبح بعد، پیش نرفته بود. به مجردی که تاریکی فرا رسید، من با استفاده از فرصت به دوستانم در باره غیرمناسب بودن برخورد او گفتگو کردم که با برخورد خشمگین او مواجه گشتم. من برایش گفتم که غصه و غرور او بی وقت و بیجا بوده و هر ساعت به خطر ما افزوده می شود؛ اگر او درست عمل می کرد، بصورت فوری یک ملاقات با وزیر انجام داده و او را یا قانع می ساخت یا فریب میداد. من افزودم، شما در خانۀ یک هندو بوده و می خواهید با انداختن خود در بالای او همه چیز را تغیر دهید و با نشستن در "دورنا"ی بدون غذا، تا اینکه درخواست شما برآورده شود. من ادامه دادم، کار شما فعلا معکوس است، شما علاقه دارید که در باغ های او گردش کرده و غذا های خوش مزۀ را که او برای ما می فرستد، نوش جان کنید. من با صداقتی که این نظرات خود را ابراز داشتم، اثرات خوبی داشته و

ناظر قاصدی نزد وزیر فرستاده و گفت که اگر او دوست خانواده اش است، نباید او را به این شیوه توقیف کند، چون او مثل یک سگ نیامده تا نان او را بخورد، مگر مثل یک آشنا که در وسط میانجیگری نماید. من از این تصمیم او اظهار خوشنودی نموده و با لهجهٔ خوشایندی از کنج اتاق برایش اظهار نمودم، اما ناظر از من تقاضا کرد که با احتیاط زیاد برخورد کرده و بیشتر آرام باشم. من ملامتی را پذیرفته و خوش بودم از اینکه مسایل در بین ما به مصالحه رسید. وقتی وزیر پیام را اخذ می کند، ناظر را به نزد خود خواسته و توضیحات زیادی پیرامون مسایل ما رد و بدل می شود، تا جائیکه من دانستم، او را در یک حالت سردرگمی قرار داده است. با آنهم حالا معلوم میشد که ما در حالت خوبی قرار داریم، چون فیصله شده بود که باید صبح روز بعد به نزد رئیس برویم، تا آن شخصیت را ببینیم. چون ناظر یک شخص کار آزموده بود، برایش گفته شد که نباید دست خالی برود و وزیر با مهربانی زیاد یک شال را مسترد کرد که به هنگام رسیدن به او تحفه داده شده بود و از او خواست که آن را بدهد و دیگری را برای رئیس کندز تقدیم کند.

ملاقات کنندگان و شیوهٔ چای نوشی (رسوم الکساندر بزرگ)

من در جریان روز تعداد زیاد مردم را دیدم، چون تعداد ملاقات کنندگان زیاد بود، با وجودی که اکثر آنها به دیدن مرد بزرگ می رفتند، یکتعداد هم راه خود را نزد من در یک کنج می یافتند. در این مملکت هیچ چیزی بدون چای نمی شود که در تمام اوقات و ساعات دست بدست گردیده و یک خصلت اجتماعی برای گفتگو می دهد که بسیار دل پذیراست. ازبیک ها چای خود را به عوض شکر با نمک نوشیده و بعضی اوقات آن را با قیماق مخلوط می کنند که بنام "قیماق چای" یاد می شود. پس از اینکه هر شخص یک یا دو پیالهٔ بزرگ صرف کرد، یک پیالهٔ کوچک تر به شیوهٔ معمول و بدون شیر توزیع می شود. بعدا برگ های {چای} داخل چاینک در بین دسته (مهمانان) تقسیم شده و مثل تنباکو جویده می شود. تعداد زیاد بیگانگان علاقمند دانستن امورات کابل بودند؛ بعضی ها در بارهٔ رنجیت سنگه صحبت کرده و یکتعداد هم در بارهٔ انگلیس ها در هند می پرسیدند. تعداد زیاد آنها بازرگانانی بودند که بین اینجا و هند تجارت می کردند. تعداد زیاد آنها در

بارۀ تعامل ایشان با آن ملت یگانه صحبت کرده، مساوات و عدالت آنها را تمجید می کردند که مشخصۀ انتقالات تجارتی ایشان است. این بازرگانان تاجیک ها و باشندگان بومی بدخشان بودند، یک مملکتی که ما حالا هم مرز آن بودیم. من از این مردم مختصات متنوعی در بارۀ اولادۀ الکساندر بزرگ شنیدم که گفته می شود هنوز هم در جوار ایشان و وادی اکسوس و در مناطق سراندوس وجود دارند. موضوع تا اندازۀ زیادی توجه مرا جلب نموده و یک تاجر چای در کاوران کوچک ما در مسیر سرک از خلم مرا با نسب این مقدونی ها سرگرم ساخت. او یک روحانی بوده و باور داشت که الکساندر بزرگ یک پیامبر است که از دیدگاه او نسل بدون وقفه یونانی ها ادامه دارد، زیرا هیچ انسانی نمی تواند به چنین یک نژاد مقدس صدمه برساند. من در کندز گزارشاتی شنیدم که در جلد آینده با تفصیل بیان خواهم کرد.

ملاقات با رئیس کندز

ما در صبح 5 بطرف مراد بیگ سفر کردیم. ما او را در روستای خان آباد یافتیم که به فاصلۀ حدود 15 میل و در پیشانی کوه های بالای مرداب های کندز قرار داشته و بواسطۀ یک جویبار روح بخشی آبیاری می شود که با سرعت از یک قلعۀ می گذرد که توسط درخت های سرسبز سایه است. ما این جویبار را از طریق پلی گذشته و خود را در دروازۀ یک تعمیر کوچک ولی کاملا مستحکم یافتیم که حالا رئیس دربار خود را در آنجا بر پا می کند. در آنجا حدود 500 اسپ زیندار ایستاده و سواران زیادی رفت و آمد داشتند. تمام آنها مجهز با کارد های دراز آویخته در کمربند برای شمشیرها بودند که بعضی از آنها با طلا کار شده بودند. ما در زیر دیوار نشسته و وقت کافی داشتیم تا منظرۀ عبور کنندگان را سروی نموده و هوای نظامی و تجمل این ازبیک های جنگی را تحسین کنیم. هیچ رئیسی بیش از یک همراه نداشته و در اینجا سهولت و سادگی زیادی در تمام ترتیبات وجود داشت. یک هندوی مربوط وزیر به داخل رفت تا از ورود ما اطلاع دهد، درعین زمان من داستان خود را تمرین کرده و بخاطر منظم نشان دادن، یک جوره بوت دراز را برای پوشانیدن پا های سفید و تحریک کنندۀ خود پوشیدم. روی من مدت ها قبل مانند به

رنگ یک آسیائی در آمده و تشویشی از کشف آن نداشتم. افسر گمرک ایستاده شده و من مراقب بودم تا تمام چیز های که با او در میان گذاشته بودم، اجرا شود.

ما پس از حدود یک ساعت تاخیر احضار شده و بداخل اولین دروازه گذشتیم. ما در اینجا ساحۀ را یافتیم که در آن همراهان و اسپ های رئیس قرار داشتند. بعدا شش یا هشت "یساول" یا دروازه بان وقتی که ما وارد تعمیر داخلی شدیم، تقرب ما را اعلان کرد. ناظر سردستۀ ما بوده و بسوی رئیس پیش رفته، دست های او را بوسیده و شال های خود را هدیه کرد. هندوی گمرک بدنبال او رفته و دو قرص قند سفید روسی خویش را پیشکش کرد؛ من با حالت متواضع پشت او آمده و خواستم تواضع خویش را با صدای "سلام علیکم" ادا کرده و دست های خود را در بین دست های رئیس گذاشته و مطابق رسم، آنها را بوسیدم و صدا کردم، "تقصیر"، که شیوۀ معمول ارایۀ تواضع می باشد. ازبیک یک نوع غرغر کنان اظهار رضائیت کرده و بدور خویش دور خورده، گفت، "ای، ای، او سلام را می داند". بعدا "یساول" اشارۀ برای عقب نشینی من کرده و من در دروازه ایستاده شدم، با دست های متقاطع در بین خدمت گاران.

مراد بیگ در بالای یک پوست پلنگ نشسته و پا های خود را با بوت های بزرگ دراز کرده بود که در مخالفت با تمام قوانین شرقی ادب و اخلاق است. او در دروازه نشسته، برخلاف عادت تمام دربار های آسیائی، یک ازبیک در مقام او قرار داشته و ملاقات کنندگان او بداخل اتاق داخلی می گذرند. رئیس یک مرد قد بلند با قیافه خشن تاتاری بوده؛ چشم های او کوچک و بدشکل و پیشانی او اخم و درهم کشیده و ریشی داشت که زینت بخش قیافه در اکثر ملل شرقی است. او با ناظر صحبت نموده، چندین سوال راجع به کابل پرسان کرده و بعدا در بارۀ مسایل خودش که در جریان آن در بارۀ فقر و حالت ما سخن گفت. بعدا هندوی گمرک با داستان ساختگی من آمد. او گفت، "غلام شما، بار های دو ارمنی را بررسی کرده و دریافتیم که مسافران فقیری هستند. در دهن هر شخص است که اینها اروپائی (فرنگی) بوده و موجب ناراحتی شما می گردید اگر به اینها اجازۀ عزیمت میدادم؛ لذا من یکی از آنها را خدمت شما آورده و منتظر فرمان شما می باشم". لحظه بسیار بحرانی بود؛ رئیس نظری بطرف من انداخته و به ترکی گفت، "آیا متیقین هستی که

او یک ارمنی است؟" اطمینان دوباره داده شد و او یک فرمان برای سفر امن ما تا ورای مرز هایش صادر کرد. من ایستاده شده و دیدم که منشی او کاغذ را آماده و مُهر می کند؛ ایکاش می توانستم او را در بغل بگیرم، وقتی که اعلان کرد، ما خلاص هستیم.

حوادث نشان دهندۀ خصلت ازبیک

ضرور بود ما با احتیاط عقب نشینی کرده و کمترین خوشی ممکن را به نمایش بگذاریم. رئیس مرا حتی شایستۀ پرسیدن یک سوال هم ندانست؛ چون لباس مندرس و پارۀ من هیچ گونه نشانی از حالت من نمی داد. با آنهم همرهان و روسای او چندین سوال پرسان کردند؛ پسر او یک جوان بنام اتالیق پیش من آمد تا اصول و عقیده ارمنی ها را بداند – که آیا باورمندان ما به محمد باور دارند و با "ایمان داران" غذا می خورند. من جواب دادم که ما "مردم کتابدار" هستیم و پیامبران خود را داریم؛ اما در بارۀ سوال اعتقاد به محمد گفتم که وصیت نامه جدید {کتاب ما} پیش از پیدایش آن شخصیت (علیه السلام) بر روی زمین نوشته شده است. پسر روی خود را بطرف هندوهای موجود دور داده و پرسان کرد که چرا این مرد فقیر بر شما برتری دارد. من بعدا داستان خود را با اعتماد بیشتر به شهزاده گزارش داده و دست های رئیس جوان را به خاطر افتخار گوش دادن به آن بوسیدم.

ما بزودی در بیرون از استحکامات و عبور از پل بودیم؛ اما حرارت آفتاب زیاد بوده و ما در یک باغ پیاده شدیم تا چند ساعت بگذرد. هندو ها برایمان نوشابه آورده و من هنوز هم نقش یک مرد غریب را بازی کرده و یک قسمت پلو ناظر را که برایم داد، صمیمانه خوردم. ما پس از ظهر به کندز برگشتیم؛ هندوی خوب گمرک برایم گفت که ازبیک ها مردمان بدی بوده و مستحق صداقت نیستند. "تو هر کسی که هستی، حالا در امان هستی". من بیشترین لذت را از پیروزی این سفر احساس کردم؛ زیرا اگر رئیس شخصیت حقیقی ما را برای یک لحظه هم شک می کرد، از تمام دارائی خود محروم شده، مورد اذیت زیاد قرارگرفته و شاید ماه ها در اقلیم غیر صحی کندز محبوس می شدم. ما باید امید پیگیری سفر خویش را رها می کردیم و فقر فرضیوی ما کمترین سودی نداشت؛ زیرا در آنجا

اشخاصی وجود نداشت که فکری در بارهٔ تشویش های ما می کرد. تمام مسایل نشان دهندهٔ سادگی ازبیک ها است که به مشکل می توان به آنها اعتبار داد؛ اما هیچ مردمی ساده تر از اینها نیست. قافله باشی مجرب که مرا همراهی می کرد، بخاطر دوست همسفرم دکتر جیرارد گرفته شده، یک مسلمان فروتن و دارای ریش خاکی بود؛ تمام دربار مراد بیگ در جهالت کامل گذاشته شد، چیزی که تعداد زیاد جوامع هندو مانند خود ما می دانستند که ما اروپائی هستیم.

کندز

ما در کندز در بخش قبلی خود در خانه وزیر توقف کردیم. شهر در یک وادی قرار داشته و در تمام جوانب بواسطه کوهها احاطه شده، به استثنای شمال، جائیکه اکسوس به فاصلهٔ حدود 40 میل جریان دارد. کندز بواسطه دو دریا آبیاری می شود که در شمال شهر یکجا می شوند. اقلیم آن چنان خراب و در اینجا ضرب المثلی در بین مردم وجود دارد که می گویند: "اگر مرگ می خواهی، کندز برو". قسمت اعظم وادی چنان مردابی است که جاده ها در بالای تخته های چوب ساخته شده و از طریق علف های ردیفی می رود؛ با آنهم گندم و جو تولید گردیده و همچنان برنج در جا های که کاملا پوشیده از آب نیست. حرارت آن غیرقابل تحمل است، ولی برف برای سه ماه در یک سال می بارد. کندز زمانی یک شهر بزرگی بوده، اما نفوس آن فعلا بیش از 1500 نفر نیست؛ هیچ کسی در آن اقامت نمی کند، اگر بتواند در جای دیگری زندگی کند، با آنهم اینجا شهر مارکیت همسایگان است. رئیس هرگز آن را نمی بیند، مگر زمستان. کندز یک قلعه دارد که با یک خندق محاط بوده و یک محل مستحکم است: دیوار ها از خشت آفتابی ساخته شده؛ حرارت چنان زیاد است که آنها در زیر شعاع آفتاب فرو ریخته و به ترمیم دوامدار ضرورت دارد. کوههای بزرگ هندوکش در دید قرار دارند که در جنوب کندز و پوشیده با برف اند: کوههای همجوار پائین بوده، سلسله های خزنده با علف و گلها پوشیده است، اما از درختان یا بیشه ها خالی است. کمی دور تر از وادی، اقلیم بسیار گوارا می شود؛ مردم از جذبهٔ درختان و جویبار ها، میوه جات و گل های بدخشان سخن می گویند.

رئیس کندز

مراد بیک فرمانروای کندز یک ازبیک و مربوط قبیلۀ قطغن می باشد که در این اواخر به قدرت رسیده است. او حالا به هر سمت دست درازی کرده، تمام وادی اکسوس را در اختیار داشته و در این تازگی ها بر بلخ نیز حاکمیت داشت. اما هنوز هم سکۀ خود را به نام وجه تسمیه یا لقب آن پایتخت، یعنی "مادر شهرها" ضرب می زند. مراد بیگ کاملا مستقل بوده و حالا بر تمام مناطق شمال هندوکش فرمان میراند.

عزیمت از کندز

ما نتوانستیم کندز را بدون فرمان رسمی وزیر ترک کنیم و بخاطر خوشی او تا ساعت 3 بعد از ظهر منتظر ماندیم. او بعدا یک خلعت یا لباس افتخار به ناظر و یک جوره لباس با یک مقدار البسه برای من و قافله باشی فرستاد؛ چون قرار معلوم ما نمی توانستیم مهمان خانۀ چنان یک شخص بزرگ را بدون علایم مطلوب ترک کنیم. با آنهم من کشف کردم ناظر که حالا از ترس رها شده، مصمم بود تا از بخشش وزیر مفاد اعظمی بدست آورد؛ او با نشستن بر روی پا و مکالمه با یکی از خدمه های او می خواست حتی الامکان یک تحفۀ بزرگ بدست آورد. من از چنین برخوردی ترسیده بودم، زیرا مبادا باز ما را در مشکل دیگیری درگیر سازد؛ اما دوست میانجی موفق شده و همۀ ما با لباس افتخار ملبس شدیم، طوری که توضیح دادم. او در واقعیت یک اسپ اضافگی نصیب شد. لازم به تذکر است که وزیر یک برنامۀ سفر به کابل داشت، جائیکه او امیدوار بعضی خدمات خوب از جانب خانوادۀ ناظر بود. من که فقط شاهد حوادث بودم، از نمایش شخصیتِ که برایم داده بودند، لذت بردم. ما خود را با لباس های جدید ملبس کرده و بساعت 3 پس از ظهر حرکت کردیم؛ تا صبح بعد که به خلم رسیدیم، توقف نکردیم، - یک فاصلۀ بیش از 70 میل، - پس از نشستن در بالای یک اسپ برای 20 ساعت از فرط خستگی حال نداشتیم. این همان اسپی است که برادر رئیس پشاور برایم داده بود؛ هنوز هم بخاطر دارم که برایم می گفت، این اسپ شاید به هنگام مشکلات در بین ازبیک ها برایت خدمت کند؛ یک اسپ از همین

نسل قبلا توسط آقای مورکرافت و بهنگام فرار به تالقان مورد استفاده قرار گرفته بود. چه یک تصادف واحدی! چقدر تحفه های مشابه دیگر! رضائیت قلبی بود که من دوباره خود را با دکتر جیرارد و دستهٔ ما یافته و شاهد خوشحالی عمومی بودیم. من می توانستم جزئیات ماجرا در کندز را برای آنها تشریح دهم، اما نتوانستم خود را بعلت خستگی که به خواب رفته بودم، نجات بدهم. من دریافتم که پس از یک دورهٔ معین، بدن در ورای خواب قرار گرفته و فقط پس از اینکه بدن استراحت و آرام گرفت، شکم با چای (مهمترین نوشابه برای مسافران خسته و کوفته) تازه و سرحال می شود. ما در بین ازبیک ها غالبا با آن زندگی کردیم.

ترک خلم

خلم نسبت به کندز یک محل بسیار خوشایند و گوارا و دارای چندین باغ های قشنگ و میوه های مرغوب است. زردالو ها، گیلاس ها و توت های آن حالا پخته شده بود؛ اما بخاطر خطر بیشتربی احتیاطی نکرده (مثل مورکرافت بیچاره پیش از خودمان) وبرای سفر در صبح بعد آماده شدیم. ما فرمان مراد بیگ را به والی نشان داده و او پیشواز خواسته شده برای همراهی با ما را تعین کرد.

برخورد حریصانهٔ رهنمای ما

من در جریان شب یک مقدار طلای خود را بخاطر خدمات برجسته به هندوی گمرک انتقال دادم و بخاطر اجتناب از کشف شدن آن را از طریق ناظر پرداخت کردم: اما می توان حیرت و شگفتی مرا درک کرد، وقتی به هنگام صبح کشف کردم که از جملهٔ 20 طلا او 15 دانه آن را در جیب خود گذاشته و فقط 5 دانهٔ آن رابه هندو داده است! دیگر زمانی برای توضیح نمانده بود، پس از دریافت حقایق، من بار دوم پرداخت کرده و خلم را در همراهی دوست حریص مان، ناظر ترک کردیم. این شخص "صادق"، ما را در جاده توقف داد تا فرصت پیدا کرده و فصلی از قرآن را بخواند که همیشه با آن سفر می

کرد؛ آن را در یک خریطه و در قاش زین خود آویزان کرده و در ساعات معین می کشید. داکتر جیرارد و من از مردم خود پیشی گرفتیم که با کاروان یکجا حرکت می کردند و در بعد از ظهر تاریخ 8 به مزار رسیدیم که به فاصله 30 میل از خلم قرار دارد.

خطرات جادهٔ بلخ

مناطق بین این محلات لخت و دلگیر است؛ جاده از روی یک کوتل پست می گذرد که بنام عبدو نامیده شده و جایگاه دزدان تمام بخش هاست؛ چون تمام روسای همسایه در اینجا غارت گری می کنند. پیشواز ازبیک ما کوتل را شناسائی کرد که از آنجا مزار حدود 15 میل قابل دید بوده و بعدا گذاشت که ما به تنهائی سفر کنیم. این مردان خود شان در باره غنایمی صحبت می کردند که چند روز قبل بدست آورده بودند و من نمی توانم بگویم که از عزیمت شان متاسف شدم. خرابه های کانال ها و خانه ها ثابت می سازد که این منطقه زمانی پرجمعیت بوده؛ اما حالا نه آب دارد و نه باشنده. ما در مسیر خویش یک "سراب" بسیار بزرگ را بطرف دست راست خود دیدیم، - یک خط مارپیچ بخار که بزرگی آن به اندازهٔ خود اکسوس بوده و تمام نمای آن دریا را با خود داشت. این سراب زبان خشک را استهزا می کرد؛ چون ما محتوای بوتل های چرمی را که با خود انتقال می دادیم، مدت ها قبل از رسیدن به روستا مصرف کرده بودیم.

مزار

مزار حدود 500 خانه داشته و در داخل محدودهٔ کانال بلخ قرار دارد. مزار می تواند حدود 1000 اسپ جمع آوری کرده و مستقل از شهر خلم است. اینجا مربوط یک روحانی یا متولی می باشد که مباشرت یا ریاست زیارت مقبرهٔ بزرگی را به عهده دارد که بنام علی اهدا شده است. مزار به معنای مقبره است؛ این محل متشکل از دو گنبد بلند است که توسط سلطان علی میرزای هرات حدود 350 سال قبل ساخته شده است. من مقبره را دیدم، به دور آن مثل یک حاجی دور زدم و نذر خویش را ادا کردم. اگر من نتوانم به

افسانه های در بارۀ این زیارتگاه مقدس باور کنم و به باور های مردم یکجا شوم، می توانم تشکرات خود را به مناسبت آخرین فرار مان ابراز بدارم. جماعت نماز گذاران شام بسیار زیاد بود؛ روحانیون در دروازۀ زیارت نشسته و وقف ها را توزیع می کردند، سکه سکه در بین خانواده های که بواسطۀ حقوق ارثی مستحق بودند. یک روحانی نزد من آمده و از من پرسید که چرا با دیگران نماز ادا نکردم. من برایش گفتم که من یک مسلمان نیستم؛ با آنهم آنها با ورود من به زیارتگاه اعتراض نکردند؛ ولی من نباید این خطر را امتحان می کردم. در اینجا هیچ چیز متفاوتی از تعمیرات مشابه اسلامی وجود نداشت. بهنگام شام این تعمیر توسط نور چلچراغ های برنجی چراغان می شود.

گور آقای تریبیک

مزار جائی است که آقای تریبیک آخرین دستۀ بیچارۀ مورکرافت از بین میرود. یکی از همراهان ما، یک حاجی که در بستر مرگ او حاضر بوده، ما را به محلی برد که او قرار دارد؛ در یک گورستان کوچک در غرب شهر در زیر یک درخت توت که حالا میوه های آن بر رویش سایه افگنده بود. این مرد جوان، دلچسب ترین خاطرۀ شایستگی های خود را از طریق مملکتی که ما عبور کردیم، به یادگار گذاشته است؛ من نمی توانستم احساس دیگری برای سرنوشت غم انگیز او داشته باشم. او پس از دفن دو دوست و همسفر اروپائی اش در ایام جوانی و پس از 4 ماه رنج بردن در یک مملکت دور بدون هیچ دوست، هیچ کمک و هیچ تسلیتی از پا می افتد. تمام دارائی او توسط یک روحانی که همرایش بوده، مورد اختلاس قرار گرفته و یا توسط یکی از روحانیون این مزار ضبط گردیده که هنوز باید دراختیارش باشد: که شامل چند اسپ گران بها، تجهیزات اردوگاه، پول و چند کتاب چاپی است. خوشبختانه تمام دستنویس مورکرافت بدست آمده و در عدالت با یک مرد مهربانی که زندگی خود را در سفر و پژوهش مصرف کرده، قبل از این نشر شده است. پول بدست مردم مزار نرسیده است: این می تواند ردیابی شود، اما نمی توانم بگویم که یافت شود.

رسیدن به بلخ

ما بتاریخ 9 جون به شهر باستانی بلخ وارد شدیم که در قلمروی شاه بخارا قرار دارد؛ در بین خرابه های گسترده حدود 3 میل چرخیدیم، قبل از اینکه به یک کاروانسرا در کنج باشندگان این شهر برسیم که زمانی افتخار"مادر شهرها" (ام البلاد) را داشته است. ما در مسیر راه توسط دو افسر پولیس ترکمن مورد تلاشی قرار گرفتیم تا بخاطر پول نقد مالیه بدهیم. من برایشان گفتم که هر یک 20 طلا داریم (هر طلا معادل 13 سترلینگ)؛ آنها مطابق قانون خویش یک بر 20 تقاضا کردند، چون ما مسلمان نبودیم. ما آن را اجرا کرده و یک رسید مُهردار گرفتیم؛ اما آنها شام برگشته و خواستار مقدار بسیار زیاد شدند، چون ما خود را اروپائیان معرفی کرده و تابع یک حکومت اسلامی نبوده ایم. من کشف کردم که موقف آنها قانونی بوده و مجموعه را پرداختیم؛ اما من مقدار طلای بیشتری در بین افراد خود داشتم. این مردم هیچ گونه آزار و اذیتی نکردند؛ محموله و کتاب های ما بصورت آزادانه در پیش چشمان و حیرت پولیس گشاده شد. ما باید آنها را پنهان می کردیم، چون در اختیار ما بود. یکی از قناعت بخش ترین احساسی که بهنگام رسیدن به بلخ تجربه کردیم، رهائی مطمئین از دست دشمن ما در کندز بوده و حالا می توانم افزود کنم که از چال و نیرنگ ناظر، رهنمای ما؛ چون دراین اواخر چنان برخورد خراب اختیار کرده بود که ما تصمیم گرفتیم دیگر هیچ گونه اعتمادی بر او نکنیم. چون ما حالا در قلمروی شاهی بودیم که می توانستیم نظریات خود را به او بگوئیم؛ با آنهم شاید بیشتر محتاط بوده و آن را پیش خود نگه داریم.

ذکاوت قافله باشی

اگر تجربه نشان داد که ناظر ارزش اعتماد ما را ندارد، حیات قافله باشی بطور کامل خود را با برخورد حساس و صادقانه مورد اعتماد ساخت. او از شیوه های ناظر ناراض بوده و نفرت او را بیشتر از ما برانگیخته بود. حیات مرد قابل نفوذ نبود؛ من کمی مبهوت شدم بخاطر یک مکالمۀ که در بین ما به هنگام تقرب به بلخ صورت گرفت، به ارتباط بحث

روی انگیزه های که باعث سفر ما گردید. من گفتم که بخارا در مسیر اروپا قرار دارد: اما حیات در پاسخ گفت که فرنگی ها در جستجوی معلومات در بارهٔ تمام کشور ها بوده و با مرگ آقای مورکرافت، جمع آوری معلومات درست در بارهٔ ترکستان متوقف گردید؛ ما شاید فرستادهٔ باشیم که به شکل بسیار خاموشانه آن را بدست آوریم، زیرا بد قسمتی آن مرد تا اندازهٔ زیادی مربوط به شیوهٔ بود که آن مرد در پیش گرفته بود. من به گمان هوشمندانه و زیرکانهٔ آن مرد تبسم نموده و طعنه زنان فریاد کردم، "بارک الله" (آفرین)، و هوش او را تحسین نمودم: اما حیات و من دوست های صمیمی شده بودیم؛ ما نه تنها چیزی نداشتیم که بترسیم، بلکه تا اندازهٔ زیادی از خدمات مهربانانهٔ او امیدوار بودیم.

فصل ششم – بلخ و ادامهٔ سفر به بخارا

تشریح بلخ

ما سه روز در بلخ ماندیم تا بقایای این شهر پرافتخار باستانی را بررسی کنیم. خرابه های آن یک محوطهٔ حدود 20 میل را در بر می گیرد، اما هیچ نشانهٔ از عظمت آن باقی نمانده است؛ این خرابه ها متشکل از مساجد افتاده و مقبره های پوسیدهٔ اند که از خشت آفتابی ساخته شده اند؛ هیچ یک از این خرابه ها نشان دهندهٔ عصر پیش از اسلام نیست، با وجودی که بلخ مظهر قدامت به مراتب بیشتر از تمام شهر های جهان است. این شهر توسط آسیائی ها بنام "مادر شهرها" یاد شده و گفته می شود که توسط کیومرث، بنیان گذار سلطنت پارسیان ساخته شده است. بلخ پس از اشغال توسط الکساندر بزرگ و در عصر سلسلهٔ از شاهان یونانی به نام بکتریا شگوفان می گردد. در سدهٔ سوم میلادی، "قدرت اردشیر بطور کامل در بلخ یا خراسان گسترش می یابد". بلخ تابعیت خود به امپراتوری پارسیان را ادامه داده و مسکن ارکیماگوس یا رئیس مجوسان می شود، تا اینکه پیروان زردشت توسط هجوم خلیفه سرنگون می شوند. باشندگان آن توسط چنگیز خان با خونسردی قصابی می شوند و در زمان تیموریان یکی از ولایات امپراتوری مغول می گردد. بلخ در جوانی اورنگزیب مربوط حکومت او شده و سرانجام توسط نادر بزرگ مورد تهاجم قرار می گیرد. پس از مرگ نادر و با ایجاد سلطنت درانی بدست افغان ها افتیده، در 8 سال گذشته توسط شاه بخارا تسخیر شده و حالا معاون او بر این شهر حکومت می کند. نفوس آن به 2 هزار نفر نمی رسد که عمدتا بومیان کابل و بقایای قره نوکر (صفت ملیشه های ایجاد شده توسط افغان ها در اینجا) اند. در اینجا یکتعداد عرب نیز وجود دارند. رئیس کندز یکتعداد زیاد مردم خویش را بسیج کرده و دایما شهر را تهدید می کند که باعث فرار باشندگان به روستا های همجوار شده است. شهر در مقیاس وسیع آن، طوری معلوم می شود که با تعداد زیاد باغ ها محصور بوده و نشان دهندهٔ گسترهٔ آن بدون افزودن نفوس آن می باشد: تعمیرات آن از مواد سست ساخته شده، تهداب آنها فقط خشت بوده و من شک دارم که بلخ گاهی یک شهر مهم بوده است. در اینجا سه آموزشگاه دارای ساختمان زیبا وجود دارد که حالا در حالت فرسودگی قرار داشته و اتاق های آن خالی است. یک دیوار گلی قسمتی از شهر

را احاطه کرده که آنهم باید از اعصار جدید باشد، زیرا خرابه های آن در هر جهت حدود دو میل پراگنده است. ارگ در جانب شمالی قویا ساخته شده، اما زیاد مستحکم نیست. در داخل آن یک سنگ مرمر سفید قرار دارد که نشان دهندۀ تخت کیکاوس یا کوروش می باشد. بلخ در بالای یک جلگه قرار داشته و حدود 6 میل از کوه ها فاصله دارد، نه در جوار آن (طوری که اشتباها گفته شده است). در اینجا تعداد زیاد ناهمواری در مزرعه های اطراف آن دیده می شود که شاید ناشی از خرابه ها یا زباله ها باشد. خود شهر مانند بابیلون به یک معدن خشت برای مناطق همجوار تبدیل شده است. این خشت ها مربعی نبوده و شکل مستطیلی دارند. حالا اکثریت باغ های قدیم از بین رفته و به میدان علف های هرزه تبدیل شده است؛ کانال ها خشک شده اند؛ اما تعداد زیاد درختان در هر سمت دیده می شود. مردم احترام و حرمت زیادی به این شهر قایل بوده و عقیده دارند که این شهر یکی از قدیمی ترین بخش های پرنفوس جهان بوده و اشغال دوبارۀ آن یکی از علایم پایان جهان است. میوه های بلخ بسیار خوش مزه است؛ بخصوص زردالو های آن که تقریبا به اندازۀ سیب می باشد. قیمت آنها بسیار ناچیز است؛ با یک روپیه می توان 2000 دانۀ آن را خریداری کرد و با آب یخدار واقعا تجملی اند (با وجودی که خطرناک اند). برف با مقدار زیاد از کوههای جنوب بلخ آورده می شود که حدود 20 میل دور بوده و در تمام سال به بهای ناچیزی به فروش می رسد.

اقلیم بلخ

اقلیم بلخ بسیار خراب است، ولی غیرقابل توافق نیست. ترمامیتر در ماه از 80 بالا نرفته و ماه آینده گرم ترین ماه سال است. گندم در آن ماه پخته شده و به این ترتیب 50 روز ناوقت از پشاور است. غیرصحی بودن اقلیم آن مربوط آبی است که پس از باران با گِل یکجا شده و کاملا گل آلود معلوم می شود. خاک آن مایل به رنگ خاکستری مثل گِل رس بوده و بسیارغنی است؛ وقتی تر شود، لزجی (لجن) می گردد. غله جات خوب بوده؛ ساقۀ گندم تقریبا به اندازۀ انگلیستان بلند شده و مثل گندم هندی (کوتاه و بی ریش) نیست. در بلخ آب بواسطه کاریز ها و با زحمت زیاد از یک دریا توزیع می شود. گفته می شود که

تعداد این کاریز ها کم از 18 نیست؛ اما تعداد زیاد شان حالا قابل کشف نیستند. آنها غالبا لبریز شده و لجن های را باقی می گذارند که در زیر شعاع آفتاب بسرعت خشک می شود. قرار معلوم اینها باعث امراض در این محل اند. تمام خرابه ها و شهر های کهنه شاید کم و بیش غیرصحی باشند. با آنهم احتمال نمی رود که این همه شاهان و شهزادگان یک ساحۀ را پسندیده باشند که برای صحت مردم همیشه نا مطلوب بوده باشد؛ خود بلخ در یک منطقۀ طبیعتا مردابی قرار ندارد، لیکن دارای یک میلان نرم به طرف اکسوس بوده و حدود 1800 فت بلند تر از سطح بحر است. تمام آب دریای آن قبل از رسیدن به اکسوس از بین میرود.

سکه های بلخ

من در بلخ زیاد تلاش کردم تا سکه های باستانی جمع آوری کنم که در چنین مکان تاریخی نه می تواند گرانبها نباشد. آنها چندین سکه های مسی برایم آوردند، مشابه آنچه که در مانیکیالای پنجاب بود، یعنی ارایه کنندۀ یک شکل کامل که در دست راست او مجمر یا ظرف قرار داشته و در یک کلاه بلند ملبس است که فکر می کنم نشان دهندۀ سلسلۀ کامل پارسیان باشد. کاملا معلوم است که هند یک ستراپی (ایالت) داریوش بوده و ما از ارتباطات آن با پارس در زمان های باستان خوانده ایم که شاید تاریخ این سکه ها را روشن سازد. انجام آنها درشت است؛ چون یکی از دیگری فرق داشته و معلوم می شود که باید مدال ها باشند، نه سکه ها. من در جلد بعدی، حکاکی درست این آثار را می دهم. کسانیکه دراین موضوع علاقمندی دارند، بعضی توضیحات مشابه آنها را که در هند یافت شده و در نشرات جامعۀ آسیائی بنگال ذکر شده اند، می توانند دریابند. در بین سکه های که من در بلخ بررسی کردم، تعداد زیاد کوفۀ و عربی و یک سلسلۀ کامل امپراتورهای هندوستان شامل بودند. یک قطعه طلای شاه جهان نشان خوبی از مهارت اجرای عصر او است. جالب توجه است که در ممالک شمال هندوکش، سکه های زمان حاضر مربوط به امپراتور های دهلی است که قبل از عصر نادر حکومت می کردند.

قافله باشی

بتاریخ 12 جون کاروان همراهان ما از خلم رسیده و ما آماده شدیم که آنها را در سفر به بخارا همراهی کنیم. ما در این سه روز با دوست خود یعنی قافله باشی زندگی می کردیم که توانست برای ما یکمقدار برنج و گوشت از بازار خریداری کند؛ اما ما مشکل آشپزی خود را داشتیم. این موضوع یک مشکل جزئی بوده و نمی توانست قابل درمان نباشد. با آنهم لازم بود که قافله باشی خود را رخصت کنیم تا به کابل برگردد، زیرا موجودیت یک افغان در بین ازبیک ها هیچ فایده ندارد. من در واقعیت از جدائی حیات متاسفم، زیرا او یک مزاج و وضع قابل تحسین و مناسب برای مدیریت داشته و در همه جا دوستانی داشت که او را احترام و تکریم می کردند. من هراس داشتم که پشت او دلتنگ شوم، کسی که عادت داشت برای ما غذا و جای تهیه کند و در وقت ضرورت به ارتباط هویت ما دروغ بگوید. ما هدایائی برای او و به خاطر جبران خدمات او تهیه کردیم؛ - ارزش آن به مراتب بیشتر از توقع او بود؛ لذا او بسیار خوشحال بود. من یک یاد داشت دست نویس احساس ما در بارهٔ خدمات او را برایش دادم؛ او بهر طرف می دوید تا ما را در مسیر بعدی مان کمک کند، با قافله باشی کاروان جدید صحبت کرده و خاطر نشان ساخت که سخت علاقمند خدمت او برای ما می باشد: او تا عزیمت کاروان منتظر ماند؛ او با دیدن ما در کجاوه های مان (شیوهٔ جدید سفر در بالای شتران) خدا حافظی کرده، ما را به خدا سپرده و به آهستگی ما را ترک گفت. یک نمونهٔ صداقت این شخص را می توانم ذکر کنم که به هنگام بازگشت به کابل، یک چاقوی را پیدا می کند که ما در کاروانسرا گذاشته بودیم؛ او آن را توسط یک مرد مورد اعتماد که به بخارا می آید، با یک نامهٔ از خاطرات خوش ما و اظهار شکران از مهربانی ما برایمان می فرستد.

گور مورکرافت

کاروان در بیرون شهر آماده شده و در جوار یک نقطهٔ غمگین دیگر، گور مورکرافت بیچاره قرار داشت که ما را برای دیدن آن رهنمائی کردند. گوتری در کنار او قرار داشت.

یک شب مهتابی و روشن بود، اما مشکلاتی در پیدا کردن آن محل داشتیم. سرانجام در زیر یک دیوار گِلی که قصدا رویش انداخته شده بود، چشم ما به آنطرف هدایت شد. مردم متعصب بلخ اجازه نداده بودند که اجساد این گردشگران را در گورستان ایشان دفن کنند؛ فقط اجازه داده بودند که در نزدیکی شهر دفن شوند، به شرطی که پنهان بمانند، تا مبادا کدام مسلمانی نادانسته، قبر او را قبر یک مسلمان فکر کرده و به هنگام عبور از آنجا برایش دعا کند. ناممکن است شب هنگام بدون بازتاب نهایت غمگینانه به چنان یک منظرۀ مرگ نظر انداخت. یک دستۀ کامل حدود 12 میل از همدیگر دفن شده، کمترین انگیزۀ برای ما نمانده بود تا مسیر او را دنبال کنیم و عین انگیزه های او را داشته باشیم. جای خوش بختی است که زندگان تحقیر های این مردگان را تجربه نکردند و ما هیچ آزاری از هیچ کسی ندیدیم، با وجودی که دین و ملت ما پنهان نبود. جسد مورکرافت از اندخوی (جائیکه به یک فاصلۀ دور از دسته اش هلاک شده) به اینجا آورده شده بود. او با چند نفر از پیروانش همراهی شده و توسط توسط مردم غارت شده بودند. اگر او با یک مرگ طبیعی میمرد، فکر نمی کنم بدون سوئ ظن باشد؛ او با هیچ یک از همرهان اروپائی یا خدمۀ مورد اعتمادش همراهی نشده و پس از یک غیابت کوتاه هشت روزه در بالای یک شتر به صورت بی جان آورده می شود؛ صحت تریبیک اجازه نمی دهد که جسد او را مورد آزمایش قرار دهد.

ترک بلخ

ما بلخ را با یک کاروان کوچک 20 شتر در نیمه شب ترک کردیم؛ ما اسپ های خود را با این حیوانات مفید تبدیل کردیم. دو صندوق سبدی بنام "کجاوه" در دو طرف شتر انداخته می شود: وزن داکتر در مقابل یک افغان و توازن من با یک خدمۀ هندوستانی بدست آمد. در اول این شیوۀ انتقال بسیار رنج آور بود؛ زیرا این کجاوه ها 4 فت طول و 2.5 فت عرض داشته و به یکمقدار نرمش و ذکاوت نیاز بود تا یک جسم 5 فت و 9 انچ را مانند یک بستۀ مال در چنین فضائی جابجا کرد. نیروی عادت بزودی ما را با تکان های شتران و کوچکی کجاوه آشتی داد؛ این یک فرصت بزرگ بود که کشف کردیم ما می توانیم

بخوانیم و حتی یاد داشت کنیم، بدون اینکه مشاهده شویم.

بکتریان های باستانی (درستی کوانتوس کرتیوس)

یک سفر 30 میل ما را به کنار آب بلخ رسانید، از طریق یک منطقهٔ غنی که در همه جا با کانال ها قطع شده بود. تاثیر آن بالای درجه حرارت چنان بود که ترمامیتر پائین از 52 درجه در صبح شده بود؛ با وجودی که بیش از دو سوم زمین ها غیرمزروع بود. شتران ما از یک بتهٔ خاردار لذت می بردند که توسط بومیان بنام "چوچ" یا "زوز" یاد میشد. زبان اکثریت نویسندگان گرافیک، نمی تواند این منطقه را با دقت بزرگی نسبت به کوینتوس کرتیوس ترسیم کند که من این فقرهٔ او را در جایش نشانی کردم: - "سطح بکتریانا بطور متضادی متنوع است: در تعداد زیاد محلات درخت های انبوه و تاکستان ها حامل میوه های مرغوب و خوش مزه است؛ تعداد زیاد چشمه (کانال؟) ها خاک حاصل خیز را آبیاری می کند. زمین بسیار حاصل خیز با جواری کشت شده؛ مزرعه های دیگر شامل چراگاه هاست. بیشتر، قسمت زیاد منطقه بواسطه مسیر های ریگ لخت تغییر شکل یافته که در آن غیابت غم انگیز سبزیجات نمی تواند تغذیهٔ انسان را فراهم کند. وقتی باد ها از بحر هند میوزد، گرد و خاک شناور فوران می کند. قسمت مزروعی منطقه پر جمعیت بوده و پر از اسپ ها است. بکترا یا پایتخت آن در زیر قلهٔ پاروپامیزوس واقع است. دریای بکتروس که دیوار های آن را می شوید، نام خود را به این شهر و ولایت داده است". درختان، میوه جات و جواری بلخ شهرت زیادی دارند؛ اسپ های آن نیز شهرت خوبی دارند. با وجودی که حالا هیچ چشمهٔ وجود نداشته و دریای از دیوار های آن عبور نمی کند، هنوز هم منطقه بواسطه کانال های از دریای آبیاری می شود که از کوههای همجوار سرچشمه گرفته و آب آن قبل از رسیدن به شهر بصورت مصنوعی توزیع می شود.

دشت ترکمن ها

ما بتاریخ 14 جون وارد دشت شده و تمام شب تا اکسوس سفر کردیم. ما جادهٔ بزرگ از

بلخ به کلیف (گذرگاه معمول) را از ترس دزدان ترک کرده و بطرف غرب سفر کردیم. ما به هنگام روشنائی روز توقف کرده و منظرهٔ دیدیم که در دشت های تاتار توقع داشتیم. کوه های هندوکش در پائین افق کاملا ناپدید شده و یک جلگهٔ وسیع مانند یک بحر ریگ، تمام جوانب ما را فرا گرفته بود. اینجا و آنجا چند کلبه یا طوری که آنها "خرگاه" می نامند، وجود داشت که اقامت گاه ترکمن های سرگردان می باشد. تعداد باشندگان محدود بوده و در نگاه اول یک منظرهٔ خشن و وحشتناک را برای یک بیگانه ارایه می کند. ما در جوار یکی از مسکونه های آنها توقف کردیم؛ آنها در کلاه های پوستی سیاه بزرگ ملبس بودند، اما آزاری نرساندند؛ من در اینجا باید آشنای جدید خود را معرفی کنم، چون فرصت های زیادی برای صحبت در بارهٔ او پس از این دارم. ما قرارگاه خود را در دشت آنها بر پا کرده و یک ذخیرهٔ ناچیز آب یافتیم که از کانال های بلخ تا اینجا چکیده است. ما حالا خیمه و پناگاهی نداشتیم، مگر یک پتوی درشت که در دو بخش کجاوه استفاده می کردیم. حتی همین پوش سست نیز ما را از شعاع آفتاب پناه می داد؛ در شب آن را دور نموده و در هوای آزاد خوابیدیم. غذای ما متشکل از نان و چای بود؛ ترکمن ها غالبا از نشان دادن گوسفندان خود اعتراض دارند، چون به اموال آنها صدمه میزند؛ ما فقط می توانستیم به رمهٔ بیشمار آنها نگاه کنیم، البته با آروزی داشتن یک گوسفند که غالبا راضی نمی شدند. اروپائیان که تا اندازهٔ زیادی با غذای حیوانی عادت دارند، با تغییر به یک غذای نانی حساس اند؛ لیکن ما آن را نسبتا مغذی یافته و رفع خستگی خویش را با چای می کردیم که هر ساعت می نوشیدیم. من پرهیز از واین و الکول را بیشتر سودمند یافتم؛ اما شک دارم که با استعمال چنین محرک ها شاید تحت تاثیر دگرگونی اقلیم قرار گرفته باشم.

ساحل اکسوس

قرار معلوم ما با رد مسیر مان از جادهٔ عمده به هیچ صورت نتوانسته بودیم که از مسیر دزدان فرار کنیم، لذا یک محافظ از ترکمن ها استخدام کردیم تا ما را تا اکسوس بدرقه کند که حالا یک سفر فاصله داشت. ما در آفتاب نشست حرکت کرده و پس از یک سفر 15

ساعته و یک فاصلۀ 30 میل خود را در سواحل دریای بزرگی یافتیم که من با احساس خوشی خالص به آن خیره شدم. با تمام عظمت به سوی آن دویدم، بحیث یک پاداش برای رنج و اضطرابی که در تقرب به آن تجربه کردیم. شاید احتیاط نباشد که ما خود را به یک محافظ ترکمن در چنین یک دشتی سپرده بودیم؛ اما آنها ما را در امنیت هدایت کرده و چند سوال مختصری در بارۀ ما پرسان کردند. آنها به زبان دیگری بجز از ترکی صحبت نمی کردند. آنها اسپ های خوبی سوار می شوند و با شمشیر و نیزه های دراز مجهز اند. آنها مانند آسیائی ها با سپر و قدرت- شاخ مجهز نبوده و فقط چند تفنگ فتیلۀ داشتند. آنها وقت را با خواندن یکجائی در یک زبانی سپری می کردند که خشن و صدا دار بود. آنها معلوم میشدند که بسیار مشابه تمساح ها بوده و کلاه های ایشان برای تمام شان یک یکنواختی میداد. آنها هرگز بیش از یک افسار (لجام) استفاده نمی کنند که برای اسپ هایشان مفید است. پس از آن بعضی روسای ترکمن ها را دیدم که پارچۀ گل دوزی و توته های سست چرم را با طلا و نقره مزین کرده، در عقب گوش حیوان انداخته و برای سر او یک قواره نمایشی داده بود. ما تا حدود یکنیم میلی دریا یک منطقۀ خاص ناهنجار و بی حاصل را پیمودیم که کاملا فاقد آب بود؛ گیاهان رسته یا از تپه های ریگ روان یا از طریق صفحات گل رس بود. من برای مدت طولانی پیشروی خسته کنندۀ خویش بسوی اکسوس و جامعۀ وحشی را که در آن جا قرار دارد، بخاطر خواهم داشت.

ما در کنار دریا توقف کردیم، در جوار روستای کوچک خواجه صالح. مجاورت اکسوس با کاریز های تقریبا دو میل قطع شده، اما به هیچ وجه مزروع نبود؛ این یک علامۀ خوب یک مملکت آرام است که دیده شود هر خانۀ دهقان به یک فاصله از همسایه و در بین مزرعۀ خویش قرار داشته باشد. ما برای دو روز در سواحل دریا توقف کردیم تا اینکه نوبت ما برای قایق رسید که کاروان ما را بتاریخ 17 به ساحل شمال یا مملکت ترکستان انتقال داد که توسط اروپائیان بنام تاتار شناخته می شود. دریا حدود 800 یارد عرض و حدود 20 فت عمق داشت. آب آن با گِل رس مخلوط بوده و سرعت جریان حدود 3.5 میل در ساعت بود. این دریا توسط آسیائی ها بنام جیحون و آمو یاد می شود.

شیوۀ یگانۀ عبور

شیوۀ عبور ما از اکسوس انفرادی بوده و باور دارم که مخصوص این قسمت مملکت است. ما بواسطه یک جوره اسپ کشیده شدیم که به قایق یوغ شده و در هر کمان توسط یک ریسمان به یال های اسپ بسته شده بود. بعدا افسار آزاد گذاشته شده؛ قایق به جریان آب تیله شده و بدون کمک دیگری بجز از اسپ، مستقیما در جهت جریان های سریع حرکت می کند. یک مرد در بالای تخته، مهار هر اسپ را در اختیار داشته و اجازه می دهد که آنها به آزادی حرکت کرده و در آب شنا کنند؛ به این ترتیب هدایت شده و بدون مشکل به پیش میرود. در اینجا پاروئی برای راندان قایق وجود ندارد؛ یگانه کمک از بالای تخته است که در مانور دادن، چرخیدن در جریان و صاف نمودن آب یاری می رساند. آنها بعضی اوقات از چهار اسپ استفاده می کنند؛ در این صورت دو اسپ در عقب بسته می شوند. این اسپ ها به هیچ گونه تربیۀ مقدماتی ضرورت ندارند، چون آنها یکسره به هنگام قطع دریا در زیر یوغ قرار دارند. یکی از قایق ها به کمک دو اسپ خستۀ ما کشیده شد؛ ظرفی که باید ما را بدون آنها دنبال می کرد، آنقدر پائین رفت که ما را برای تمام روز در ساحل نگه داشت، تا اینکه به قرارگاه کاروان ما آورده شد. با این شیوۀ ابتکاری، ما دریا را در مدت حقیقی 15 دقیقه عبور کردیم که حدود نیم میل عرض و 3.5 میل در ساعت سرعت داشت؛ اما در اینجا بعضی معطلی های بخاطر پیچ خوردن در بین سواحل ریگی رخ داد که شاخه ها را جدا می کرد. من هیچ مانعی در تطبیق عمومی این شیوۀ گذار از یک دریا ندیده و این شیوه می تواند یک بهبود گرانبها در پائین گات های هند باشد. من هرگز چنین شیوۀ استفاده از اسپ را ندیده بودم؛ در سفر هایم به هند، همیشه این حیوان ممتاز را بزرگ ترین وسیلۀ عبور از یک دریا می دانستم.

کاروان

ما پس از عبور اکسوس سفر خود به صوب بخارا را آغاز کرده و در شورقدوق توقف کردیم، جائیکه هیچ باشنده نداشته و حدود 15 یا 20 چاه آب شور داشت. آب صاف بود،

اما مزۀ آن تلخ و ناخوش آیند بود. حالا شیوۀ سفر ما تا اندازۀ زیادی قابل توافق شده بود. ما حدود ساعت 5 یا 6 عصر حرکت کرده و تا ساعت 8 یا 9 صبح سفر کردیم. مسافه بیش از 25 میل بود؛ اما شتران نمی توانند بخاطر گرمی، بیش از این فاصله را بطور دوامدار حرکت کنند. آنها در شب، بطور ثابت به سرعت 2 میل در ساعت پیش رفته و بواسطه یک جوره زنگ شور خورنده و آویزان از سینه یا گوش های شتر اولی هدایت می شوند که هر "قطار" یا ریسمان را به پیش می برد. صدا ها مفرح و شادی آور است؛ وقتی جرنگ جرنگ آنها با توقف کاروان خاموش می شود، سکوتی در وسط یک دشت غیرمسکون بوجود میآید که واقعا زننده است. با نشستن و برآمدن آفتاب کاروان توقف نموده و برای عبادت کنندگان اجازۀ نماز آنها را می دهد؛ صدای "الله اکبر" تمام "مومنین" را برای نماز احضار می کند. آنها ریش های خود را به پائین انداخته و با چشم های خود به طرف مکه مراسمی را بجا می آورند که دین شان تشریح کرده است. ما نشسته و به تشریفات شان نگاه می کردیم که بدون طعنه یا سوئ استفاده بوده و شامل تحملی است که نسبت به متمدن ترین کشور اروپائی با اعتبار تر است. در مجمع کاروان، رفاقت بسیار زیاد و درس های بسیار با ارزشی برای آدم خود خواه وجود دارد. در اینجا تمام تبعیض وتمایز بین آقا و برده هموار و یکسان می شود؛ در جائیکه هر دو همه چیز را شریک می سازند، ناممکن است بتوان منفرد بود. حالا خدمه های ما همان چیزی را می خوردند که ما می خوردیم. یک آسیائی هرگز یک توتۀ نان را بدون پیشکش کردن یک قسمت آن به افراد نزدیکش نمی خورد. مسلمانان هند در برادری عقیدتی ایشان حیرت می کردند که آنها یک سهم نان خود را برای ما می دادند و آزادانه از ما را بر می داشتند.

قیزقدوق

ما بعدا به قیزقدوق یا چاه دوشیزه رسیدیم که معنای ترکی آن می باشد. من آن بانو را دعا کردم که آن را حفر کرده بود؛ چون ما از عدم موجودیت آب بسیار رنج کشیدیم و حالا یک چاه قشنگ را در میان صدها چاه و حتی چشمه ها در مسیر راهمان یافتیم که همگی شور بودند. گفته می شود که این چاه توسط یک باکره کنده شده است. ما دیروز هیچ آبی

نداشتیم؛ امروز هیچ چوبی نداریم؛ فقط با جمع آوری پشقل شتران توانستیم آب را برای چای جوش دهیم. چه کسی تصور می کرد که ما به جنت های شرق یعنی سمرقند و بخارا نزدیک می شویم. ما در میان تپه های موجدار پست یا سلسله های سفر می کردیم که خالی از درخت یا چوب بود، اما پوشیده با یکنوع علف خشک روئیده در خاکی که سخت و ریگی بود. چاه ها حدود 18 فت عمق داشتند. در مسیر های مختلف جاده، رباط ها یا کاروانسرای های را دیدیم که دارای آب انبار های بزرگ سر پوشیده بوده، آب باران در داخل آن جمع شده و بنام "سردابه" یاد می شوند. حالا تمام آنها خالی بودند، چون اقلیم خشک و متغیر شده؛ ترمامیتر که روز در 103 ایستاده بود در شب به 60 پائین افتیده که سرد و گوارا است. در این مملکت بصورت عام یک باد ثابت از شمال می وزد. روز حدود ساعت 3 و 20 دمیده و ما یک هوای گرگ و میش (نیمه روشن) طولانی و با طراوت داشتیم که تا اندازۀ جبران حرارت سوزان آفتاب بود.

خواجه و ادبیات

یک بازرگان چای در کاروان غالبا به ملاقات ما در محلات توقف آمده و ما بزودی صمیمی شدیم. او یک خواجه و پیرو خلیفۀ اول بود که هم روحانی و هم تاجر بود. او با جامعۀ ما خوشحال معلوم میشد؛ ما در سواحل اکسوس یکجا چای نوشیدیم. ما داستان واقعی خود را برای او گفتیم. من از تعامل با این خواجه یک مقدار روشنی در بارۀ وضع ادبیات در بین ازبیک ها بدست آوردم. من برایش مطالعۀ رسالۀ کوچک "خاطرات شاه شجاع کابل" را سفارش کردم که از آن شاه بیچاره بدست آورده بودم. کتاب توسط خود شاه نوشته شده، جزئیات زندگی و واقعات خود را در یک سبک ساده شرح داده که عاری از استخراجات قرآن، استعاره ها و سایر گزافه گوئی های مولفین شرقی است. این رساله همچنان هر گونه تذکر معجزاتی را که به میل ستمگران شرقی ساخته شده و هرگز ناکام نمی شوند (مطابق گزارشات مورخین)، خط بطلان می کشد. این اثر در واقعیت آن چیزی است که ما آن راجزئیات دلچسپ واقعات می نامیم. خواجه چند روز بعد آن رابرای من برگردانده و گفت، این رساله یک اثر خشک بوده، با ترس خداوند یا یاد پیامبر روح افزا

نشده و تماما با مسایل شخصی پُر شده است. چون هدف کتاب همین بود، او نمی توانست تمجید عالی تری داشته باشد. خواجه یگانه شخصی نبود که چنین نواقص را در کتاب های مشابه پیدا می کرد، زیرا یک روحانی حقیقی (هیبر اسقف) که برای ما یک مجلۀ قابل تحسین و دلچسب سفر هایش در هند را فراهم کرده بود، توسط یکتعداد از دنیا پرستانش مورد ملامتی قرار گرفته بود. چون ادبیات در بین مسلمانان، بطور استثنائی محدود به ملا ها است، ما نباید در بارۀ دریافت های نواقص توسط آنها در بارۀ یک اثری که هیچ چیزی در بارۀ ادبیات مطابق میل آنها ندارد، متعجب گردیم.

زنان سلحشور لقی

در جوار مملکتی که حالا وارد آن شده ایم، یک قبیلۀ ازبیک بنام لقی زندگی می کند که در خواص غارتگری خویش مشهوراند. گفتاری در بین آنها وجود دارد، هر کسی که در بستر بمیرد مورد لعنت قرار می گیرد، چون یک لقی واقعی باید زندگی خود را در تاخت و تاز یا "چپاو" ببازد. برایم گفته شد که بعضی اوقات زنان نیز شوهران شان را در این تهاجمات و غارتگری همراهی می کنند؛ اما این موضوع با احتمال زیاد گفته شد، بانوان جوان کاروان های را که از کنار خانه های شان می گذرد، غارت می کنند. این قبیله در نزدیکی حصار زندگی می کند که یک محلۀ عاشقانه (رومانتیک) است؛ چون در پهلوی آمازون لقی، سه یا چهار قبیلۀ دیگر ادعای اولادۀ الکساندر بزرگ را دارند.

قیرکنجک

سفر بعدی، ما را به محلی رسانید که بنام قیرکنجک یاد شده، یک مسکونۀ ترکمن ها بوده و مملکت از پشته ها به تپه های ریگی تبدیل شد. حالا عمق آب چاه ها دو چند یا حدود 36 فت بودند. رمه های ترکمن ها علف های ناچیز اطراف ما را درو می کردند؛ اسپ ها، شتر ها و گوسفند ها در اطراف پرسه می زدند که گوئی در یک حالت طبیعی قرار دارند.

یک برده

یک شبان که مصروف نگهبانی این رمه ها بود بصورت طولانی در نزدیک قرارگاه ما معطل گردید. او یک پارسی بیچاره بود که حدود 8 سال پیش از جوار مشهد یکجا با 300 نفر دیگر اسیر شده و حالا برای آزادی اش آه و حسرت داشت که شاید روزی به زیارت مشهور امام رضا در شهر مقدس خود مشرف شود. نام او محمد بود؛ حالا نام او را به دولت (یعنی غنی) تغیر داده بودند – یک کنیهٔ واحد برای یک بیچارهٔ بدبخت که گوسفندان را در یک دشت و در زیر آفتاب سوزان می چرانید. او گزارش مطلوبی از برخورد آقایش با خود داد که میل دارد برایش یک زن خریداری کند؛ اما او هیچ امیدی برای آزادی خود نداشت. این مرد بیچاره تمام روز را در اطراف کاروان ما پرسه زده و از تعداد زیادی خواهش همراهی با خود را داشت؛ او به قیمت 30 طلا خریده شده و اگر خودش هیچ چیزی نداشت، هنوز هم جزئی از دولت مالک خود بود.

نکات پیچیده

من مناقشهٔ در بین یک تعداد بازرگانان به ارتباط عیسویان شنیدم که آیا آنها کافر اند یا نه، می توان تصور کرد که می خواستم نتیجه را بدانم. یک شخصی که روحانی بود، می گفت که آنها را نمی توان کافر گفت، چون آنها مردمان صاحب کتاب اند. وقتی گفته شد که آنها به محمد باور ندارند، مسئله بسیار پیچیده شد. من از مکالمات آنها فهمیدم، یک باور عمومی در بین مسلمانان مبنی بر سقوط دین ایشان توسط عیسویان، وجود دارد. آنها می گویند که عیسی زنده و محمد مرده است؛ با آنهم استنباط آنها عجیب است، زیرا عیسی از آسمان (جنت) چهارم پائین شده و تمام مردم جهان را مسلمان خواهد ساخت! یک نمونهٔ منحصر به فرد توهین به مقدسات (کفر گوئی) از سوی این دسته گفته شد. "یک بومی بدخشان روی خود را سیاه کرده، در بین جاده دویده و به تمام مسافران می گوید، از اینکه او بدون هیچ اثر خوبی برای 8 سال خدا را عبادت کرده، حالا معلوم می شود که او خالق را در پیش چشم مخلوقاتش توهین می کند". دیوانهٔ متعصب!

کوههای برفی و قرشی

ما پس از ظهر تاریخ 20 به شهر قرشی نزدیک شده و بهنگام آفتاب نشست به فاصلهٔ دور و بطرف شرق سلسله کوههای پوشیده از برف را دیدیم. چون وسط تابستان بود، ارتفاع آنها باید از هر کوه شمال هندوکش بیشتر باشد. آنها شاید به فاصلهٔ 150 میل دور بوده و ما به مشکل می توانستیم آنها را تشخیص دهیم، اما صبح بعد هرگز آنها را ندیدیم. به هنگام روشنائی روز به مرغزار قرشی رسیدیم، یک منظرهٔ شاد پس از سفر 85 میلی از اکسوس و بدون دیدن یک درخت. ما با نزدیک شدن به این شهر داخل یک مملکت هموار و مسطح شدیم که تا محدودهٔ دریا کاملا متروک بود: قرار معلوم یگانه باشندگان آن سنگ پشت ها، چلپاسه ها و مورچگان بودند. به عنوان یک خوش آمدید به اولین شهر تاتار، یکی از دوستان ما در کاروان برای ما دو کاسه "قیماق چای" لذید فرستاد و قیماق در بالای آن چنان فراوان شناور بود که من فکر کردم سوپ است؛ اما این چای واقعا مخلوط با نمک و قیماق بوده و غذای (نوشابه) صبح ازبیک هاست. عادت هرگز مرا نه با این چای آشتی داد (اما دوستان همسفر افغان من از آن با صدای بلند تمجید می کردند) و نه هم با شیوهٔ که هدایای ما بسرعت ناپدید می گردید، وقتی به آنها داده میشد، با تمام دروغ های که در مورد مزهٔ آن می گفتند.

مریضی دستهٔ ما

ما پس از سفر در دشت ها و رسیدن به یک محل مسکونی با خوشی زیاد می نگریستیم؛ اما ما آن بد چانسی (مریضی) را تجربه کردیم که مسافران اکثرا نسبت به مردمان دیگر با آن مواجه می شوند. یکتعداد دوستان ما برای چند روز قبل شکایت داشتند و من فورا پس از رسیدن، به یک حملهٔ شدید تب متناوب گرفتار شدم؛ نقشه بردار نیز درعین زمان دچار شد؛ روز بعد دکتور و دو نفر دیگر دستهٔ ما مریض شدند. بازرگانان و مردم کاروان به عین ترتیب رنج برده و به این نتیجه رسیدیم که باید مریضی را در بلخ یا در سواحل اکسوس گرفته باشیم. وحشت تب بلخ از بین رفته و ما از دانه های مرض نترسیدیم. ما

معالجه معمول هند را شروع کرده و داروی استفراق آور و پزشکی گرفتیم؛ من برای خودم با کنین دنبال کردم که تاثیرات فوق العاده خوب داشت. در جریان سه روز، دندان هایم از لرزش و بدنم از سوزش توقف کرد؛ اما داکتر که در معالجۀ خودش با کالومیل سیکوندوم ارتیم سماجت داشت، زیاد خوش شانس نبوده و نتوانست برای مدت طولانی (پس از اینکه منطقه را ترک گفتیم)، مرض را از خود دور کند. یکی از دوستان همسفر ما، یک بازرگان بدخشان که خود را برای ما گران و عزیز کرده بود، به هنگام رسیدن به بخارا وفات کرد. چانس زندگی ما کمتر از او بود: او به صدقه دادن اکتفا کرده و از خوردن کنین انصراف کرد. توقف ما در قرشی مدت 3 یا 4 روز دوام کرد که ما در جریان آن در یک باغ و در زیر درختان (بدون پناگاه دیگری) زندگی می کردیم. این یک شفاخانۀ هولناک بود؛ اما ما تشنگی سوزان خود را در ترمامیتر 108 درجه با شربت گیلاس (آلوبالو) سرد شده توسط یخ فرو می نشاندیم که در اینجا به مقدار زیادی یافت می شد.

هشدار های یک مسافر

ما در وسط این ناراحتی با یک تعداد شایعات مضطرب کننده در بارۀ خود مواجه شدیم. ما خبر شدیم که شاه از تقرب ما آگاه گردیده و نه فقط ما را از ورود به شهر بخارا ممنوع کرده، بلکه در بارۀ ادامۀ سفر ما اعتراض داشته است. این داستان با ذکر یساول یا افسران دربار بیشتر اغراق شد که گویا برای گرفتاری ما ارسال شده و ما به آن زیاد ارزش دادیم، زیرا این اشخاص کمتر از 3 بازدید برای بررسی محمولۀ ما نداشتند که به هیچ عنوان با استراحت ما ارتباط نداشت. ما با شایعات گوناگون در مورد سفر اروپائیان در کشور های شرقی کاملا عادت کرده بودیم که هشدار های زیادی را متوقع باشند.

نامه به وزیر بخارا

من تصمیم گرفتم برای مقابله با هرگونه برداشت خراب به مقابل ما اقدام فوری نموده،

یک نامه به آدرس وزیر بخارا نوشته و آن را توسط یک افغان بنام سلیمان مربوط دستهٔ خود به بخارا فرستادم. من وزیر را با تمام اشکال قوانین و مقررات شرقی مخاطب ساخته و از اینکه در یک مملکت خرافاتی و متعصب قرار داشتیم، او را چنین خطاب کردم، "برج اسلام؛ گوهر دین، ستارهٔ مذهب، گسترندهٔ عدالت، ستون دولت"، وغیره وغیره. من می خواهم بطور خاص از وضع ما و عبور امن ما از قلمروی شهزادگان دیگر معلومات داده و از احساس خوشی بیان داشتم که حالا با بودن در جوار بخارا "ارگ اسلام" احساس می کنم. من چنین ختم کردم که ما با سفر در تمام کشور ها خود را رعیت فرمانروای آن پنداشته و حالا به پایتخت فرماندار ایمان (شاه بخارا به این نام یاد میشد) نزدیک شده ایم که حمایت او از بازرگانان و گردشگران در دور ترین نقاط شرق آشکار است. من در موارد قبلی مفاد ارسال معلومات از تقرب خویش را داشتم و شک نداشتم که از این ارتباطات یک نتیجهٔ خوب بدست می آورم. ما فریب نخورده بودیم و قبل از رسیدن به شهر کشف کردیم که یک پارسی دروغگو در کاروان ما برای پخش این شایعات پول پرداخته که تماما بی بنیاد بوده است. وزیر خدمهٔ ما را پس فرستاده و گفته بود که برای ما در بخارا خوش آمدید خواهد گفت.

قرشی

توقف ما در قرشی یک مقدار فرصتی برای ما میسر ساخت تا از این محل دیدن کنیم. این یک شهر عقب مانده بوده، یک میل طول با یک بازار قابل توجه و حدود 10 هزار باشنده دارد. خانه ها دارای سقف های هموار و میانه است. یک قلعهٔ گِلی احاطه شده با یک خندق مرطوب، دفاع خوب در جانب جنوب غربی شهر را می سازد. یک دریا که از شهرسبز (به فاصلهٔ حدود 50 میل) سرچشمه می گیرد (و بحیث زادگاه تیمور مشهور است) از شمال قرشی گذشته و باشندگان آن رابا تعداد زیاد باغ ها توانا می سازد که با درخت های میوه دار و یکتعداد سپیدار های بلند مجلل شده است. این درخت ها یک منظرهٔ بلند و ممتاز دارند؛ برگ های آن وقتیکه توسط باد صدا می کند، یک رنگ سپید نقرهٔ اختیار می کند، در حالیکه واقعا سبز بوده و یک منظرهٔ عجیب و اثرات لذت بخشی بوجود میآورد. اثرات

آب در هیچ جای دیگری نسبت به اینجا نمودار نیست، درغیر آن یک زمین لخت و بی حاصل است. در سواحل جویبار و شاخه های آن همه چیز سبز و قشنگ است؛ دورتر از آن تماما ریگی و عقیم است. قرشی بزرگترین شهر در سلطنت بخارا و در جوار پایتخت است. مرغزار آن حدود 22 میل عرض دارد، اما دریا عرض خود را در مزرعه های اطراف توسعه می دهد.

بازار کیت کارسن

ما از قرشی به کارسن سفر کردیم که 16 میل دور بوده، یک روستای پر رونق که در آخر مرغزار قرار دارد. ما در روز بازار به آنجا رسیدیم، چون آنها در شهرهای ترکستان بازار های خویش را در روز های معین (مانند اروپا) برگذار می کنند. ما تعداد زیاد مردم را دیدیم که بطرف ازدحام می رفتند، اما یک آدم هم پیاده نبوده – همگی سوار بودند. یک بیگانه با دیدن یک اسپ که به یک وسیلهٔ انتقال خانواده تبدیل شده و یک مرد با خانمش که در عقب او به سرعت می رفتند، سرگرم میشد. زن ها چادر پوش (پوشیده) بوده و مانند اکثریت زنان این کشور کالا های آبی رنگ را نسبت به سفید ترجیح می دهند (مانند کابل) و چهره های تاریک و محزون دارند.

ازبیک ها

ما حالا خود را در بین ازبیک ها یافتیم که یک مردم خاکی رنگ، پهن روی، صلح جو و دارای قیافهٔ تاتاری اند. آنها خوب صورت و بعضا مقبول اند؛ اما قسمت اعظم مردم و بخصوص مردان زیبائی خاصی ندارند. من با دیدن تعداد زیاد مردان پیر نما در بین ایشان مبهوت شدم. ما حالا قبایل ترکمن را ترک کرده بودیم که بیش از ماورای اکسوس گسترش ندارند.

بخشندگی عبدالله خان

ما در دومین سفر خود در قورول تپه توقف کردیم، جائیکه یک کاروانسرا توسط عبدالله، یک شاه بخارا ساخته شده که در سدهٔ 16 سلطنت کرده است. اینجا مرا به یاد هندوستان و شاهان آن انداخت. ما همچنان سه مخزن (سردابه) بزرگ آب را عبور کردیم که به فرمان این شهزادهٔ خیرخواه اعمار شده است. اینها با مصارف زیاد در یک مملکت هموار و دشتی ساخته شده و آب باران از فواصل دور توسط خندق ها به آنها هدایت شده است. شاه عبدالله یکبار به زیارت مکه رفته، ولی برداشت نموده که در پیشگاه خدا مقبول نبوده است. لذا او در آرزوی فرو نشاندن خشم خدا به ساختمان کاروانسرا ها و سردابه ها در تمام حصص قلمروی خود اقدام نموده، با مردم با مهربانی عمل کرده و من باور دارم که نسبت به زیارت قبر ها یا مقبره ها، بیشتر قابل پذیرش بوده است.

آشنائی

ما در قرشی با بعضی مسافران دیگر یکجا شدیم، در بین ایشان یک ملا از بخارا بود که خودش را برایم معرفی کرده بود، مردم این مملکت شیوه های بزرگ دلجوئی و همراهی دلپذیر دارند. این روحانی و من در سفر آخری به شهر، یگانه اشخاص سوار بر اسپ بودیم. او برایم گزارش مدرسهٔ را داد که در بخارا مربوط او بوده و از من تقاضا کرد که از آن بازدید کنم، من هم در انجام آن ناکام نماندم. دوست دیگرم (خواجه) اسپ سواری با روحانی را تبدیل کرده و مرا تا نیم شب با تکرار و تشریح قصاید و غزل سرگرم ساخت که بیشتر مایهٔ سرگرمی بود، نه عبرت، چون تماما در باره بلبلان و عشق بود. بسیار عجیب است اگر دریابیم چقدر در این باره گفته شده، آنهم در مملکتی که مقدار بسیار کمی از آن وجود دارد. معلوم نمی شود که به خود مردم اصابت کند، در حالیکه بعضی از اشعار ایشان روحیهٔ بوجود می آورد که یکی می تواند فکر کند آن راکشف کند، لذا:

عاشق شده به گبری که دین ندارد / این کار کاری عشق است، دخلی به دین ندارد

با اینهمه آنها بدون دیدن همدیگر یا شناخت بیشتر ازدواج می کنند، چون از جنس های

متفاوت هستند؛ این تمام موضوع نیست: یک بازرگان در یک سرزمین بیگانه برای مدتی که در آن است، ازدواج می کند و آن را به هنگام برگشت به کشور بومی خود رخصت می کند؛ بعدا هر دوی آنها در جستجوی یار دیگری می باشند.

بازتاب خستگی

سفر ما از اکسوس به بخارا بسیار خسته کن بود. ما در کابل از سردی رنج می بردیم و حالا از گرمی تقریبا می سوزیم. نوع سفر ما نیز فوق العاده کسل کننده بود، چون شتران به اندازۀ سرعت اسپان پیشروی کرده و ما وقت دو چند را در سفر سپری کردیم که خستگی ما را افزایش داد. یگانه اسپی که ما را همراهی می کرد آنقدر خسته شده بود که در چندین محل قبل از رسیدن به بخارا بر زمین افتاد. ما همچنان در شب سفر می کردیم و استراحت در بالای یک شتر ناتمام و آزار دهنده است. آب ما غالبا بد بوده و غذای ما عمدتا بسکیت (کلچۀ) سخت بود. با آنهم تمام این مشکلات به پایان رسید؛ قبل از رسیدن به دروازه های بخارا، آنها بازتاب دهندۀ یک طبیعت بسیار دلپذیر بود. ما در آغاز سفر با اضطراب فکر می کردیم که در این شهر با ما چه معامله خواهند کرد و در واقعیت در تعداد زیاد محلات دور دستی که از آنها عبور کردیم. وقتی پیشتر رفتیم، این دلهره ها کمتر شده و حالا با حیرت به عقب می نگریم، در پهنای وسیع کشوری که ما آن را در امن پیمودیم. بخارا که زمانی بسیار دور از ما بنظر می رسید، حالا در دسترس بوده و پیروزی که نتیجۀ تلاش بود ما را کاملا امیدوار ساخت که این سفر یک پایان خوب خواهد داشت.

رسیدن به بخارا

ما بتاریخ 27 جون و پس از آفتاب برآمد خود را با این احساس ها در دروازه های این پایتخت شرق یافتیم؛ اما به هنگام تقرب به بخارا هیچ چیزی مبهوت کنندۀ وجود نداشت. با وجودی که کشور غنی است، هموار بوده و درخت ها، دیوار ها و مساجد را تا رسیدن به

آنها پنهان می سازد. ما با کاروان داخل شده و در یک بخش منزوی شهر پیاده شدیم، جائیکه قاصد ما یک خانه را به کرایه گرفته بود.

فصل هفتم - شرح حوادث افغانستان پس از ۱۸۰۹

شرح مقدماتی

قبل از ورود به امور (سلطنت) کابل لازم است اولا به حوادثی تماس گیرم که از سال 1809 ببعد اتفاق افتاده است، یعنی پس از وقتی که آقای الفنستون تاریخ خود را نوشته است.

سلطنت کابل در این دوره بصورت کامل تجزیه شده است؛ ولایات یا توسط روسای مختلف اعلان استقلال کرده و یا توسط سیکه ها اشغال شده اند. دو شاه کابل در سرزمین های بیگانه و در تبعید بسر می برند؛ از امپراتوری گستردهٔ احمد شاه درانی فقط شهر هرات در ملکیت اولادهٔ او باقی مانده است. این تجزیهٔ سریع چنان یک قدرت توانمند شایستهٔ توجه است، زیرا این تغیرات سیاسی در یک مملکت هم مرز با هند برتانوی شاید بالای سرنوشت او نیز موثر باشد.

عزل شاه شجاع

شاه شجاع الملک تخت خود را پس از عبور مامورین برتانوی از اندوس، در میدان جنگ نیمله در سال 1809 از دست می دهد. قدرت او پس از سقوط وزیر او و قتل میر واعظ دوست او به تدریج رو به زوال میرود. او از مصالحه با فتح خان رئیس خانوادهٔ بزرگ بارکزی ناکام می شود، کسی که از محمود برادر خود حمایت نموده و سرانجام او را بالای تخت کابل می نشاند. هرگز سرنوشت هیچ جنگی چنین خیالاتی و بی مورد نبوده است. شجاع با یک ارتش کاملا مجهز حدود 15 هزار نفری به میدان جنگ می رود: اکرم خان وزیر او به قتل رسیده و شجاع توسط یک نیروی 2 هزار نفری شکست داده می شود که توسط فتح خان فرماندهی می گردد. سربازان شاه منسجم نشده و اغتشاشیون که توسط یک جنرال مجرب رهبری می شود، پیروزی کامل را در یک میدان کاملا ناهموار کمائی می کند. شجاع با دستپاچگی به مملکت خیبر فرار کرده و بخش اعظم جواهرات و خزانهٔ خود را در میدان جنگ باقی می گذارد که توسط فاتحان به غنیمت

گرفته می شود. او چهار ماه پس از شکست خود برای اعادهٔ تاج خویش در کندهار تلاش می کند؛ اما این اقدام او مانند تمام تلاش های قبلی اش غیرموفقانه می باشد.

صعود محمود بر تخت کابل

همان روز تصمیم اتخاذ گردیده و محمود بر فیلی سوار می شود که برای شجاع مزین و مجهز شده و ترومپت (شیپور) ها بار دیگر او را شاه اعلان می کند. گیجی در قرارگاه چنان زیاد و بزرگ است که تعداد زیادی تا این اعلامیه، بی خبر از نتیجهٔ جنگ می باشند. بعدا نخبگان و فرماندهان محمود اطاعت خویش را به او ابراز داشته و تعداد زیاد درباریان شجاع به او بیعت می کنند. فتح خان به عالی ترین مقام وزیر امپراتوری گماشته می شود، زیرا خدمت او شایستهٔ چنان بزرگواری می باشد؛ تمام مملکت افغان به استثنای کشمیر به سلطهٔ شاه محمود بیعت می کند. محمود خود را کاملا در اختیار وزیر خود قرار داده، این برخورد او به خصلت هرزگی اش افزوده و هیچ گونه امیدواری برای آسایش یا حکومت خوب باقی نمی گذارد. جناح بندی های تحت رهبری شهزاده کامران در دربار بوجود می آید، زیرا او با قدرتی که وزیر بالای پدرش پیدا می کند، حسادت و رشک می ورزد.

تسخیر کشمیر و پیمان با سیکه ها

اولین هدف حکومت تسخیر کشمیر است. این ولایت در اختیار عطا محمد خان یک پسر وزیر شجاع می باشد که تا این زمان تمام حملات بشمول حملهٔ شاه آخر را دفع کرده است. فتح خان در این مشکلات خواستار کمک سیکه ها و عبور سربازان خود به آن وادی از طریق مسیر پنجاب می گردد. او در مقابل این درخواست وعده می سپارد که 9 لک روپیه عاید کشمیر را به رنجیت سنگه حاکم سیکه ها بپردازد. آن فرمانروای مقتدر و وزیر در جیلم و در سواحل هیداسپه با هم ملاقات می کنند. فتح خان با تمام برادران خود همراه می شود که 18 نفر بوده و همگی در جریان مراسم حاضر می باشند. بعضی از آنها قویا به قتل شاه سیکه ها مشوره می دهد و گفته می شود که یکی از آنها در جریان ملاقات می

خواهد برنامهٔ خود را عملی سازد. اما این موضوع شامل سیاست فتح خان نمی شود. ملاقات با مارش ارتش بالای کشمیر به پایان می رسد که توسط یک نیروی 10 هزار نفری سیکه تحت فرماندهی مقام-چند تقویه می شود. درانی ها مسیر بیمبر را گرفته، از کوه های پیر-جنگل گذشته و وادی را بدون مخالفت مطیع می سازند، قبل از اینکه سیکه ها برسند. این واقعه در سال 1811 رخ می دهد. حاکم کشمیر پس از اینکه برای چند روز در ارگ محاصره می شود، خود را تسلیم نموده و با امتیاز معامله می شود. محمد اعظم خان بزرگ ترین برادر وزیر بحیث حاکم کشمیر مقرر می شود.

گسست با سیکه ها و از دست دادن اتک

وقتی وادی تسلیم می شود، وزیر در اجرای تعهدات خود به مقابل سیکه های متحد خویش هیچ گونه علاقمندی نشان نداده و آنها مملکت را با نفرت ترک می کنند. در این زمان حاکم پنجاب از فرمانده اتک پیشنهاد مخفی برای واگذاری آن قلعه دریافت می کند. این قلعه در اختیار یکی از برادران حاکم سابق کشمیر قرار داشته و این پیشنهاد فورا پذیرفته می شود. رنجیت سنگه این موقعیت گرانبها را با قربانی کوچک یک لک روپیه به دست آورده و آمادهٔ دفاع از دستاورد جدید خود می شود. این حوادث باعث توجه فتح خان شده، کشمیر را با تمام اردوی خود ترک کرده و به طرف اتک مارش می کند. او با ارتش سیکه در جلگه های چاچ مقابل می شود که حدود 2 میل از قلعه مستقر شده اند: حرارت موسم نهایت سوزنده بوده و سیکه ها از هر دو برتری موقعیت و آب بهره مند می باشند. وزیر از حیلهٔ در مقابل مخالفین خود کار می گیرد. منازعه با پیشروی دوست محمد برادرش در راس یک نیروی 2 هزار نفری آغاز شده و تمام توپخانهٔ سیکه ها را تصرف می کند. او دو توپ ایشان را از بین برده و کوشش می کند که پیروزی خود را بهبود بخشد، اما متوجه می شود که بدون پشتیبانی بوده و تمام سربازان برادرش فرار کرده اند. در این حملهٔ دوست محمد خان بعضی اشخاص مغرض گزارشی به وزیر ارایه می کند که او با تمام قطعاتش اسیر شده است؛ عین گزارش خاینانه به دوست محمد خان داده می شود که برادرش از بین رفته است. برای او فقط راه عقب نشینی باقی میماند و او با افتخار

آن را انجام می دهد؛ او اندوس را عبور می کند، اما قبل از آن بعضی تجهیزات قرارگاه خود را آتش زده و بخش اعظم آن را می گذارد تا مورد غارت سیکه ها قرار گیرد. پس از این فاجعه در جلگهٔ چاچ، قدرت افغان ها در جانب شرقی اندوس از بین رفته و آن مملکت از آن زمان در زیر سلطهٔ رنجیت سنگه قرار می گیرد.

جنگ با پارسیان

نیرو و توان وزیر بزودی در جهت مخالف فرا خوانده می شود، زیرا شاه پارس خواستار باج هرات یعنی ولایت غربی سلطنت می گردد. حکومت آن شهر در اختیار یک برادر شاه بنام حاجی فیروز بوده و از او تقاضا می شود که این درخواست را با بی اعتنائی معامله کند؛ وزیر با یک قوه به آن جهت مارش می کند تا پارسیان را عقب زند. فتح خان با رسیدن به هرات یکبار دیگر خود را آقای حاکم هرات می سازد، با وجودی که برادر شاه است، نه تنها تمام دارائی های او را ضبط می کند، بلکه بخاطر تلاشی پول به حرم او نیز بی حرمتی می کند. او بعدا هرات را قبضه نموده و تمام آمادگی ها را بخاطر مقابله با پارسیان مهیا می سازد که تحت فرماندهی حسین علی میرزا (پسر شاه) پیشروی نموده بودند. جنگی در گرفته و نتایج آن قطعی نمی باشد. پارسیان بطور یقین فرار می کنند، اما افغان ها نیز میدان را گذاشته و پیروزی آنها با بزرگ ترین پاشیدگی همراه می باشد. یک مرمی به روی وزیر اصابت کرده و او بر روی گردن اسپ خود می افتد. سربازانش با دیدن این صحنه بی روحیه شده و فرار می کنند. با آنهم وزیر مزرعهٔ این کمپاین را درو می کند، زیرا او پرداخت باج درخواستی پارس را رد نموده و ارتشی را شکست می دهد که برای جمع آوری آن آمده بود. او همچنان مرز های غربی سلطنت را با گرفتاری حاکم هرات تقویه می کند، با وجودی که او اطاعت کامل خویش به محمود برادر خود را ابراز داشته و فقط یک دوست مشکوک بوده است. اما در اثر این جنگ گاریزون کشمیر فوق العاده ضعیف می شود، زیرا مالیات وضع شده بر آن باعث بزرگ ترین صدمه به منافع محمود در این بخش سلطنت او می شود.

توقیف وزیر

پادشاهی محمود تا اینجا با پیروزی های همراه بوده که خوشبین ترین طرفداران او بندرت می توانستند متوقع باشند: او در بالای تختی نشانده می شود که با وجود تمام نمایش آن در دست دیگری قرار دارد؛ او کشمیر را در اختیار خود دارد و می تواند عواید آن وادی ثروتمند را برای محافظت ولایات دیگر به مصرف برساند؛ او مالیات معمول از تالپور های سند را جمع آوری نموده و یک حمله از جانب پارس را دفع می کند، یگانه بخشی که از طرف آن خطر وجود داشت. اما خود شاه چیزی بیشتر از یک تماشاگر خاموش نبوده، این پیروزی ها مرهون وزیر او است که تمام امور سلطنت را اداره نموده و خود شاه غرق در میگساری و عیاشی می باشد. فتح خان از قدرت خود استفاده کرده و حکومت های مختلف سلطنت را در بین برادران متعدد خودش تقسیم می کند. او هیچ گونه احترام و اطاعتی به شاه نشان نمی دهد؛ محمود نیز راضی معلوم می شود، زیرا زندگی و قدرت او مرهون وزیرش است. اما اگر محمود برای چنین حکومتی قانع می باشد، پسرش شهزاده کامران بزرگ ترین نارضائیتی به اقدامات وزیر داشته، تصمیم به از بین بردن چنان شخص قدرتمندی گرفته و برنامه های جاه طلبانهٔ برای خود می سازد. شهزاده بالای پدرش کار کرده و در اقناع او موفق می شود که حالا مملکت او مستحکم شده و می تواند بدون کمک وزیر خود آن را اداره کند. لذا او تصمیم به از بین بردن آن رئیس قدرتمند، دوست و ولی نعمت خود می شود. کامران با استفاده از یک فرصت مناسب فتح خان را در هرات توقیف نموده و فورا فرمان می دهد که چشم های او کشیده شود. کامران پس از 5 یا 6 ماه وزیر را در بین کابل و کندهار با رضائیت کامل شاه به قتل می رساند. این عمل عجولانه در سال 1818 بوقوع پیوسته و باعث اغتشاش تمام برادران فتح خان می شود.

مرگ وزیر

غمنامهٔ پایان زندگی فتح خان بارکزی در دنیای معاصر شاید بدون شباهت باشد. او با چشمان کور و بسته به دربار محمود آورده می شود، جائیکه او تا این اواخر با قدرت

مطلقه حکومت می کرد. شاه به گناهان او اشاره کرده و از او می خواهد که با استفاده از نفوذش مانع غلیان برادرانش شود. فتح خان بدون ترس و با بردباری پاسخ می دهد که او حالا یک آدم کور بوده و هیچ گونه تشویشی در بارۀ امورات دولت ندارد. محمود با این لجاجت او تخریش شده و فرمان قتل او را صادر می کند؛ این مرد بیچاره توسط نخبگان دربار به صورت آگاهانه توته و پارچه می شود؛ مفصل از مفصل و اندام از اندام جدا شده، گوش ها و بینی او بریده می شود؛ او تا وقتی زنده است که سرش از تنۀ پاره پاره اش جدا کرده می شود. فتح خان تمام این شکنجه های ظالمانه را بدون آهی تحمل می کند؛ او اندام های مختلف خود را به کسانی اهدا می کند که تشنۀ خون او بودند و عین بی تفاوتی، تحقیر و بی پروائی به زندگی خویش را به نمایش می گذارد، همان طور که خود او غالبا برای دیگران نشان داده بود. بقایای خون آلود این مرد بیچاره در یک کیسه جمع آوری شده و به غزنی فرستاده می شود تا در آنجا دفن گردد.

سقوط محمود

می توان گفت که سلطنت شاه با زندگی وزیر او به پایان می رسد. او قتل وزیر را به بهانۀ برخورد نادرست در هرات توجیه می کند، اما در واقع به امید رضائیت و خوشی بعضی از نخبگان دربار خود؛ در حالیکه او و پسرش عمیقا در اشتباه بودند. او حالا حتی از مقابله با یک دستۀ کوچک اغتشاشیون ترس دارد؛ محمود با وجودی که در میدان جنگ و با ارتش خود است، بدون هیچ تلاش و با دستپاچگی به هرات فرار می کند. این فرار در واقعیت نشان دهندۀ استعفای او از قدرت است، زیرا با وجودی که او هرات و عنوان شاه را با خود نگه میدارد، به یک رعیت پارس تبدیل می گردد. او در آن شهر در سال 1829 وفات کرده و پسرش کامران جانشین سلطۀ محدود او می شود. بزرگ ترین زنده خانوادۀ وزیر همان محمد عظیم خان است که حاکم کشمیر باقی مانده بود. او با اغتشاش برادرانش فورا به آنها پیوسته و آمادۀ براندازی قاتل برادر خود از تخت می گردد. عقب نشینی درماندۀ محمود مانع تدابیر بیشتر می شود؛ عظیم خان گام های فوق العادۀ برای اعادۀ شجاع الملک از تبعید بر می دارد که در قلمروی هند برتانوی است. او برایش تاج کابل

را پشکش می کند و مطابق به عنعنۀ مملکت و اثبات صداقت خود یک قرآن با مهر خود به شاه سابق می فرستد. شجاع آمادۀ رفتن به پشاور می شود.

اعادۀ شجاع الملک

چون شجاع الملک در نیمله شکست خورده بود، بحیث یک فراری در نقاط مختلف قلمروی خود سرگردان می باشد؛ طوری که واقعات او توسط خودش در یک جزوۀ کوچک تفصیل داده شده، انباشته از دلچسبی هاست (من یک نسخۀ این اثر کنجکاوانۀ او را در اختیار دارم که توسط خود شاه شجاع الملک برایم هدیه شده بود). او پس از ناراحتی زیاد در کندهار توسط عطا محمد خان پسر وزیر خود توقیف شده و با بی کرامتی زیاد مواجه می گردد. مدتی در قلعۀ اتک زندانی می شود. اغلبا نیشتری در بالای چشمانش قرار داده شده و یکبار نگهبانانش او را به وسط اندوس برده و با دست های بسته تهدید به مرگ فوری می کنند. هدف این تشدد ها گرفتن الماس مشهوری بنام کوه نور است که در اختیار او قرار دارد. درعین زمان عطا محمد خان بطرف کشمیر پیشروی کرده و این شاه اسیر را با خود انتقال می دهد. او با سقوط آن وادی توسط فتح خان رها شده و با خانوادۀ خود در لاهور یکجا می شود.

بلند فکری ملکۀ او

ملکۀ او که می توانم او را وفادار بیگم بنامم و با نفوذ ترین بانوی حرم او، با تمام قوا کوشش می کند که مانع تسلیمی شجاع به رنجیت سنگه شود، اما او مشوره های این بانو را درنظر نگرفته و در پایان دلایل فراوانی برای تاسف از نادیده گرفتن مشوره های او دارد. این بانو یک زن بسیار قوی و دارای خصوصیات قاطع می باشد؛ غالبا مشوره های او برای شوهرش هم در روز های قدرت و هم در روزهای فاجعه گرانبها بوده است.

این زن در لاهور و زمانی که در اختیار سیکه ها و دور از شوهرش بوده، هم عزت خود و هم عزت او را با شیوه های قهرمانانه نگه داشته است. رنجیت سنگه او را فشار می

دهد که بصورت فوری الماس گرانبهای کوه نور را که در اختیار او بوده، تسلیم کند و تمایل گرفتن آن به زور را نیز نشان می دهد. او همچنان در تکاپوی انتقال دختران شاه بیچاره به حرم خود می باشد. ملکه پیام رسان او را توقیف نموده و بشدت تنبیه می کند. او همچنان به مهاراجه می گوید که اگر به تقاضا های بی حرمتی خود ادامه دهد، الماس را در یک هاون کوبیده، اولا به دختران خود و کسانی می دهد که تحت حمایت او هستند و بعدا خودش آن را می خورد، با افزودن اینکه "تا خون تمام ما به گردن شما باشد"! این بانو سرانجام با در آوردن خود بحیث یک هندو موفق به فرار از لاهور می شود؛ برنامۀ فرار شوهر خود را می ریزد که کمی بعد تر اتفاق می افتد. اما اینها فقط در بدل الماس بزرگ بدست می آید. گزارش چگونگی تسلیمی آن دلچسب است، اما جای طرح آن در اینجا خارج موضوع است. کافی است گفته شود که اکثرا اسارت طبیعی، توهین و حتی گرسنگی نصیب این شاه بدبخت بوده است.

فرار شجاع از لاهور

برخورد های ظالمانۀ که شاه سیکه به مقابل شوهر او انجام می دهد باعث تحریک و برانگیختن توان و انرژی ملکۀ می شود که خود را در قرارگاه برتانوی لودیانه مستقر ساخته است. او ترتیبات جا بجا نمودن اسپ ها در بالای راه را مهیا می سازد؛ شجاع و افرادش تمام توان خود در لاهور را بکار می اندازند. آنها تمام خانه های مجاور سکونت خود را به کرایه می گیرند و با قطع یک معبر از طریق هفت دیوار به سرک عمومی راه باز می کنند. پس از چند ساعت که مردم استراحت می کند، شاه از طریق سوراخ بیرون شده و با یک لباس بومی پنجابی داخل کوچه می شود. هنوز باید از دیوار شهر عبور کند و دروازه ها بسته اند. شجاع از طریق مجرای فاضلاب خزیده و با دو یا سه خدمه بطرف مناطق کوهی کیشتوار فرار می کند. او در اینجا یکبار دیگر به سبک شاه درآمده و برنامۀ حمله بالای کشمیر را طرح می کند که توسط راجای کیشتوار کمک می شود. تهاجم باید موفقانه باشد، زیرا حاکم کشمیر پاسگاه های مرزی خود را تخلیه کرده است، اما یک موسم بی وقت باعث بندش راهها با برف شده، ذخیرۀ مهمات قطع گردیده و بار دیگر امید

های شاه شجاع عقیم می شود. شاه سرانجام با سرگردانی در یک مملکت تیره و غمگین به قرارگاه برتانوی سباتو در هیمالیای خارجی رسیده و از آنجا وارد لودیانه می شود، جائیکه خانوادۀ او پناهنده شده است. او در آنجا به آنها پیوسته و از آن زمان مورد بخشش و سخاوت حکومت برتانیه قرار می گیرد. تعداد محدود شاهان و افراد در مقایسه با شجاع الملک با چنین بخت برگشته مواجه شده اند و ما همدردی خویش را در رابطه به بد چانسی او ابراز داشته ایم.

صعود شاه ایوب

شجاع پس از اینهمه بدبختی ها شاید می توانست اعاده گردیده و تخت اجدادی خود را بدست آورد؛ اما قبل از اینکه عظیم خان به پشاور برسد، او پیش از وقت افکار خود در بارۀ قدرت شاهی را با دشنام دادن به بعضی دوستان ولی نعمت خود به نمایش می گذارد، کسانی را که او متعرض به کرامت خود می داند. تمام خانوادۀ بارکزی با این حملۀ بی ملاحظۀ او موضعگیری کرده و تصمیم می گیرند یک آقای سازگار تر را در بالای تخت بنشانند.

یک فرصت مطلوب برای ایوب برادر شجاع مهیا می شود. او داخل قرارگاه عظیم خان شده و تقاضای تخت را بحیث حقیر ترین غلام ارایه می کند. او می گوید، "مرا شاه سازید و اجازه دهید که سکه بنام من ضرب زده شود، ولی تمام قدرت و منابع سلطنت در اختیار شما باشد؛ جاه طلبی من با نان و لقب شاه برآورده می شود". شرایط او پذیرفته می شود؛ این شاه دست نشانده هرگز شرایط خود را با بدست آوردن نام و تجملات شاهی نه تخطی می کند و نه تلاشی در جهت نقض آن می نماید. ایوب بحیث یک آله در دست های عظیم خان باقی می ماند که رسما وزیر او می باشد. در این حالت وضع دربار شاهی کابل چنان ضعیف می شود که هر لباس عزتی را که وزیر به وزارت امپراتوری می پوشاند، بخشی از مال او بوده که به صورت خصوصی به شاه ارسال شده و او آن را با تمام شکوه و نمایش شاهانه به وزیر اعطا می کند. چندین شهزادۀ جوان که آرزوی تخت داشتند، به

ایوب سپرده شده و اعدام می شوند. شجاع فورا از پشاور رانده شده و به شکارپور سند عقب نشینی می کند که امیران آن مملکت آن را برای او واگذار می کنند. یک تعداد دسایس توسط دشمنان او چیده شده و او را مجبور به عقب نشینی از اینجا می کند، طوری که او از طریق راه های غیرمستقیم دشت و جیسلمیر به لودیانه فرار می کند. برخورد شجاع در شکارپور برای تقویهٔ بخت برگشته اش بد بوده است. او کرامت یک شاه را در رابطه به دسایس کوچک با رعیت خود فراموش می کند، طوری که هم عزت آنها و هم عزت خود را لکه دار می سازد. سازگاری شجاع الملک برای مقام سلطنت قابل تردید شده است. برخورد ها و تماس های او قویا صیقل شده؛ اما قضاوت او از حد وسط بالا تر نمی رود. اگر قضیه طور دیگری می بود، ما حالا او را در تبعید از کشور و تخت خود و بدون امید اعادهٔ آن پس از غیابت 20 سال نمی دیدیم و آنهم قبل از اینکه او به سن 50 سالگی خود برسد.

تسخیر کشمیر توسط سیکه ها و پیشرفت آنها

مرگ فتح خان که باعث بیرون شدن برادر او و بخش اعظم سربازان او از کشمیر می شود، آن ولایت غنی را بدون محافظت می سازد. سیکه ها از این موقعیت بحرانی استفاده کرده، افغان ها را تارومار نموده و وادی را تسخیر می کنند که از آن زمان تاکنون در اختیار خود دارند. جنگ های داخلی ای که در افغانستان بوجود میآید قدرت دولتی را از بین برده و نمی توان فرض کرد که یک سرباز فعالی مانند رنجیت سنگه نتواند از این فرصت های بزرگ بهره برداری نکند. ولایات (سلطنت) کابل یکی پشت دیگری بدست او می افتد: ملتان، کشمیر، لیا و دیرهٔ غازی خان با تمام ممالک سواحل اندوس و شاخه های شرقی آن او را بحیث یک فاتح بزرگ نشان می دهد. او در سال 1823 اندوس را عبور کرده و وارد جنگ نوشهره در جانب شمالی دریای کابل می شود، جائی که با مخالفت زیاد مردم مواجه می شود. آنها در میدان جنگ بحیث "غازی" ها یا قهرمانان دین اسلام ظهور می کنند. جنگ فوق العاده شدید بوده و سرانجام با شجاعت رنجیت به انجام میرسد، طوری که او محافظین خود را به یک بلندی میآورد که سربازان او سه بار رانده

شده بودند. عظیم خان و تمام برادرانش شاهد این اعمال از جانب جنوبی دریا بوده و نمی توانند دریا را عبور کرده و هموطنان خود را یاری رسانند، چون دریا قابل عبور نبوده و آنها قایق نداشتند.

این شکست تا اندازهٔ زیادی در ناسازگاری با امید درانی ها است که رئیس آنها شب هنگام فرار کرده، توپ ها و خیمه های خود را در اختیار سیکه ها می گذارد که آنها به پشاور پیشروی کرده و قصر آن را می سوزانند. همان طوری که جنگ با فتح خان در جلگه های چاچ تفوق سیکه ها را در جانب شرقی اندوس نشان داد، این کمپاین قدرت آنها را در بین دریا و پشاور مستقر می سازد. آن شهر از آن زمان باج سالانهٔ خود را به رنجیت سنگه می پردازد. گفته می شود که عظیم خان با هراس اینکه خزانهٔ خود را در مچنی گذاشته (کمی بالا تر از دریا نسبت به میدان جنگ)، با دستپاچگی مجبور به عقب نشینی می شود. همچنان گفته می شود که او از وفاداری برادران خود مطمئین نبوده و در پهلوی آن از افزایش ارتش سیکه ها ترس داشت. رسوائی تسلیمی به کافران بدون یک فیر مرمی بالای مغز او فشار آورده و نمی تواند زنده بماند: او در مسیر راه کابل بیمار شده و به مجرد رسیدن به کابل میمیرد. او در بستر مرگ زنان خود را فرا خوانده، جواهرات آنها را گرفته و تمام آنها را با اموال خود به حبیب الله پسر بزرگ خود می دهد. بعدا به او می گوید که این رسوائی را از نام پدر خود پاک کند و آتش و شمشیر را به قلمروی سیکه ها انتقال دهد. یک خزانهٔ حدود سه ملیون سترلینگ شاید وسیلهٔ بزرگی برای خشنودی تقاضای یک پدر در حال مرگ باشد؛ اما سیکه ها نیز از زمان تسخیر کشمیر بطور خوبی با تاروپود جنگ تامین می شوند. آنها در میدان جنگ نیز پیروز بوده و حالا با درک قوت خویش به دشمنان بسیار قوی تبدیل شده اند. هنوز هم شاید یک کنفدراسیون روسای درانی بتواند قدرت صعودی ایشان را بشکنند؛ اما پس از مرگ محمد عظیم خان یک موسم نفاق و انارشی بوجود می آید. پس از آن زمان پشاور به حالت یک تابع کاهش یافته و رنجیت سنگه حالا در تمام فتوحاتی که قبلا انجام داده، مورد تصدیق قرار گرفته است.

فروپاشی کامل حکومت درانی ها

مرگ عظیم خان به علامهٔ برای نزاع خانوادگی تبدیل می شود. حبیب الله خان پسر او پس از انواع ظلم و جنایت از قدرت و بخت خویش محروم ساخته می شود. کاکا های او دسیسه ساخته، خود را مالک او دانسته، مادرش را با تهدید پراندن او توسط توپ می ترسانند، اگر تمام خزانه را تسلیم ندهد. این جوان قبلا قسمت زیاد ثروت خود را حیف و میل نموده و باقیمانده را تسلیم می کند. شیردل خان با خود حدود نیم ملیون سترلینگ را انتقال داده و یک ریاست مستقل را در کندهار بر پا می کند؛ دیگری در پشاور تشکیل می شود؛ کابل پس از داشتن چندین آقا سرانجام بدست دوست محمد خان برادر دیگر وزیر میافتد. چنین نفاق باعث کاشتن دانه های اختلاف دوامدار در بین این خانواده می شود. شاه دست نشانده، شاه ایوب پسر خود را در این مشکلات از دست داده و به پنجاب فرار می کند، جائیکه در دربار لودیانه پناهندگی یافته و هنوز هم آنجا است. دربار شاهی کابل قبل از اینکه او نقش شاه را بازی کند ازبین رفته و حالا دیگر بحیث یک بخش نمایان حکومت وجود ندارد؛ روسای مختلف به صورت مستقل از یکدیگر حکومت می کند: سندیان یوغ خود را در نبود هیچ قدرتی برای تقویهٔ باج خویش گسترش می دهند؛ هرات در اختیار خانوادهٔ تبعیدی محمود است؛ بلخ به قلمروی شاه بخارا ضمیمه شده؛ اما غنی ترین ولایات به دست سیکه ها افتیده است. با یکمقدارحقایق گفته می شود، اگر کشمیر در اختیار کابل نباشد، کابل هرگز نمی تواند بحیث یک سلطنت وجود داشته باشد. عواید و منابع اکثر ولایات در آن به مصرف رسیده و سبسیدی سالانهٔ کشمیر و سند شاهان درانی را توانا می ساخت تا قدرت خود را گسترش دهند، عزت خود را نگه دارند و ملل همسایه را بترسانند. به این ترتیب سلطنت درانی ها پس از یک دورهٔ 76 سال یعنی از زمان تاج گذاری احمد شاه در کندهار در سال 1747 سقوط می کند. حال به گزارش ریاست های مختلفی می پردازیم که سلطنت تقسیم شده است.

فصل هشتم[1] - ریاست های سلطنت متلاشی شده کابل

۱. ریاست پشاور

شرح حوادث پشاور

حکومت پشاور از وقتیکه فتح خان شاه محمود را بر تخت کابل می نشاند، در اختیار یک عضو خانوادۀ بارکزی است. پشاور تا سال 1818 یعنی وقتی وزیر به قتل رسانده می شود، مطیع سلطنت کابل و پشتیبان او است. عظیم خان جانشین او، باج آن را در زندگی خود بنام ایوب شاه می گیرد. اما از آن وقت ببعد مانند کابل و کندهار یک ریاست جداگانه را تشکیل داده، حالا تابع سیکه ها بوده و باج سالانۀ خود را به سیکه ها می پردازد. پشاور توسط سردار سلطان محمد خان اداره شده و عواید خود را با دو برادر دیگرش بنام پیر و سید محمد خان شریک می سازد. یک بخش بزرگ مملکت پشاور در اختیار افراد مختلف بوده و عاید خالص آن کمتر از 9 لک روپیه در سال شده است. برادران جوان از سه لک روپیۀ آن لذت برده و رئیس از باقیماندۀ این پول تمام مصارف مملکت، باج سیکه ها و مصارف خانواده های دو برادر بزرگ خود را (که در جنگ کشته شده و جانشین آنهاست) می پردازد.

وسعت

قدرت رئیس محدود به جلگۀ پشاور و کوههای کوهات است که مرز جنوبی آن را تشکیل می دهد. این جلگه یکی از مشهور ترین و غنی ترین بخش های سلطنت کابل بود. شکل

---

۱. این فصل در متن اصلی در چهار فصل به نام های ریاست پشاور، ریاست کابل، افغانستان غربی (ریاست کندهار و ریاست هرات) و خلاصۀ امور سلطنت کابل بود که به علت ارتباط با یکدیگر در یک فصل گنجانیده شده و "ریاست های سلطنت متلاشی شده کابل" نام گذاری شد.

پشاور دایروی و پهنای آن حدود 35 میل بوده، پر نفوس، زراعتی و آبیاری شونده است. در این محدودۀ کوچک دهکده های متعددی وجود دارد که هیچ گونه مالیه نمی پردازند. ختک ها یک قبیلۀ افغان در شرق، 20 میل غرب اندوس را برای یک مبلغ کوچک 12 هزار روپیه در سال در اختیار داشته و آن را به رئیس پشاور پرداخت می کند. دهکده های غرب که در زیر کوه های خیبر قرار دارند، هیچ چیزی نمی پردازند؛ آنهای که در شمال دریای کابل قرار دارند، به استثنای عدۀ محدودی از عین معافیت برخوردار اند. یگانه محلات قابل ذکر در این ریاست عبارت از پشاور و هشتنگر است که توسط الفنستون شرح داده شده اند. پشاور به علت تغییر حاکمان آن در حالت فرسوده قرار داشته و شک وجود دارد که جمعیت آن بیش از نیم یکصد هزار نفری باشد که در سال 1809 بود. هشتنگر مهد یکی از برادران جوان او و کوهات در اختیار برادر دیگرش است.

قوت نظامی و سیاسی

قوت نظامی پشاور غیرمهم است. نیرو های او بیش از 3 هزار نبوده و شاید دو سوم آن هم سواره باشد. رئیس می تواند یکتعداد زیاد غیرمنظم ها یا طوری که آنها را بنام "ولسی" می نامند، بدور خود جمع کند؛ اما آنها بطور بدی مجهز بوده و نمی توان بالای ایشان اعتماد کرد. شش عدد توپچی و 200 پیادۀ منظم، قوت رئیس پشاور را تکمیل می کند. در اوقات عاجل می توان خیبری ها و یک تعداد قبایل کوهستانی را با پول خریداری کرد؛ اما رئیس هیچ خزانۀ در اختیار ندارد. در صورت یک جنگ مذهبی با سیکه ها، می توان یک تعداد مردم خشمگین را همیشه فراخواند و خود را توانمند ساخت، مانند مورد اخیر یعنی وقتی که سید احمد جنگ مذهبی خود در این مملکت را تبلیغ کرد؛ با آنهم اگر تمام اینها یکجا شوند، در مقایسه با همسایگان او در شرق و غرب (سیکه ها در غرب و برادرش در کابل)، باز هم یک قوۀ کوچک را تشکیل می دهد. نفوذ سیاسی پشاور نیز مانند قدرت نظامی اش محدود است. سیکه ها از زمان مرگ عظیم خان (برادر وزیر)، بالای او هم مالیه وضع کرده و هم یک پسر رئیس را بحیث گروگان برای پرداخت باج در نزد خود نگه داشته است. مالیۀ او شامل 60 اسپ و یکمقدار برنج است که خاص

پشاور است؛ جمع آوری آن سالانه توسط یک ارتش تقویه می شود که اندوس را عبور می کند و اگر به سرعت پرداخت نگردد، قلمروی او را به ویرانه تبدیل می کند. مقدار باج تابع حرص رنجیت سنگه است، اما سیکه ها در پی اشغال آن نیستند. زیرا نمی توانند آن را بدون کمک مسلمانان نگه دارند.

روابط سیاسی پشاور

روسای پشاور و کابل که برادر همدیگر اند، در دشمنی با هم قرار دارند. قدرت کابل بمراتب مستحکم تر از پشاور است، اما رئیس پشاور متحد دیگری در کندهار دارد که برادرش بوده و در مقابل هر گونه حمله بالای پشاور یا مملکت خودش مخالفت خواهد کرد. روسای پشاور و کندهار برای مدتی سرگرم هماهنگ سازی یک حمله بالای کابل بودند؛ اما از احتمال دور نیست که قلمروهای هر دوی آنها شاید در آیندۀ نچندان دور مورد تهدید خان کابل قرار گیرد و یا تسخیر گردد. در چنین حالتی، رئیس پشاور خواستار کمک سیکه ها خواهد شد و این کمک شاید صورت گیرد، زیرا دوست محمد هرگز به پرداخت باج سالانۀ راضی نمی شود که حالا توسط برادرش به لاهور پرداخت می گردد. سردار سلطان محمد خان امید های برای جلب منافع حکومت برتانیه در قضیۀ خود دارد. قرار معلوم او باور دارد که با تسلیمی یک بخش می تواند بخش های باقیماندۀ مملکت خود را نگه دارد. هیچ رئیس دیگری در سلطنت کابل احترام بیشتری نسبت به سلطان محمد خان برای حکومت برتانیه ندارد. این موضوع همیشه با توجه به اروپائیانی که داخل مملکت او می شوند، نشان داده شده است. اگر بد بختی به او رو آورد، می تواند یک طرفدار مفید یا خطرناک باشد. او می تواند خواهان اعادۀ شاه شجاع الملک شود، با وجودی که آن شاه مطلوب خانوادۀ او نیست؛ به این ترتیب بی ثباتی و ناپایداری روسای افغان ضرب المثل عام است. در هر مشکلی رئیس پشاور ممکن است توسط پیر محمد کمک شود، اما این برادر او تهی از انرژی و تهور است. تمام خانوادۀ بارکزی از شاه شجاع الملک و شهزاده کامران هرات ترس دارند. اگر یکی توسط برتانوی ها کمک شود، می تواند آنها را از قدرت غصب شدۀ ایشان براند و اگر دیگری توسط پارسیان پشتیبانی شود، می تواند خود

را در بالای تخت اجدادی خود مستقر سازد.

رئیس و حکومت پشاور

سلطان محمد خان از اعتبار خوبی برخوردار است، اما حکومت او آشفته و ظالمانه است. مامورین و زیردستان او از انواع اخاذی کار می گیرند؛ اجناس به مراتب بالا تر از ارزش آنها مورد مالیه قرار می گیرد؛ پول آن بطور ثابت تغییر خورده و کم بها می شود. مالیۀ بسیار بزرگی بالای آسیا ها وجود دارد که مصروف تهیۀ آرد بوده و مشکلات سنگینی بالای طبقات پائین مردم بوجود می آورد. این رئیس حدود 35 سال عمر دارد؛ او جاه طلب بوده و زمانی حکومت کابل را در اختیار داشت. او از دانش و استعداد خوب برخوردار بوده و شیوۀ جذاب دارد: او هم می خواند، هم می نویسد و هم تجارت خود را شخصا پیش می برد. او از هنر فرونشانیدن مناقشات محروم بوده و دربار او یک صحنۀ درهم و برهمی است که به مشکل می توان تشریح یا باور کرد. شکایت کنندگان در تمام اوقات و محلات داخل شده و شکایت خود را به صورت آزادانه و عامیانه ابراز می کنند؛ با آنهم هیچ چیزی فیصله نشده و مردم قلبا ناراض اند. رئیس پشاور و اقارب او مانند افغان ها از دست به دهن زندگی می کنند؛ آنها در آنچه دارند سخاوتمند بوده و ثروتی ندارند. برایم گفته شد که آنها نمی توانند حکومت خود را بدون این سخاوتمندی آزادانه نگه دارند. رئیس پشاور بدور خود بعضی از مشهور ترین افراد درانی را جمع کرده که دارائی خود را شریک می سازند. پسران اکرم خان و مختارالدوله، دو وزیر شاه شجاع مانند میر واعظ مشهور در بین آنهاست؛ آخری افسر رئیس پشاور است. یگانه پسر وزیر فتح خان نیز پیش سلطان محمد خان می باشد.

تدارکات و تولیدات

تدارکات در پشاور ارزان و وافر است، با وجودی که قیمت آنها با کم شدن مردم بلند رفته است. انواع غله و دانه وجود دارد، اما صادر نمی شود؛ 65 پوند گندم می تواند با یک

روپیه خریداری شود که 10 پوند {یک کیلو گرام مساوی به 2.2 پوند است} کمتر از عین مجموعه در سال 1809 است. 96 پوند جو یک روپیه قیمت دارد. قیمت یک گوسفند 2 روپیه است؛ یک گاو نر حدود 12 یا 14 روپیه بوده و یک روپیه یکچهارم کمتر از ارزش سونات عام هند است. تمام انواع میوه جات در پشاور وجود دارد، اما نمی تواند به علت گرمی زیاد به جا های دیگر (مانند کابل) انتقال داده شود. یک باغ بزرگ که حدود 7 هزار روپیه در سال کرایه می شد، حالا حدود 2 هزار روپیه است. دلیل کاهش آن کم شدن نفوس گفته می شود؛ اما میوه ها به نیم قیمت فروخته می شود، حالا کسی نیست که آن را خریداری کند. نیشکر در اینجا می روید، اما مردم بی خبر از شیوۀ بلور سازی شربت آن اند. آنچه شیرینی ساخته می شود، از هندوستان آورده می شود، با وجودی که شکر بومی دارای کیفیت عالی است. افغان ها فوق العاده علاقمند نیشکر تازه اند که به توته های کوچک قطع شده و بحیث شیرینی جات استفاده می شود. مهم ترین تولید جلگۀ پشاور یکنوع برنج بنام "باره" است که در کنار جویباری به این نام تولید می شود که از تیرا در مملکت خیبر سرچشمه می گیرد. دانه های این برنج آنقدر دراز است که گفته می شود 14 دانۀ آن یک وجب می گردد. این برنج فوق العاده عالی بوده و علت آن را کیفیت عالی آب می دانند. این باور چنان قوی است که اکثریت چاه های پشاور در جریان زمستان از آن پر شده و تا موسم گرما پوشانیده می شود. آنها عقیده دارند که به این شیوه آب سرد نگه داشته می شود. برنج "باره" به قیمت گزاف 8 پوند برای یک روپیه فروخته شده، بحیث یک کمیاب به پارس، تاتار و تمام ممالک همسایه صادر شده و یک بخش مخارج رنجیت سنگه را تشکیل می دهد. برنج تولید شده در بخش های دیگر جلگۀ پشاور از برنج معمولی تفاوت ندارد.

بهبودی احتمالی زراعت

در این اواخر در ممالک پائین اروپائی کشف شده که یک جمعیت بزرگ مردم را می توان با تعقیب شیوۀ فلمنگی زراعت با یکمقدار زمین کم تامین کرد. خاک توسط بیل کنده شده و توالی دانه ها که تولید باغی محصول عمدۀ آنست. اگر یک مملکتی در دنیای شرق

موجود باشد که این عملیه با مفاد آن عملی شود، همین جلگهٔ پشاور است. خاک آن غنی بوده و جلگهٔ گشاد آن در تمام جوانب قابل آبیاری است. گفته می شود که این مملکت در جریان 12 ماه سال به سبزی خود ادامه می دهد. این زمین ها سالانه سه بار حاصل می دهند؛ اگر جو را در نظر گیریم (که دو بار قطع شده و به اسپ ها داده می شود)، می توانیم سالانه 5 حاصل داشته باشیم. گندم و جو در اپریل از زمین بلند می شوند. سبزیجات فراوان بوده و به عوض باغ ها در مزارع تولید می شود. روحیهٔ عام و ذکاوت می تواند پشاور را مهم ترین منطقهٔ حاصل خیز سازد.

شکر و ابریشم

ما دیدیم که اینجا برای نیشکر مطلوب بوده و تجارب آخری به اثبات رسانیده که کرم ابریشم را می توان با مفاد زیادی پرورش داد. درخت توت وافر بوده و حشرهٔ آن مواجه به مرض خاصی نیست. آنهای را که من دیدم از کابل و بلخ آورده شده اند. تخم ها در اعتدال بهاری یعنی چند روز قبل از اینکه توت برگ کند به چوچه کشی شروع می کند. تا آن وقت کرم ها توسط یکنوع علف تغذیه می شود که دارای گلهای زرد بوده و بنام "خوبیکلان" یاد می شود که در انگلند وفرت دارد. آموزش آن از اروپا تفاوت ندارد. ابریشم قبل از اینکه ریسیده شود، جوش داده می شود. کرم ها توسط حرارت مصنوعی و بصورت عام با بستن در زیر بغل ها بیرون آورده می شود. مواجه ساختن به آفتاب باعث کشتن کرم ها شده و این باعث محروم ساختن زندگی جنین می شود، بخصوص وقتی که در غوزه (پیله) می باشد. تا اواخر می کرم ها وظیفهٔ خود را به پایان رسانیده و در تخم ها تا بهار آینده خوابیده میماند. آنها در زیرزمینی ها نگهداشته می شوند تا از حرارت محفوظ بمانند و بطور محتاطانه در مقابل نم و رطوبت نیز حفاظت می شوند. من شک ندارم که تسلسل این کرم ها شاید بتواند در جریان ماههای گرم نیز حاصل دهد.

ناحیهٔ کوهات

ناحیهٔ کوهات در زیر پشاور بعلت غنا و تنوع تولیدات خود مستحق یک دقیقه توضیح است، با وجودی که عاید آن دو لک روپیه به رئیس است. سلسلهٔ نمک در داخل این مسیر بوده و منرال های آن وافر است. قیمت آن یک هشتم قیمت آن در شرق اندوس است. طلا، مس، آهن و انتیمونی (سنگ سرمه) از معادنی استخراج می گردد که در کوه ها یافت می شود؛ در اینجا دو نوع سلفر وجود دارد. در اینجا چاه های نفت یا پترول نیز وجود دارد که در دهکده های مجاور برای تیل استفاده می شود. اما با ارزش ترین تولید کوهات عبارت از ذغال سنگ است که ما در جریان بازدید خویش کشف کرده و بهره برداری آن راشرح دادیم که باعث حیرت مردم گردید. ذغال در سطح یکی از کوه ها و به مقدار وافر وجود دارد. نمونه های که برای قناعت من نشان داده شد، دارای رنگ خاکستری بود که با مقدار زیاد سلفر مخلوط بود. این خیلی خوب می سوزد، اما پسماندهٔ زیادی بر جا می گذارد. این بیشتر به شکل تخته سنگ است، تا ذغال؛ اما از آنجا که نمونه ها از سطح گرفته شده، نمی توان آنها را مشخصهٔ خوب معدن دانست. ذغال بیتومینوس بوده و در شمع می سوزد. روستائیان حالا آن را بحیث مواد سوخت بکار می برند. کشف معدن ذغال در راس اندوس می تواند اهمیت فوق العاده مهم در این زمان داشته باشد، زیرا کشتیرانی دریا تا اتک باز است؛ این منرال حدود 40 میل از آن محل فاصله دارد، با یک جادهٔ هموار و نزدیک یک شهر بزرگ، جائیکه کار در آن ارزان است. این یک موقعیت منحصر به فرد است که ذخایر ذغال کشف شده، هر دو در راس اندوس (کاچ و کوهات) قرار داشته، آنهم در این چند سال محدود و از وقتی که بخار در هند مورد استفاده قرار گرفته است. چنین کشفیاتی به ندرت صورت می گیرد و من اطمینان دارم که آنها فال مطلوبی برای بازگشائی یک مسیر جدید برای تجارت از طریق اندوس است.

۲. ریاست کابل

ریاست، قدرت و وسعت آن

مرکز کابل حالا محل سکونت یک رئیس مستقل بوده، نواحی مجاور و غزنی را در اختیار دارد، بدون اینکه هیچ گونه کنترولی بالای سلطنت درانی ها داشته باشد. عین اوضاعی که پشاور را جدا کرده، کابل را نیز تجزیه نموده که از زمان مرگ عظیم خان مالکیت آن توسط اعضای مختلف خانوادهٔ بارکزی مورد مناقشه می باشد. در سال 1826 کابل بدست دوست محمد خان رئیس موجود و یکی از برادران وزیر فتح خان افتاده است. او از آن ببعد قدرت خود را گسترش داده و تحکیم کرده است. او شهر و نواحی غزنی را به یک برادر خود سپرده و به هیچ کسی دیگری اجازهٔ شرکت در سرنوشت خودش را نمی دهد. محدودهٔ ریاست کابل در شمال تا هندوکش و بامیان است. در غرب محدود به کوههای مملکت هزاره بوده، غزنی در جنوب قرار داشته و در شرق تا نیمه راه پشاور یعنی در باغ نیمله پایان می یابد. بخش اعظم مملکت کوهستانی است؛ اما دربرگیرندهٔ یک قسمت بزرگ زمین های زراعتی و حاصل خیز است. کابل در امتداد قاعدهٔ کوه ها قرار داشته و حاصل خیزی خود را از خاک شسته شده از آنها اشتقاق می کند. عواید کابل سالانه حدود 18 لک روپیه است. نیروی نظامی آن نسبت به هر افغان دیگر بزرگ تر است، زیرا این رئیس حدود 9 هزار اسپ دارد که خوب مجهز بوده و آمادهٔ جنگ است. او همچنان دارای 2 هزار پیاده با سایر کمکی ها، سربازان دهکده ها و یک پارک 14 توپ است که برای یک دولت بومی می تواند خوب خدمت کند. این مملکت از نگاه طبیعی قوی و کوهستانی است، با وجودی که راههای خوب از طریق آن وجود دارد.

خصلت رئیس

اعتبار دوست محمد برای یک گردشگر قبل از اینکه داخل مملکت او شود، معلوم دار بوده و هیچ شخص دیگری شایستگی بهتر از او ندارد. او در توجه خود نسبت به تجارت دارای پشتکار زیاد بوده، روزانه با قاضی و ملا ها داخل دربار شده و هر قضیه را مطابق قانون فیصله می کند. قرآن و احکام (تفسیر های) آن شاید معیار برتری قانونی نباشد، اما این نوع فیصله ها در بین مردم فوق العاده مشهور است، زیرا موافق به مشی است که آنها را از استبداد یک حاکم مطلق نجات می دهد. تجارت قویا مورد تشویق او قرار داشته و

او عاید خود را از آن اشتقاق می کند، زیرا درآمد گمرک شهر 50 هزار روپیه افزایش یافته و حالا او را با یک عاید خالص 2 لک روپیه در سال تامین می کند. یکچلهم یا 2.5 فیصد یگانه مالیه در قلمروی او است؛ بازرگانان می توانند بدون محافظ از یک سرحد تا سرحد دیگر سفر کنند که یک وضع بی سابقه در زمان شاهان قبلی است. رئیس کابل بخاطر تعصبات حکومت ارتدوکسی، رعیت خویش را از الکول و واین تجملی محروم ساخته است، زیرا دین او اینها را منع قرار داده است. این مصوبه باعث رانده شدن یهودان و ارمنیان از مملکت او شده، زیرا آنها وسیلۀ دیگری برای تامین معیشت خود نداشتند. یک مسلمان خوب نباید متاسف از دست دادن چنین تجملات باشد؛ اما من به استثنای این مورد منحصر به فرد، هیچ شکایت دیگری از حاکمیت دوست محمد خان نشنیدم. این رئیس یکجا با تعداد زیاد مردم افغان در زندگی اولیه به واین و دیگر رذایل آن معتاد بوده است. لذا منع آنها شاید بوالهوسانه باشد؛ اما او و دربار او یک نمونۀ روشن متانت در مقابل جامعه اند. عدالت این رئیس یک موضوع قابل تحسین برای تمام طبقات است: دهقانان از نبود استبداد؛ شهروندان از حفاظت خانۀ خود و مقررات شدید شهرداری به ارتباط اوزان و مقیاس ها؛ بازگانان از مساوات فیصله ها و حفاظت اموال خویش و سربازان از شیوۀ منظم تصفیۀ عقب افتادگی آنها لذت می برند. یک مرد مقتدر نمی تواند تحسین عالی تری از این داشته باشد. دوست محمد خان هنوز 40 ساله نشده؛ مادر او یک پارسی بوده، او با مردم آن ملت تربیه شده که باعث تیز فهمی او گردیده و این موضوع امتیاز بزرگی نسبت به تمام برادرانش برای او داده است. هر کسی با ذکاوت، دانش و کنجکاوی که او به نمایش می گذارد و همچنان با شیوه ها و تماس های که انجام می دهد حیرت می کند. او بدون شک قدرتمند ترین رئیس در افغانستان بوده و شاید بتواند با توانائی های که دارد، به مقامات به مراتب عالی تر در مملکت بومی خود ارتقا کند.

روابط سیاسی ریاست کابل

اختلافاتی که در بین دوست محمد خان و برادرانش وجود دارد باعث کم شدن نفوذ تمام جناح ها گردیده و فضا را برای دسیسه و جناح بازی در صورتی که مورد تهاجم قرار

گیرد، باز گذاشته است. خانوادۀ بارکزی هیچ ترسی از هیچ قبیلۀ دیگر افغان ندارد، زیرا آنها هم در تعداد و هم در قدرت نسبت به همه تفوق دارند. روسای پشاور و کندهار نمی خواهند به برادر خود در کابل صدمه برسانند، زیرا آنها نمی توانند به مقصد خود برسند. هر دوی آنها جای پائی در کابل دارند و توسط نماینده های خود ناظر رفاهیت دوست محمد خان اند. هر دو ماموران سری در دربار او دارند که اغتشاش را تحریک می کنند؛ هر دو در آرزوی ریشه کن کردن کسی اند که آن را غاصب می دانند. وظیفه بسیار مشکل خواهد بود؛ زیرا رئیس کابل در پهلوی اینکه معتدل و عادل است که تضمین کنندۀ تعداد زیاد دوستان برای او است، از امتیاز نسب پارسی خود نیز بهره مند است که اثبات کنندۀ خدمات مادی برای او در مشقت است. او پشتیبانی طایفۀ جنگی جوانشیر را در کنار خود داشته و در هر موردی خواستار سازش با این قبیله است که غالبا وزنه را به نفع مدعیان مختلف تخت برگردانده است. او زبان (ترکی) آنها را فرا گرفته، منافع و آسایش آنها را فراهم ساخته است.

پارسیان کابل حدود 12 هزار خانواده است؛ آنها در یک بخش جداگانۀ شهر مسکون اند که نگهدارندۀ یک روحیۀ نظامی گری در بین ایشان است. این همچنان برای آنها دانش قدرت ایشان را داده که می توانند به جناح های تقسیم کنندۀ مملکت مطابق اوضاع آنها سودمند یا زیان آور باشند. وضع ترس آور داشتن دشمن در هر دو جانب، تاثیرات بدی بالای ادارۀ دوست محمد خان دارد. او با درنظرداشت مراقبت دربار خودش، نمی تواند به دنبال ادامۀ فتوحات در بیرون یا بازیابی وضع آشفتۀ کابل باشد. این به تنهائی مانع حملۀ او به هرات و تلاش های برای چنگ زدن به ملتان و دیرۀ غازی خان از سیکه ها شده است. او سال گذشته اقداماتی بر علیه جلال آباد (ناحیۀ در بین کابل و پشاور) کرد که عاید سالانۀ حدود 7 لک روپیه دارد. او ممکن است بتواند آن را ضمیمۀ خود سازد؛ اما تا زمانی که دوست محمد خان توانائی به زانو در آوردن یا مطیع ساختن پشاور یا کندهار را پیدا نکند، نمی تواند بالا تر از یک رئیس صعود کند و یا بهتر از دیگران در بین چندین نفر در افغانستان باشد. او با آنهم مهم ترین مرد در حال صعود در قلمروی کابل است.

ذخایر کابل

کابل یک مملکت دارای قوت بزرگ، ولی منابع کوچک است. کابل میوه جات وافر دارد، اما غله در آن کمتر می روید. امپراتور بابر به هنگام اشغال آن یک مالیۀ 30 هزار خروار (یک خروار معادل 700 پوند انگلیس است) غله را بالای کابل و غزنی وضع می کند، اما یک سال بعد وقتی با مملکت آشنا می شود، وضع این مالیات را گزاف می داند. این قلمرو بدون شک در جریان 300 سال بهبود نیافته؛ اما تدارکات کابل گران است. در تابستان نیازمندی های زندگی نسبتا ملایم است؛ میوه جات و سبزیجات فراوان بوده و شهر ذخایر خود را از اطراف مملکت تامین می کند. در زمستان راهها مسدود می شود، چوب کمیاب شده، غله گران گردیده و شدت اقلیم خواستار البسۀ گرم است. همچنان آسیا های که آرد را تامین می کنند، یخ بسته و مردم غریب باید غذای حیوانی خریداری کنند. موجودیت یک نیرو در کابل باعث دو چند شدن قیمت تدارکات می شود که نشان دهندۀ کمبود آنهاست. یک ارتش بزرگ در کابل می تواند یک بخش آرام در شهر پیدا کرده و ذخایر مورد نیاز را برعلاوۀ منابع مملکت از پشاور و وادی دریای کابل در نزدیک جلال آباد بدست آورد. علوفه برای حیوانات بسیار زیاد است؛ نباتات مصنوعی به مقدار وسیعی کشت می شود که یک غذای مقوی برای اسپ ها می باشد. همچنان علف زار های بسیار وسیعی هم در کابل و هم در غزنی وجود دارد. یکی از آنها که بنام ناور یاد می شود، می تواند یک نیروی 20 هزار سواره را کفایت کند. شهر کابل در جای دیگری توضیح شده است. اینجا جمعیتی حدود 60 هزار نفر و یک بازار حدود 2 هزار دکان دارد. هر تجارت در بخش جداگانۀ شهر قرار دارد. کابل تامین کنندۀ ذخیرۀ موادی به مراتب بزرگ تر از اندازۀ آن است، زیرا یک مرکز بازرگانی و دارای تجارت بزرگ می باشد.

قوت

قوت کابل بصورت روزانه در تحت مراقبت جدی حاکم فعلی آن افزایش می یابد. کابل به حیث یک محل مدافعوی، خوار و محقر است؛ دیوار شهر که هرگز خوب نبوده، پائین

افتاده؛ قله های کوههای محیط شهر مزین با دیوار هاست، اما آنها یک تزئینات بیهوده اند. بالاحصار یا ارگ که در جانب شرقی ایستاده، یک محل بدون قوت بوده و بالاحصار دیگری که در پائین آن است، به مراتب بی دفاع تر است. تعمیر اولی که در یک بلندی ایستاده، یک نمای با شکوه و عالی بر محیط ماحول آن داشته و می تواند بالای شهر فرمان روا باشد که در قاعدهٔ آن قرار دارد.

در بارهٔ امور افغانستان غربی

افغانستان غربی

بخش غربی افغانستان در اختیار روسای کندهار و هرات است که مانند حاکمان کابل و پشاور حکومت می کنند. این دو ریاست تعداد حکومت های را تکمیل می کند که سلطنت کابل به آنها تجزیه شده و پس از گزارش جزئیات اینها، به یاد داشت دیگری نیاز نیست. کندهار در ملکیت یک شاخهٔ خانوادهٔ بارکزی بوده و هرات توسط کامران اداره می شود که پسر شاه محمود کابل است.

۳. ریاست کندهار

قبلا تذکر داده شد که شیردل خان از کابل به کندهار فرار نموده و ریاست موجود را با از بین بردن برادر زادهٔ خود ایجاد می کند. او یک مرد دارای خواص منحصر به فرد و از بعضی جهات مشابه برادر خود فتح خان بود؛ اما بد خلق و ظالم. آنها حکایت قطع کردن انگشت یکی از پسران او را قصه می کنند که برایش گفته بود، اگر پسرش گریه کند، نمی تواند پسر او یا یک بارکزی باشد. آن پسر بچه این قطع انگشت را با صبر زیادی تحمل می کند. شیردل خان به هنگام فرار به کندهار با چهار برادر خود همراه می باشد. خود او از آن زمان ببعد با یکی از برادرانش فوت نموده است. کندهار حالا توسط کهندل خان اداره شده و توسط دو برادر زنده اش بنام رحم دل و مهردل پشتیبانی می شود. عاید آنها حدود 8 لک روپیه است؛ نیروی او متشکل از 9 هزار اسپ و 6 عدد توپخانه است؛ اما

از آنجائی که شهر در قلب مملکت درانی و در جوار مهد بومی خانوادۀ بارکزی واقع است، او ممکن است بتواند سوارۀ خود را به هنگام خطر افزایش دهد. حکومت او به علت عملکرد استبدادی اش مشهور نیست. این رئیس در شرایط بدی با اکثریت همسایگانش قرار دارد. او یکجا با تمام خانواده اش با کامران هرات دشمن بوده و در اوقات مختلف تلاش تسخیر آن شهر را نموده است. او همچنان مشکلاتی با رئیس کابل دارد. رابطه در بین شاخه های بارکزی پشاور و کندهار بسیار نزدیک و دوستانه است؛ اما تمام مساعی مشترک آنها با تمام احتمالات نمی تواند مزاحمتی بالای برادر کابل شان داشته باشد. رئیس کندهار نیز می خواهد جای پائی در اندوس داشته و در چند سال گذشته سربازان خود را فرستاده تا شکارپور در سند را تهدید کند. امیران آن مملکت تا کنون توانسته اند حملات او را دفع کنند؛ اما از آنجائی که ارتباطات سهلی از طریق کوتل بولان در بین کندهار و اندوس وجود دارد، گمان نمی رود رئیس از تلاش های خود در آن بخش دست بکشد. او در یک وضع غیرمنظم سند به آسانی می تواند خود را حاکم شکارپور سازد و چنین حوادث به هیچوجه در مملکت امیران غیراحتمالی نیست. رئیس کندهار با خوشحالی تابع حاکم پنجاب در این موارد است؛ اما غیرمحتمل نیست که خواستار کمک او شود، زیرا خود او بالای شکارپور با چشم طمع نگاه می کند.

۴. حکومت هرات

هرات یگانه ولایت سلطنت کابل است که حالا در اختیار یکی از اولادۀ خانوادۀ شاهی بوده و شهزاده کامران با انعطاف بیشتری نسبت به قدرت خود در رابطه به دشمنان خود حکومت می کند. او هیچ کمکی از هموطنان خود نمی گیرد، زیرا تمام روسا در افغانستان بخاطر انتقام قتل فتح خان، دشمن او و خواستار محو او هستند. لذا هرات به یک وابستۀ پارس تبدیل شده است. سربازان پارس در سالیان آخر چندین مرتبه وارد آن شهر شده و فقط با دادن به موقع پول از جانب حاکم آن نجات یافته است. هرات در سپتمبر 1832 توسط شهزادۀ شاهی شخصا تهدید و خواستار تقاضای مالی می شود؛ این شهزاده همچنان خواستار آن می شود تا سکۀ شهر بنام شاه پارس ضرب زده شود. احتمال می رود که هر

دوی این تقاضا مورد قبول واقع شود، زیرا کامران با خوشی خواستار نگهداری قدرت خود تحت هر شرایطی است. اما معلوم نمی شود که پارسیان قصد استقرار دایمی در هرات را داشته باشند، زیرا در این صورت به استقرار نیروی نیاز دارند و آن نیرو باعث از بین رفتن مالیهٔ می شود که حالا بدست می آورند. گفته می شود، کامران مالک مقدار زیاد جواهرات شاهی کابل بوده و عاید زیادی از هرات بدست می آورد، زیرا در یکی از حاصل خیز ترین ممالک جهان قرار دارد. او هنوز هم می تواند با ثروت خود بعضی روسای افغان را با خود نگهداشته و یک کتلهٔ 4 یا 5 هزار اسپ فراهم کند. او با هیچ بخشی هیچ گونه رابطهٔ سیاسی ندارد؛ اما هنوز هم امیدوار است سلطنت پدر خود را اعاده کند. او دارای خصوصیات یک مرد مستبد و دیکتاتور است، دوستانی نداشته و مورد تنفر هموطنان خود است.

خلاصهٔ امور سلطنت کابل

ملاحظاتی در بارهٔ سقوط سلطنت

ما در بالا شرح حوادث واقع شده در کابل را تا سقوط سلطنت و تقسیم آن به چندین حکومت تشریح کردیم. قرار معلوم رفاه آن بحیث یک سلطنت با بنیاد گذار آن یعنی احمد شاه درانی تقریبا به پایان رسیده است. پسر او تیمور نتوانست انرژی و فعالیت پدر خود را نشان دهد. شاه زمان پسر و جانشین او که در آموزش معیوب و در منش مستبد بود، جانشین حکومتی گردید که غرق در راحت طلبی های طولانی بود. شاه زمان و برادرانش محمود و شجاع هر دو به هنگام صعود بر تخت فراموش کرده بودند که آنها بر مردمی حکومت می کنند که استعداد آنها جمهوری خواهانه است. سقوط مجموعی سلطنت بصورت عام را می توان به غرور و تکبر بیجای شاهان آخر اختصاص داد، کسانیکه هیچ گونه همدردی افغان ها را در سقوط خویش حاصل نکرده اند. شجاع در حقیقت می توانست قدرت خود را دوباره بدست آورد، اما بخاطر تلاش های عجولانه برای تطبیق قدرت، پیش از اینکه بصورت محکم در بالای آن بنشیند. افغان ها نمی توانند تعصب و حسادت خویش را به مقابل

قدرتمندان کنترول کنند و این رشک عمومی باعث براندازی شاهان و قتل نخبگان ایشان گردیده است. هیچ شخصی قابل یاد داشت در 30 سال اخیر ایشان وجود ندارد که به مرگ طبیعی مرده باشد. آنها برای اینکه در زیر هر حکومتی خوشحال باشند، یا باید توسط یک دیکتاتور قوی اداره شوند و یا به چندین جمهوری کوچک تقسیم شوند.

عدم احتمال اعادهٔ آن

تمام نهاد های افغان ها مشابه و مطلوب جمهوری است؛ تفوق خانوادهٔ بارکزی در کابل برای مردم قابل قبول بوده و من فکر می کنم حتی برای رفاه مملکت بهتر است. اینها تا اندازهٔ زیادی بزرگ ترین طایفهٔ درانی بوده و تعداد آنها حدود 60 هزار خانواده است که آنها را قادر می سازد تا قدرت خود را نگه دارند. از طرف دیگر، تعداد خانوادهٔ شاهی اخیر سدوزی کم بوده و به پشتیبانی قبایل دیگر ضرورت دارند. عمده ترین اینها بارکزی است. حاجی جمال با نفوذ ترین روسای آن بطور داوطلبانه به قدرت احمد شاه سر تعظیم فرو آورد و در نصب او در تخت سهم گرفت. جانشینان آن، خدمات او را با قتل پسرش پاینده خان پاداش دادند و ما قتل بیرحمانهٔ نواسهٔ او یعنی وزیر را شرح دادیم. اگر دربار شاهی با این ولی نعمت های خود با عدالت و با رعیت خود با ملایمت رفتار می کردند، شاید هنوزهم در صلح سلطنت می نمودند. نفرت این خانواده به دربار کابل و عواملی که آن را تحریک می کند (قتل دو رئیس آنها) این باور را بوجود می آورد که بارکزی هرگز به اعادهٔ آنها راضی نمی شود. معلوم است که کمک هیچ قبیلهٔ دیگری نمی تواند به آنها سودمند باشد، چون تمام ثروت مملکت در دست دشمنان آنهاست و اکثریت مردم بدبختی آنها را با بی تفاوتی می نگرند، زیرا چنین باوری وجود دارد که آنها باعث ایجاد چنین فضای شده اند. لذا آشکار است که اعادهٔ شجاع الملک یا کامران یک حادثهٔ کاملا غیرمحتمل است. دوران سلطنت سدوزی ها گذشته است، مگر اینکه به کمک خارجی ها چنین چیزی میسر گردد؛ بدست آوردن ولایات از دست رفتهٔ امپراتوری بدون ادامهٔ عین کمک ها کاملا غیرممکن است. احیای یک سلطنت نسبت به ایجاد آن بسیار مشکل است؛ در زنجیر مشترک حوادث، اگر مملکت توسط شاه دیگری اداره شود، ما باید به خانوادهٔ دیگری نگاه

کنیم که قدرت خود را در کابل ایجاد کند و این با تمام احتمالات بارکزی ها خواهد بود.

قدرت نسبی کابل و پارس

در حال حاضر هیچ گونه وابستگی سیاسی بین دولت های کابل و هیچ قدرت خارجی وجود ندارد. پارسیان مدت های طولانی با خود ستائی در بارۀ تهاجم بالای این مملکت سخن گفته اند، اما اگر کدام خیانتی از جانب محافظان قزلباش در کابل صورت نگیرد، آنها بصورت یقین نمی توانند کدام اقدامی بالای این سلطنت کنند. در یک جنگ عمومی، دشمنی در بین دربار های مختلف شاید فراموش شده و نیرو های متحد بارکزی ها به تنهائی به 30 هزار اسپ می رسد. وقتی ما در کابل بودیم، رئیس یک نامه از برادر خود در کندهار گرفت که توسط یک سفیر از قرارگاه پارسیان تهدید شده بود. جواب دوست محمد خان مشخص بود: "وقتی پارسیان می آیند، مرا در جریان بگذار و من که حالا دشمن شما هستم، بعدا دوست شما خواهم بود". قوت طبیعی کابل عبارت از بزرگ ترین سد آن به مقابل یک تهاجم موفقانه توسط یک قدرت آسیائی بوده و اگر ما به تهاجمات نادرشاه نگاه کنیم، باید بخاطر داشته باشیم که او توسط تعداد زیاد روسای افغانی همراهی میشد که مطلوب پیشروی او بوده و آنها تا اندازۀ زیادی در دستاورد ها و غنایمی که از دیگران بدست میآورد، سهم داشتند.

وضع سیاسی کابل بحیث یک سلطنت با درنظرداشت تغییرات زیادی که بطور دوامدار در آن رخ داده، همیشه برای هند دارای عمیق ترین اهمیت بوده است. از چهار ریاست یکی تابع پنجاب و دیگری تابع پارس است. رئیس کابل دارای نظریات روشن بوده و ممکن است به هنگام مرگ رنجیت سنگه برتری مستقیم بالای آن مملکت حاصل کند. برای او مشکل نخواهد بود که پشاور را مطیع ساخته و بعدا شاید ولایات اندوس و احتمالا کشمیر را تسخیر کند. او در حقیقت مانند تمام روسای سلطنت یک مرد کاملا مطلوب به مقابل حکومت برتانیه است. زمانی که مامورین برتانوی درسال 1809 وارد مملکت شدند، آنها در قدرت نبودند، اما اعتبار ما ایجاد شده و نظریات خوب تمام جوانب با خروج

فوری ما حاصل می گردد. این درست است که حوادث غیرقابل جلوگیری بود؛ اما خاطرۀ بسیار مطلوبی را بخاطر عدم دلچسبی ما بر جا گذاشت. لذا مشکل نیست که در کابل یک وابستگی ایجاد کرد و این رئیس بطور یقین ارزش قابل ذکر دارد، زیرا مملکت او در مسیر بزرگی قرار دارد که تولیدات برتانوی وارد آن شده و در این اواخر با عدل و انصاف او بطور قابل توجهی افزایش یافته است. ما به مصارف زیادی برای سازش با این رئیس ضرورت نداریم و باید بخاطر سپرده شود که او در مالکیت مهم ترین موقعیت آسیا در رابطه با حفاظت هند برتانوی می باشد. اگر حوادث ما را بحیث متحد کابل به عوض پارس قرار دهد، ما حالا متحدین قابل اعتماد و سودمند را در جوار خانۀ خود در اختیار داریم، نسبت به اینکه در آن مملکت دنبال کنیم. ما همچنان نباید یک دهم مصارفی را قبول کنیم که چنان آزادانه در پارس به مصرف رسیده است.

فصل نهم - در بارهٔ قدرت کندز

ریاست کندز و وسعت آن

قلمروهای کندز در بین کابل و بخارا قرار دارد. من تحت این نام تمام ممالکی را در نظر دارم که در شمال هندوکش و جنوب اکسوس تا غرب شهر بلخ قرار دارند. این محدوده یک ریاست دارد که توسط یک خانوادهٔ ازبیک اداره شده، دراین اواخر قدرت خود را گسترش داده و حالا نفوذ بزرگی بالای این ممالک دارد. این خانواده عبارت از قبیلهٔ قطغن می باشد؛ نام رئیس آن محمد مراد بیگ بوده و توسط رعیتش به لقب میر شناخته می شود. تا زمان نچندان دور قدرت این قبیله محدود به کندز بود، اما این رئیس توانسته، قدرت خود را بالای تمام دولت های همسایه گسترش دهد؛ او حالا خلم، ایبک، غوری، اندراب، تالقان و حضرت امام را در اختیار داشته، آقای وادی اکسوس علیا و دریا های معاون آن است. شهر بلخ نیز در دست او است؛ او خود را با تخلیه یا بیرون کردن بخش بزرگ مردم و انتقال آنها به ساحات دیگر اشغالی خود راضی ساخته است. او همچنان سلطنت بزرگ بدخشان را ضعیف ساخته و در حال حاضر در عملیات بر ضد دولت های کوهستانی در شمال اکسوس مصروف است. ناحیهٔ کولاب که یکی از این ها بوده و در بین درواز و شغنان قرار دارد، هم اکنون در تصرف او است. قدرت او در جنوب تا سیغان (در 30 میلی بامیان) و در امتداد دو معبر هندوکش گسترش دارد.

صعود مراد بیگ

مردم این قلمرو ها عمدتا متشکل از تاجیک ها است که بومیان اصلی مملکت بوده و کتلهٔ کامل مردم بدخشان را تشکیل می دهد. ازبیک ها یک بخش بسیار کوچک مردم را در مقایسه با آنها می سازند.

رئیس کندز صعود فعلی خود را به هنگام مرگ قلیچ علی بیگ یک رئیس مشهور ازبیک بدست می آورد که برای مدت طولانی بحیث وابستهٔ اسمی شاه کابل در بلخ حاکم بوده است. مراد بیگ کندز یک فرمانده دومی تحت امر این رئیس بوده است.

به هنگام مرگ او که بیش از 8 سال از آن می گذرد، مراد بیگ در توطیه با اعضای مختلف خانوادهٔ او سرانجام در ایجاد قدرت خود پیروز می گردد. حالا پسران قلیچ علی بیگ خلم و ایبک را به حیث تابعان او اداره می کنند. قطغن ها همیشه صاحب نفوذ در بین ازبیک ها بوده، اما مراد بیگ اولین فرد خانواده یا هموطنان او است که چنان یک قلمرو وسیع را ایجاد کرده است. این قبیله دارای منشای مغولی بوده و طوری که گفته می شود اینها و قلماق ها اولادهٔ یک طایفه اند. آنها در مهد فعلی خویش در سدهٔ 16 یکجا با مردم بزرگ ازبیک که اولادهٔ تیمور را از سلطنت پدری خویش اخراج کردند، وارد شدند. قرار معلوم کندز دور ترین محل تهاجم ایشان بوده است، زیرا ازبیک ها در بدخشان یا جنوب هندوکش مسکون نیستند. حکومت رئیس فعلی را می توان نسبتا مستحکم دانست: زیرا تدابیر او شدید و نیرومند است.

سیاست و قدرت رئیس

بخش اعظم قدرت میر کندز مرهون سیاست او در قبال کسانی است که رعیت او شده اند. او روسای قبلی را در قدرت نگه داشته است، اما با قرار دادن یک بخش سربازان خود و مراقبت قسمی آنها در آن مملکت و به مصرف آنها. او به این ترتیب قوت خود را افزایش داده و ساحات جدید اشغالی خویش را بدون خطر قیام حفظ می کند. نیرو های او حدود 20 هزار اسپ و 6 عدد توپخانه است که یکی از آنها 36 پونده است. او هیچ پیاده ندارد، چون ازبیک ها با وجود داشتن آن شاخهٔ ارتش دانش اندکی در بارهٔ کاربرد توپ دارند، با وجودی که داشتن توپ تضمین کنندهٔ پیروزی است. من همچنان باید به اعتبار رئیس علاوه کنم که او توپ بزرگ را تا به سارباغ یعنی حدود 50 میل در داخل هندوکش با خود برده بود. این اسلحه توسط نادرشاه از پارس و از مسیر مشهد، سرخس و میمنه تا بلخ آورده شده که می تواند نشان دهندهٔ اثبات عملی خوب بودن مسیر و کالیبری باشد که می تواند بپیماید. سواره نیزه های سنگین را انتقال می دهد؛ بعضی ها تفنگ فتیلهٔ دارند، اما بخش بزرگ آنها غیر مجهز و آمادهٔ جنگ اند، با وجودی که در مقایسه با مخالفان ایشان برتری زیادی دارند. او این سربازان را با یکمقدار غله تامین نموده و تمام فرماندهان و یک بخش

افراد را در حضور دایمی خویش نگه میدارد. مراد بیگ یک زندگی بسیار فعال را رهبری کرده و شخصا داخل میدان جنگ می شود؛ او بطور ثابت اسپ های خویش را برای تهاجم، غارت و غنایم به شمال اکسوس در همسایگی بلخ و مملکت هزاره ها می فرستد (طوری که آن را بنام "چپاول" می نامند). از آنجائی که این مردم مسلمانان شیعه اند، آنها بدون هیچ گونه ترحمی اسیر شده، یا توزیع می گردند و یا به فروش می رسند. ذخیرهٔ دیگر این بدبختان بیچارگان از چترال تهیه می شود، یک دولت کوهستانی در شرق بدخشان که رئیس او باج خود را از موجودات انسانی می پردازد. او فقط کاروان های را که از طریق قلمروی او عبور می کنند، از این حملات معاف ساخته و همچنان به مقابل اخاذی توسط روسای که مربوط اوست، محافظت می کند. او هیچ یا کمترین ارتباط با قدرت های همسایه دارد. با مقامات چینائی در یارکند که تجارت بزرگی با آنها وجود دارد، تبادل تحایف وجود داشته و رئیس کندز یکبار سفیری به ارتباط حفاظت راه ها می فرستد که توسط دزدان در آنطرف اکسوس مزاحمت میشده است. هیچ صمیمیتی با شاه بخارا ندارد، زیرا آنها از یکدیگر می ترسند. مراد بیگ بطور ثابت تاخت و تاز های به ولایات بلخ انجام می دهد و حاکم آن شهر خود را با فرار نجات می دهد. افغان ها با یک سلسلهٔ بزرگ کوهستان ها از کندز جدا گردیده، مملکت بدخشان در شرق آن نیز فوق العاده دشوار بوده و با کوه های مرتفع بیلوت جدا شده است. با آنهم رئیس کندز از این سلسله ها عبور کرده و بالای چترال حمله نموده است. او همچنان بعضی اوقات به مملکت کافر های سیاهپوش تاخت و تاز های انجام داده که در هندوکش مسکون اند؛ اما آخرین کمپاین او در این بخش حدود چهار سال قبل زیاد موفقانه نبوده است. کافر ها اجازه می دهند که سربازان او بداخل کوهها پیشروی کنند و بعدا بالای آنها حمله می کنند. توفان برفی بر پا شده و از 4 هزار اسپ، حدود نیم آن توانائی رهائی خویش را نداشته و قربانی جسارت خویش می شوند.

عواید کندز

عواید این قلمرو به غله پرداخت می شود. در اینجا وفرت غله و مایحتاج زندگی وجود دارد؛ اما پول فوق العاده کمیاب است. هیچ چیزی نمی تواند این موضوع را چنین قناعت

بخش اثبات کند، زیرا سکهٔ که حالا در جریان است، مربوط یک امپراتور دهلی قبل از عصر نادر می باشد. مقدار زیاد تجملات با ارسال بردگان و حیوانات به مارکیت بخارا از آنجا اشتقاق می شود. در چنین شرایطی مشکل است بتوان تخمینی از عواید کندز بدست آورد. مراد بیگ برای یک ازبیک، ثروتمند محاسبه می شود. او خواستار یکسوم تولیدات از خاک رعیت خود می باشد. کندز در برنج بسیار غنی است و مقدار زیاد ابریشم در سواحل اکسوس تولید می شود. بدخشان که زمانی یک مملکت بسیار پربار و بارور بوده، تقریبا بدون سکنه شده و شدیدا قدرت کندز را احساس می کند. حاکم آن یکی از کسانی که خود را اولادهٔ الکساندر بزرگ می داند، برکنار شده و بخش اعظم مردم آن از وادی زیبای ایشان به محوطهٔ کندز آورده شده است. لذا بدخشان هیچ گونه باجی نپرداخته و توسط اسپ های ازبیک ها اشغال شده که سهم بیشتری در ویرانی آن بازی می کند. از معادن لعل و یاقوت آن در جای دیگری بحث خواهم کرد. تمام امورات محمد مراد بیگ توسط یک هندو بنام اتمارام یک بومی پشاور اداره می شود که دارای لقب دیوان بیگی است. او یک شخص نسبتا با استعداد بوده و دارای نفوذ نامحدود است. او از منشای وسطی صعود نموده است. هندوان در بین ازبیک ها خوار شمرده شده و هرگز اجازه ندارند که لنگی بپوشند؛ اما این وزیر نه تنها امتیاز خود را حفظ کرده، بلکه این امتیاز را برای تمام خدمه ها و قبیلهٔ که با او زندگی می کند، نیز تامین کرده است. او حدود 400 برده در خانهٔ خود دارد که تحفهٔ آقای سخاوتمند او بوده و همچنان خود را از ثروت زیادی بهره مند ساخته است؛ اما شایستگی او قابل ارج و جایزه است. ازبیک ها توانائی پیشبرد مسایل دولتی را ندارند؛ زیرا آنها به استثنای ملاها بدون سواد و آموزش اند. لذا مراد بیگ اثبات تفوق بدون تردید خود را در انتخاب چنین مرد برای پیشبرد حکومت خود نشان داده است. بخاطر او است که بازرگانان حفاظت اموال خود را داشته و خود رئیس بدون هیچ دشمنی در ممالکی سلطنت می کند که او تابع ساخته است.

خصوصیات مراد بیگ

از آنجائی که مسایل زیادی به شایستگی شخصی یک رئیس مربوط می شود که یک

مملکت متشکل از چنین موارد را اداره می کند، ما باید خصوصیت او را با دلچسبی زیادی در نظر گیریم. خصایل مراد بیگ که دارای برجستگی های زیادی است، خالی از تناقضات نیز نیست. او گاهی ظالم و بخشنده است: او تمام تهاجمات غارتگری را تشویق نموده و غنایم را با وحشیانی که آنها را تامین می کند، تقسیم می نماید. با قدرتی که ملکیت های خود را با برتری نگه میدارد، او هم مال و هم قدرت واگذار می کند، البته با طبیعت محدود، برای افرادی که در اکثر حکومت های آسیائی مرگ است. من به استثنای اخراج اجباری باشندگان یک ولایت به یکی از غیر صحی ترین و اسیر سازی هزاره ها و کافر های بیچاره و فروش آنها به حیث بردگان، اتهامات دیگری مانند اعمال آشکار استبداد و ظلمی نشنیدم که در حکومت های استبدادی معمول است.

تجارت از طریق قلمروی کندز بدون مزاحمت عبور می کند. مالیه پائین است و بعضی منسوجات مانند شال ها با تخفیف کامل مواجه است. مردم همچنان از پرداخت مالیهٔ ابریشم به هنگام بودن ما در کندز معاف بودند. بزرگ ترین هراس در زیر زحمات این رئیس وحشت نام برتانیه است، طوری که در برخورد سنگین با آقای مورکرافت و دستهٔ ما نشان داد. او در مورد اشغال کنندگان هند مظنون بوده و کار زیادی ضرور است تا شک و تردید او مرفوع شود. مراد بیگ حدود 40 سال دارد؛ قد او بلند و چهرهٔ او مانند یک ازبیک اصیل است: چشم های او کوچک و بدشکل است؛ پیشانی او گشاد و درهم کشیده و تمام قوارهٔ او بسیار زننده است. او معتاد به افراط نبوده و در لذات خود میانه رو است. یک شخص روحانی در تالقان که حدود 35 میل از مرکز او فاصله دارد، قدرت زیادی بالای او دارد. او در زندگی اولیه مرهون این مرد برای خدمات و مشوره بوده است؛ او مطلوبی ندارد که از جانب او رد شود. او در این اواخر یکی از دختران خود را به ازدواج پسر او در آورده است. مراد بیگ دو پسر دارد که یکی از آنها یک جوان 18 ساله بوده و دارای آینده معلوم می شود.

فصل دهم - یاد داشت های در بارۀ وادی اکسوس علیا

(ممالک کندز، بدخشان، کافر و قلمرو های مجاور آنها)

شرح ممالک

ممالک شمال هندوکش که در وادی دریای اکسوس (آمو) و معاونین آن قرار دارند، از بلخ به ببعد دارای یک نام عمومی نمی باشد؛ کندز در شرق شهر بلخ واقع بوده و تمام ولایات کوچک تر را می توان در زیر آن تقسیم بندی کرد، زیرا میر یا رئیس کندز آنها را تابع خود ساخته است. ولایت بدخشان که در شرقی ترین قسمت آن قرار دارد، نیز تابع کندز است. در شمال بدخشان دولت های کوهستانی واخان، شغنان، درواز، کولاب و حصار قرار دارند که قابل توجه است، زیرا نژادی در آنها زندگی می کند که ادعای نسب از الکساندر بزرگ دارند. در شرق بدخشان جلگۀ پامیر واقع است که باشندگان آن قرغیز ها اند؛ چترال، گیلگیت و اسکاردو در آن طرف کوه های بیلوت تاغ قرار دارد که تا کشمیر امتداد داشته و باشندگان آنها نیز قبایلی اند که ادعای منشای مقدونیائی دارند. در جنوب بدخشان مملکت کافر های سیاهپوش واقع است، مردم خاصی که در بین کوه های هندوکش زندگی می کنند. اینها ولایاتی اند که حالا توضیح داده می شوند؛ در قدم اول در بارۀ مملکت و پیداوار آن صحبت نموده و تذکر خاص به ارتباط اولادۀ الکساندر را بعدا بررسی می کنیم.

کندز

کندز در یک وادی و میان کوه های پست قرار دارد، از شرق به غرب حدود 30 میل و از شمال به جنوب حدود 40 میل گسترش داشته و در شمال محدود به دریای اکسوس است. کندز توسط دو دریا آبیاری می شود که در شمال کندز وصل شده و در هنگام ذوب برف ها در تابستان قابل گذر نیستند. اقلیم این مملکت فوق العاده ناگوار است: تابستان آن بسیار گرم می باشد، در حالیکه در سه ماه زمستان برف می بارد. بخش بزرگ وادی چنان باطلاقی است که راه های به امتداد آن در بالای تخته های چوب ساخته شده و در

میان نباتات و نی های مهلک محکم شده اند. برنج در چنین جا ها پرورش داده می شود، زیرا همه جا کاملا زیر آب نبوده و در زمین های خشک تر گندم و جو کشت می گردد. میوه جات آن شامل زردالو، آلو، گیلاس و توت بوده و در بلخ و خلم حدود دو هفته زود تر نسبت به کندز پخته می شود. کوه بزرگ هندوکش در دید کندز قرار دارد؛ اما کوههای که در دو جانب وادی قرار دارند، ارتفاع آنها از جلگه، بیشتر از 1000 فت نیست. اینها زمین های مرتفع برآمدۀ طویل و پوشیده با علف ها و گل ها اند، اما خالی از درخت و خاشاک بوده و چراگاه های با ارزشی را تشکیل می دهند. شهر کندز بیش از 1500 نفر ندارد؛ زیرا رئیس و مردم آن را ترک گفته اند. نواحی مجاور و اطراف آن مثل کندز غیرسالم نیست. خلم، ایبک، غوری، اندراب، تالقان و حضرت امام نواحی تابع آن است، به استثنای آخری که در کنار اکسوس قرار داشته، دارای اقلیم گوارا و خاک غنی و حاصل خیر می باشد. این نواحی توسط جویبار های آبیاری می شود که بطرف اکسوس جریان داشته و زمین های دارای ارزش زیاد اند که قابل آبیاری می باشند. ایبک و خلم در مسیر این جویبارها قرار داشته، آب آنها در روز های معین مسدود گردیده و در روز های دیگر جریان می یابد. باغ های کنار این جویبار ها غنی و قشنگ اند؛ در بین درخت های میوه دار می توان انجیر را نیز دید که در کابل نمی روید.

بدخشان

ممالکی که در قسمت علیای اکسوس قرار دارند، هیچ یک از نواقص اقلیم خاص کندز را نداشته، بومیان و خارجیان هر دو در بارۀ جذبه های وادی های بدخشان، جویبار ها، دره ها، مناظر عاشقانه، میوه ها، گل ها و بلبل های آن صحبت می کنند. این ناحیه در امتداد وادی اکسوس واقع است، اما مرکز آن بیشتر در جنوب آن و شرق کندز قرار دارد. اینجا بعضا بنام فیض آباد یاد می شود، اما نام عمومی و مناسب آن بدخشان است. این مملکت بسیار مشهور حالا تقریبا بدون سکنه است؛ اینجا حدود 12 سال پیش توسط رئیس کندز مورد هجوم قرار گرفت: حاکم آن عزل شده و جانشین او فقط نام رسمی دارد؛ روستائیان آن از مملکت رانده شده و حالا یک تعداد سربازان اوباش و بی قانون در مناطق مختلف

آن مسکون ساخته شده است. بدخشان همچنان از یک زلزلهٔ شدید در جنوری 1832 رنج برده و تعداد زیاد روستا ها و بخش بزرگ مردم آن از بین رفته است. راه های مناطق زیاد آن به علت لغزش سنگ ها مسدود و دریای بدخشان به اثر افتیدن یک کوه در آن برای 5 روز بند شده است. این آشوب بزرگ طبیعی در نیمه شب رخ داده و مردم بندرت می توانند اعضای خانوادهٔ خود را جستجو و پیدا کنند. این زلزله در ملتان و لاهور نیز احساس شده، اما قرار معلوم مرکز آن وادی اکسوس بوده است. بومیان بدخشان تاجیک ها اند؛ تاجیک ها بسیار علاقمند مصاحبت بوده و مهمان نوازی آنها چنان مشهور است که گفته می شود، نان هرگز در آن مملکت فروخته نمی شود. زبان آنها پارسی بوده و آنها با یک تلفظ گستردهٔ یک بومی ایران صحبت می کنند. گفته می شود که مردم بدخشان از شهر پارسی بلخ به آنجا رفته و اکثریت باشندگان آن شیعه است. هیچ خانوادهٔ ازبیک یا ترک در بدخشان مسکون نبوده و مردم هنوز هم رسوم و عاداتی دارند که مردم شمال هندوکش پیش از تهاجم تاتار ها داشتند.

معادن لعل (یاقوت)

بدخشان بخاطر داشتن معادن لعل خود شهرت زیادی داشته که از زمان های بسیار قدیم و حتی برای امپراتور های دهلی نیز شناخته شده بوده است. گفته می شود که این معادن در جوار اکسوس، نزدیک شغنان، در محلی بنام غاران (یعنی غار ها) قرار دارد. آنها در کوههای پست کنده شده و یک شخص برایم اطمینان داد که خندق ها از زیر اکسوس نیز می گذرد؛ اما من به این معلومات شک دارم. این غلط است باور کرد که آنها کار نکرده اند، زیرا رئیس فعلی کندز پس از اشغال این مملکت، مردمانی را برای کندن کاری آنها استخدام کرده است. این اشخاص بطور ارثی در آن کار مصروف بوده اند؛ اما از آنجائی که بازدهی آن اندک بوده، مستبد کندز کار آنها را بدون پرداخت مانده و وقتی آنها کار مفت را رد می کنند، آنها را به محوطهٔ غیرصحی کندز کوچانیده، جائیکه نژاد آنها تقریبا منقرض شده است. یک باور عمومی در جستجوی لعل وجود دارد که همیشه یک جورهٔ بزرگ آن یکجا یافت می شود؛ لذا کارگران غالبا یک گوهر را پنهان می کنند تا اینکه

جورۀ دیگر آن را بیابند یا یک لعل بزرگ را دو توته می کنند. گفته می شود که لعل در داخل سنگ چونه قرار داشته و مانند توته های مدور جغل یا سنگ چقماق یافت می شود که در چنین مخزن وجود دارد.

لاجورد

در مجاورت معادن لعل، کتله های بزرگ لاجورد در کنار اکسوس یافت می شود. قرار معلوم شیوۀ جدا کردن آن از صخره ها ابتکاری است، با وجودی که فکر می کنم، من شنیده ام از شیوه های مشابه برای استخراج سنگ در بخش های دیگر استفاده می شود. آتشی در بالای تخته های لاجورد افروخته شده و وقتی سنگ ها باندازۀ کافی داغ می شوند، آب سرد بالای آن انداخته شده و به این ترتیب سنگ ها می شکند. لاجورد اکسوس در سالیان قدیم به چین فرستاده می شد، اما تقاضای آن در این اواخر کم شده است. من تعداد زیاد نمونه های این سنگ را با رگه های دیدم که گفته می شود طلا است، اما من تصور می کنم آنها میکا (شیشۀ معدنی) می باشد. لاجورد و لعل فقط در زمستان جمع آوری می شود.

نواحی کوهستانی شمال بدخشان

ما در شمال کندز و بدخشان و آنطرف اکسوس، دولت های کوچک کوهستانی حصار، کولاب، درواز، شغنان و واخان را داریم که تماما کوهستانی اند. حصار بشکل خوبی آبیاری شده، برنج زیاد داشته و مستقل از بخارا و کندز است. حصار توسط چهار رئیس ازبیک اداره شده و آنها به هنگام مرگ پدر آن را در بین خود تقسیم کرده اند، مرکز آن در بالای یک تپه و به فاصلۀ چهل میل در شرق ده نو قرار دارد. سلسله کوه های بنام کوهیتان که حدود 4 هزار فت ارتفاع دارند، از شمال به جنوب ناحیه افتیده است. مقدار زیاد مخازن سنگ سرخ نمک در آن وجود دارد که به ممالک دیگر صادر می شود. زین های مورد استعمال توسط بومیان حصار از سایر مردم ترکستان فرق دارد. قالب یا مهد

آن مانند کاسه ساخته شده و با چرم پوشانیده می شود: یک قاش در پیش روی آن وجود دارد. بندر ترمز در اکسوس و غرب حصار می باشد؛ در شرق آن کولاب است که یک ناحیهٔ کوچک بوده و بعضا بنام بلجیوان یاد می شود. کولاب در این اواخر توسط رئیس کندز تسخیر شده، زیرا آنها توانستند از آکسوس عبور کرده و آن را اشغال کنند. درواز قلمروی بعدی است که توسط یک رئیس تاجیک اداره شده و مستقل است. اکسوس در قلمرو های درواز بطور موفقانه طلاشوئی می شود. دو ناحیهٔ بعدی یعنی شغنان و واخان تابع کندز است؛ اما در هر یک از آنها بیش از 3 یا 4 روستا وجود ندارد. واخان قلمروی است که توسط مارکوپولو ذکر شده و چند نمونهٔ که از زبان آنها جمع آوری کرده ام، قرار زیر است:

پدر	فَیت
مادر	نَن
پسر	گش
دختر	پورچَد
آتش	ریخنه
آب	یوبک

رئیس واخان بنام میر محمد رحیم خان بوده و به هیچ یک از اولادهٔ خود اجازه نمی دهد که کوه ها را ترک کند. مردم شغنان نیز در لهجهٔ خویش فرق دارند. چند نمونهٔ آن قرار زیر است:

نان	گردا
پسر	غدیک
دختر	غدز

تمام مردم مسلمان اند؛ ولی من هیچ اثری از خرافات بکر نشنیدم. آنها پروردگار را با نام

پارسی خدا می شناسند. من یک عمل منحصر به فرد در بین مردم این نواحی شنیدم که اسپ های خویش را با شاخ های آهوان کوهی نعل می کنند. انها شاخ را به یک شکل مناسب در آورده و آن را در سم اسپ با میخ های شاخ محکم می کنند که هرگز به نو شدن نیاز ندارد، مگر اینکه کاملا فرسوده شود. گفته می شود که این رسم را از قرغز ها به عاریت گرفته اند.

جلگۀ پامیر

جلگۀ مرتفع پامیر در بین بدخشان و یارکند واقع بوده و توسط نژاد ناسازگار قرغیز ها مسکون شده است. مرکز این سرزمین مرتفع جهیل سریقول است که گفته می شود جکسارتیز{سیر دریا}، اکسوس {رود آمو} و یک شاخۀ اندوس {رود سند} از آن سرچشمه می گیرد. این جلگۀ مرتفع در هر جانب جهیل حدود یک مسافرت 6 روزه گسترش داشته و تمام کوهها را می توان از این ارتفاع بزرگ در زیر قدم های خود مشاهده کرد. این مسیر هموار بوده، توسط جویبار های کم عمق قطع شده و با چراگاه های کوتاه ولی غنی پوشیده است: اینجا بسیار سرد است و برف در تابستان از چاله ها ناپدید نمی شود. باشندگان آن تمام بدن و حتی دست ها و روی خود را به علت شدت سرما در پوست گوسفند می پوشانند. هیچ غله در مملکت وجود ندارد، زیرا قرغیز ها با گوشت و شیر زندگی می کنند: آنها حتی استعمال آرد را نمی دانند و اگر برای شان داده شود، آن را با شوربای خویش مخلوط می کنند، اما هرگز آن را بحیث نان پخته نمی کنند. آنها در خرگاه های مدور خود مانند قبایل ترکمن زندگی کرده و از یک محل به محل دیگر کوچ می کنند.

یگانه حیوانی که در پامیر یافت می شود

من از یک حیوانی بنام "راس" توسط قرغیز ها و "قوشغر" توسط بومیان ممالک پائین شنیدم که خاص پامیر است. این حیوان بزرگ تر از گاو و کوچک تر از اسپ بوده، رنگ سپید داشته، مو های آویخته (ریش) در چانه و شاخ های بزرگ بر سر دارد. گفته می

شود، آنها چنان بزرگ اند که هیچ مردی نمی تواند یکدانهٔ آن را بلند کند و اگر در روی زمین گذاشته شود، روباه های کوچک مملکت را با چوچه های آنها کفایت می کند. گوشت "راس" توسط قرغیز ها فوق العاده ترجیح داده شده و آن را با نیزه ها شکار می کنند. گفته می شود این حیوان از اقلیم سرد لذت برده و از ریش آن معلوم می شود که از گونهٔ بز یا شاید گاومیش باشد. دو اسپ نیاز است تا گوشت یک "راس" معمولی را از میدان انتقال دهد.

ممالک چترال

این مسیر در آن طرف کوه های بیلوت و بدخشان تا کشمیر قرار داشته، متشکل از مناطق چترال، گیلگیت و اسکاردو بوده و تمام آنها مسلمان های شیعه اند. ناحیهٔ دیگری در شمال شرق چترال وجود دارد که بنام "گنجوت" یاد شده و دلیل آن اینست که در آن طلا یافت می شود. ممالکی که من در بارهٔ آن صحبت می کنم توسط الفنستون بنام عمومی کاشغر یاد شده که از بدخشان توسط سلسله کوههای بیلوت جدا شده است. خود کاشغر یک ناحیهٔ کوچک در نزدیک دیر در شمال پشاور بوده و من هرگز از یک بومی بدخشان یا یارکند در بارهٔ مملکتی به آن نام عمومی نشنیده ام. آنها حتی نام کاشغر را نشنیده اند، مگر در جوار یارکند. چترال در جوار یک شاخهٔ دریای کابل واقع بوده و تابع رئیس کندز است که چند سال قبل وارد آن مملکت شده؛ سالانه باج بردگان تقاضا نموده و برای فروش به بخارا می فرستد. رئیس آن لقب شاه کتور را داشته و با نسب مقدونی خویش افتخار می کند. لهجهٔ چترال نیز از دولت های همسایه فرق می کند، من خوشبختانه با یک بومی آنجا ملاقات کردم و او این نمونه ها را برایم داد:

مادر	نانن
پسر	دیرک
دختر	جاور
مرد	ماچ

زن	کامور
آب	اوغ
آتش	انگر
بالا	اچه
پائین	آی
کوه	کوه
قلعه	نوغر
من میروم	بوغدو
تو کجا میروی؟	کورا روباس

ناحیه بعدی گیلگیت یا گیلگیتی است، جائیکه لهجهٔ آن نیز از چترال فرق دارد: این یک مملکت قوی و مستقل از کندز است. بخش های باقیمانده بیشتر بطرف شرق واقع بوده و همسرحد بالتی یا تبت کوچک است که نام اسکاردو دارد. محل اساسی دارای عین نام یک قلعهٔ بزرگ و دارای ساختمان غیرمنظم است که در سواحل اندوس اعمار شده و گفته می شود که هشت مارش در شمالشرق شهر کشمیر واقع است. این مملکت مستقل است.

کافر ها

ما در جنوبشرق بدخشان و در کوههای بین بدخشان و پشاور، مردمان استثنائی را پیدا می کنیم که به علت لباس های سیاه پوست بزی که می پوشند، توسط همسایگان مسلمان شان بنام کافر های سیاهپوش نامیده می شوند. این نژاد کاملا در کوه ها محدود بوده و توسط تمام ملل اطراف شان مورد آزار و اذیت قرار دارند که می خواهند آنها را بحیث بردگان اسیر سازند. رئیس کندز چند سال قبل تهاجمی به مملکت آن ها نموده و نیم ارتش خود را از دست می دهد. من افزودی دیگری در بارهٔ مذهب و مملکت آنها نسبت به اثر الفنستون

ندارم، با وجودی که من ملا نجیب با ارزش و صادق را ملاقات کردم که او به مقصد تحقیق به داخل کافرستان فرستاده شده بود. من مکالمات زیادی با مردمانی داشتم که با آنها در تماس بوده و در کابل آنقدر خوشبخت بودم که یک پسربچهٔ کافر حدود 10 ساله را دیدم که مملکت خود را دو سال قبل ترک کرده و چهره، موی و قوارهٔ او از تمام آسیائی ها فرق دارد: چشم های او رنگ آبی داشت. این بچه به تعداد زیاد سوالات من در بارهٔ مملکت خود جواب داده و نمونه های زبان خود را گفت که با لهجه های هندی شباهت داشت. قرار معلوم کافر ها وحشی ترین مردم، خورندهٔ خرس ها و میمون ها و جنگنده با نیزه ها و پوست کنندهٔ دشمنان خویش اند. بزرگ ترین تعاملی که در بین آنها و مسلمانان صورت می گیرد، از طریق مملکت لغمان در بین کابل و پشاور است، جائی که در آن یک قبیلهٔ مسکون است که بنام "نیمچه مسلمان" یاد می شوند. مملکت کافر ها قوی و کوهستانی است. مردم آن تا اندازهٔ زیادی معتاد به واین (شراب) است. طلا در وضع بومی آن در بین کوههای ایشان یافت شده و توسط آنها به ظروف و تزئینات تبدیل می شود.

منشای مشکوک الکساندری آنها

این اوضاع با درنظرداشت چهره و قوارهٔ آنها یک نظریهٔ را بوجود آورده که آنها اولادهٔ یونانی ها اند. هم بابر و هم ابوالفضل این گمان را ذکر کرده اند؛ اما آنها ادعا های روسای اکسوس در مورد نسب مقدونی با کافر ها را مخلوط کرده اند که هیچ گونه گزارشی از منشای خویش ندارند. ارتفاع بزرگ مملکتی که آنها باشنده آنست، قرار معلوم نشان دهندهٔ قناعت بخشی برای تمام خصوصیات فزیکی آنها باشد؛ من باور دارم، سرانجام دریافت خواهد شد که این مردم هیچکس دیگری بجز از بومیان همین جلگه ها نبوده اند که بهنگام اشغال ممالک پائین از طرف مسلمانان به مسکن فعلی خویش فرار کرده اند: حد اقل، افغانان چنین چیزی را می گویند و نام کافر نیز می تواند یک اثبات قوی برای این نظریه باشد. کافر ها یک نژاد درنده بوده و هیچ چیزی در عادات یا مذهب آنها وجود ندارد که قابل توجه با یک مردمی در وضع تمدنی ایشان باشد. قبایل کوهستانی در هند یک مذهبی دارند که مانند کافر ها تا اندازهٔ زیادی با هندوایزم فرق دارد و دلیل آن آشکار است: آنها

باشندۀ مناطق دوری بوده اند که برای شیوه ها و تغیراتی قابل دسترس نبوده که مسیر خود را در داخل جلگه های بسیار مطلوب گشوده اند. زنان کافر تمام کار های بیرونی را انجام داده و زمین را شخم می زنند: حتی گفته می شود که آنها بعضی اوقات یکجا با یک گاو یوغ را به گردن می نهند.

رسوم اولادۀ الکساندر بزرگ

در صحبت در بارۀ موجودیت مسکونه های (ناقلین) یونانی در مناطق دورافتادۀ آسیا و گفتار اینکه اولادۀ الکساندر بزرگ اند، لازم است تذکر دهم که من در حدسیات غرق نشده ام، بلکه بخاطر دفاع ایشان از نسب که خود شان ادعا کرده اند، شایستۀ توجۀ ما شده اند. مارکوپولو اولین مولفی است که از موجودیت این روایات ذکر کرده و معلومات می دهد که میر بدخشان ادعای منشای یونانی دارد. امپراتور بابر این شهادت را تائید می کند؛ ابوالفضل مورخ نواسۀ او (اکبر) به مملکت کافر ها در شمال پشاور، بحیث مهد این مقدونیان اشاره می کند. من فکر می کنم، الفنستون بصورت موفقانه حدس و گمان این مورخ را رد می کند؛ زیرا کافر ها یک قبیلۀ درنده، کوهستانی و بدون هیچ گونه روایتی در بارۀ این موضوع است، طوری که قبلا گفته شد. با آنهم، الفنستون اظهارات مارکوپولو را تصدیق می کند، با معلومات اینکه رئیس درواز در وادی اکسوس ادعای نسب الکساندر را نموده و توسط تمام همسایگانش پذیرفته شده است. چنین بود اندازۀ معلوماتی که من با آن داخل این ممالک شدم، یعنی به اندازۀ کافی که باعث تحریک عالی ترین کنجکاوی می شود؛ دیده خواهد شد که من وقتی در وادی اکسوس و در مهد زندگی آنها بودم، تشویق فراوانی در پژوهش چنین روایات کردم.

شرایط واقعی آنها

اگر باور میشد که فقط روسای بدخشان و درواز ادعای این میراث افتخاری را کرده اند، آنچه باعث تعجب من شد، دریافت این بود که شش شخصیت دیگر در عین افتخارات برای

قناعت مردم ایجاد شده است. روسای که در شرق درواز گسترش دارند و ولایات کولاب، شغنان و واخان در شمال اکسوس را در اختیار دارند، نیز ادعای عین نسب را دارند. رئیس بدخشان در زمان های معاصر عین افتخارات را کمائی می کند، طوری که گردشگران ونیزی به او نسبت داده اند. او لقب شاه و ملک و اطفال او لقب شهزاده دارد؛ اما این دربار باستانی در این 12 سال توسط میر کندز واژگون شده و بدخشان حالا در اختیار یک خانوادۀ ترک قرار دارد. بطرف شرق بدخشان و گسترده تا کشمیر دولت های کوهستانی چترال، گیلگیت و اسکادرو قرار دارد، جاهائی که ادعا های برای نسب یونانی برای هر یک از این شهزادگان داده شده است. اولین آنها لقب شاه کتور را دارد. حاکم فعلی یک قامت کوچک داشته و در این ممالک شهرت زیاد بخاطر ریش دراز خود مانند شاه پارس دارد. رئیس اسکاردو یک قلعۀ واحد در اندوس داشته و سرسختانه ادعا دارد که در روز های خود الکساندر ساخته شده است. این مملکت همسرحد تبت کوچک یا بالتی است. اینجا آخرین محدودۀ روایات نیست، زیرا سربازان قبیلۀ تونگانی که از ولایات غربی تاتاری چین فرستاده شده و در یارکند و شهرهای مجاور آن قرارگاه دارند، نیز ادعای منشای یونانی می کنند. اما آنها ادعای نرم تری داشته و خود را از نسب سربازان ارتش الکساندر می دانند، نه از خود فاتح.

بررسی ادعا ها

چنین است فهرست صحیح اولادۀ مشهور الکساندر و این تا اندازۀ در تائید ادعای ایشان است که تمام این شهزادگان تاجیک ها و باشندگان این ممالک قبل از تجاوز قبایل ترک یا تاتار می باشند. اما ما چطور می توانیم این گزارشات را با تاریخ های وفق دهیم که تا زمان ما ادامه دارد، در حالیکه ما می دانیم، پسر فلیپ حتی یک وارث هم برای اینهمه فتوحات گستردۀ خویش به میراث نگذاشت، به استثنای یکتعداد مسکونه ها (ناقلین) که برای بیشتر از 2000 سال در یک بخش دور آسیا زنده مانده اند؟ صرفنظر از اینکه به نسب آنها بحیث درست یا نادرست نگاه شود، خود مردم کرامت میراثی شهزادگان را تائید کرده و آنها بنوبه خود، تمام افتخارات شاهی را ادعا کرده و از ازدواج اطفال خود با قبایل

دیگر جلوگیری می کنند. این تاجیک ها که حالا به اسلام گرویده اند، الکساندر را بحیث یک پیامبر می دانند و از امتیازی که آنها از دستاورد های جنگی او اشتقاق می کنند، افتخار نسبت داشتن بیکی از پیامبران الهام بخش خدا را می افزایند. من فرصت مکالمه با یکتعداد اعضای دربار بدخشان را داشتم، اما هیچ چیزی در شکل یا قوارهٔ ایشان وجود نداشت که نشان دهندهٔ نسب یونانی آنها باشد. آنها خوش-چهره اند و مشابه پارسیان زمان های معاصر؛ در حالیکه بزرگ ترین تمایز در بین آنها و ترک ها و ازبیک ها دیده می شود.

حدس و گمان ها

ما از مورخین تهاجمات الکساندر می دانیم که او در سلطنت بکتریا رزمید. شهر بلخ که در جوار این قلمرو ها قرار دارد، بحیث بکترای شاهان یونانی تعین گردید. با کنار گذاشتن هر گونه هویت محلی، باشندگان فعلی می گویند که مملکت بین بلخ و کابل دارای نام "باختر زمین" بود که ما آن را بنام بکتریا می شناسیم. حقایق نشان می دهد، به هیچوجه غیرمحتمل نیست که یکتعداد مسکونهٔ (ناقلین) یونانی برای مدت های در مملکت وجود داشته است. لذا می توان فرض کرد، سلطنت یونانی که در امپراتوری او جانشین الکساندر شده، به امتداد وادی اکسوس بالا رفته و حاصل خیزی آن باعث جذب آنها شده باشد. آنها ممکن است از اسکادرو به بالتی یا تبت کوچک و کشمیر رفته باشند؛ ما شاید تمدن اولیهٔ آن وادی قشنگ را مرهون همین مهاجرت مسکونه های (ناقلین) یونانی بدانیم. ورود دین اسلام به هر مملکتی به وقایع تاریخی آنها کشنده بوده و من شک ندارم که هر گونه ردیابی موجود از هجوم مقدونی ها یا سیلوسید جانشین آنها در این انقلاب بزرگ محو شده است. من قبلا گفتم که ممالک سواحل علیای اکسوس از مسیر تهاجم تاتار ها مصئون مانده و من از زبان و رابطهٔ آنها با پارس استنباط می کنم که آنها سرنوشت آن مملکت را دنبال کرده و برای آنها مطلوب بوده که توسط الکساندر فتح شده اند. اگر ما نتوانیم این معاصران ارایه کنندهٔ نسب الکساندر مقدونی را تصدیق کنیم، باز هم باید روایات آنها را بحیث موافق ترین اثبات هجوم او به این ممالک بپذیریم؛ تا زمانی که دلایل مستحکمی در تناقض آنها

پیدا نکنیم، من شخصا نمی توانم لقب آنها را در رابطه به افتخاراتی که آنها ادعا می کنند، انکار کنم. من معلومات زیادی از تعداد زیاد بومیان مملکت بدست آوردم و آنها هیچ گونه شکی در اصلیت و درست بودن آن ندارند، من خود را با نگارش های قانع ساختم که دیگران را قادر خواهد ساخت تا آن راتوسعه و گسترش دهند.

فصل یازدهم - تاریخ بخارا

تاریخ قدیم بخارا

من در جریان اقامت خود در آن مملکت پنج نسخهٔ تاریخ بخارا را بدست آوردم. این البته خارج برنامهٔ من خواهد بود که محتوای کامل این آثار را توضیح دهم وهمچنان احساس نمی کنم که محتوای کامل آنها برای خواننده زیاد دلچسب باشد: من آنها را به انجمن تمویل کنندهٔ برگردان های شرق شناسی سپرده و از آنها اطمینان حاصل نموده ام که تلاش خواهند کرد تا آنها را در اختیار دانشمندان شرق شناسی قرار دهند. بخارا در سده های اولیه بنام بیکن یاد شده، شهری که هنوز هم در جوار آن رد یابی شده و توسط افسانه یا واقعیت با نام مشهور افراسیاب وصل است. گفته می شود که مملکت یک مرداب نیزار بوده و با یخ و برف ذوب شونده در کوههای سمرقند تغذیه می شده است. گفته می شود که اینجا یک محل شکارگاه و در چندین محل چنان مردابی بوده که یک شتر نمی توانسته از آن عبور کند. چنین است زبان مورخین بومی. بعدا تعاملی با امپراتور چین برقرار می شود که دختر خود را به حاکم بخارا می دهد: اما این معامله با تهاجمات ترک ها دنبال شده و قرار معلوم همیشه باعث ویرانی این مملکت شده است. ما بعدا به عصر اسلام و تهاجم عرب ها می رسیم که دارای یک ملکه یا خاتونی بوده که به خاطر بت پرستی و عشق به عدالت مشهور بوده که هنوز هم توسط آهنگ های عامیانه بزرگداشت و تجلیل می شود. پسر او دین اسلام را می پذیرد، اما از آن دست می کشد و وقتی عرب ها خود را در ترکستان مستقر می سازند، او را به قتل می رسانند. این شخص یک مسجد بزرگ در سال ۹۴ / ۷۱۳ اعمار نموده و مردم نماز را به زبان پارسی می خوانند، "چون زبان مملکت بوده است". از آن زمان به بعد شهرت و ابعاد شهر افزایش می یابد؛ ما از تجارت و جمعیت بزرگ می شنویم، در نتیجهٔ اعمال اشخاص مشهوری مانند هارون الرشید و ارسلان خان زیبا تر و ثروتمند تر می شود. برای ما همچنان در بارهٔ قدرت جبرئیل فرشته گفته می شود که صفوف شاد باشندگان اینجا را در روز قیامت مورد عفو قرار می دهد.

از عصر چنگیز تا تهاجم ازبیک ها

چنین است تاریخ اولیهٔ بخارا تا اینکه چنگیز ویرانگر آن را با گلهٔ تاتار خود در سال ۶۲۲ / ۱۲۲۵ ویران می کند. این را می توان به اساس بازار ها، تعمیرات و کانال های آن دانست که در حقیقت یک مرکز ثروتمند و قشنگ بوده؛ اما بخارا یکجا با تعداد زیاد شهر های بزرگ دیگر پامال خصومت های ویران گرانهٔ تاتار می شود، کسانیکه با خشم بیرحمانه از کسپین تا اندوس را جاروب می کنند. بعدا سلطنت بخارا توسط امیر آن بنام تیمور بزرگ اداره می شود، یک اولادهٔ چنگیز خون خوار که غضب خود بالای ملل همسایه و دور را نشان داده و زنجیر های سلطنت در سراسر آسیا را به لرزه می آورد. عملکرد این قهرمان مربوط به تاریخی می شود که من حالا بالای آن کار دارم؛ اما فتوحات تیمور و نهاد های روشنگرانهٔ او، حرفهٔ نظامی و سیاسی او فقط یک یاد داشت گذرا در این عصر ادبی است. جانشینان او پس از چند نسل از سلطنت پدری ایشان رانده شده و امپراتوری بزرگ مغول در هند را ایجاد می کنند، در زمان بابر دلیر که جانشینان او هنوز هم در دهلی زندگی می کنند (نمی گویم سلطنت). این انقلاب آخری از تهاجم تاتار های ازبیک سرچشمه می گیرد؛ قبیلهٔ دیگری از گهوارهٔ چنگیز و وابسته به آن اشغال گر که جکسارتیز{سیر دریا} را در شروع سدهٔ 16 عبور کرده و در این زمان تمام ممالک ماورالنهر را در اختیار دارد که تا قاعدهٔ هندوکش گسترش دارد. ازبیک ها این فتوحات بزرگ را توسط شیبانی خان و پسرش کمائی می کنند. بابر توسط شاه پارس کمک می شود و شیبانی خان در جنگ مرو شکست خورده و به قتل رسانده می شود.

تهاجم نادرشاه و پایان سلطنت مراد

برتری که نژاد ازبیک ها بدست می آورد، در سلطنت های مختلف ماورالنهر تا تهاجم نادر شاه در اوایل سدهٔ گذشته نگه داشته می شود. بعدا ابوالفیض خان به حیث امیر یا حاکم در بخارا حکومت کرده و به حیث نمایندهٔ میراثی ازبیک ها و اولادهٔ چنگیز بزرگ پذیرفته می شود که دربار تیمور را مطرود کرده است. اتالیق یا وزیر او رحیم خان یک ازبیک

از قبیلۀ منغیت با فاتح پارس توطیه نموده و او را تا درازه های شهر میآورد. نادر بخارا را امان می دهد، اما وزیر امیر را به قتل رسانده، یک پسر او را بر تخت نشانده و دختر خود را در ازدواج او در می آورد. ولی او را نیز به قتل می رساند. پس از مرگ رحیم خان این وزیر ظالم و خاین توسط دانیال بیگ ازبیک از عین قبیله (منغیت) جانشین می شود که از طریق ازدواج با ابوالفیض خان قرابت دور داشته است. او ادعای بزرگ تر از قدرت آخرین وزیر نداشته و مملکت را بنام ابولغازی خان یک اوالادۀ امیر آخری و چنگیز اداره می کند. به هنگام مرگ دانیال بیگ پسرش مراد بحیث وزیر جانشین او می شود؛ با کنار گذاشتن شاه نمایشی پدرش بنام او حکومت کرده و خود را امیر بخارا می خواند. شاه مراد 7 سال حکومت نموده و در حوالی 1800 وفات می کند. او بیشتر یک مذهبی می باشد تا یک حاکم؛ اما نام بیگی جان شهرت زیاد داشته، توسط ازبیک ها بسیار احترام شده و تعداد زیاد داستان های منحصر به فرد در رابطه به او گفته می شود. او جنگ های زیادی با شاه کابل و تمام دولت های همسایه و کمزور انجام می دهد. او شهر مرو در دشت را ویران کرده و بخش بزرگ اهالی آن را به بخارا انتقال می دهد؛ اما اعمال او سهم اندکی در شهرت یا بزرگ سازی یک سلطنتی دارد که او غصب کرده بود. از زمان شاه مراد جانشیان مردم چنگیز خان در سلطنت بخارا به پایان می رسد. هنوز هم بعضی از اعضای آن خانواده در مملکت وجود دارند که در فقر و نکبت زندگی می کنند؛ تا جائیکه من می دانم آخرین شاه بخارا ازجانب مادر به أنها قرابت داد.

سلطنت حیدر و شاه فعلی (نصیرالله)

شاه مراد توسط پسرش حیدر جانشین می شود که بصورت عام بنام سید یا پیر نامیده می شود. او دربار خود را بیشتر به یک روحانی تبدیل می کند تا یک شاه و چسبیدن محکم او به قرآن در حالیکه او را در جهان اسلام برجسته نشان داده و شدیدا تعصب و بنیاد گرائی در مملکت را افزایش می دهد. او لقب خود را بحیث فرمانده دین دانسته و بخش زیاد وقت خود را در تلاش برای اصلاح و بهبود اخلاقیات عصر خود می گذراند. اگر شب زنده داری ها و دعا های او به سیاست های خارجی اش گسترش می یافت، شاید به

مملکت خود مفاد می رساند؛ اما او پس از یک سلطنت دراز و بیهودۀ 27 ساله (1825 م) برای اطفال خود یک جانشین جنجالی و یک سلطنتی را باقی می گذارد که از هر جانب مورد طعنه و دست درازی قرار دارد. مرگ او علامۀ قیام و جنگ داخلی در بین اولادۀ او است. امیر حسین پسر او خود را شاه اعلام کرده و پس از یک سلطنت 50 روزه کشته می شود، بدون شک با زهر که توسط قوش بیگی یا وزیر داده شده و برادر دیگری را مطلوب میداند. او توسط عمر خان جانشین شده و ادارۀ حکومت و مرکز را در اختیار می گیرد. برادر بزرگش نصیرالله یا طوری که عموما بنام بهادرخان نامیده می شود، بطور مخفی نفوذ قوش بیگی را تامین کرده (با وجودی که خود را طرفدار عمر می گوید) و می خواهد قدرت خود را با تمام اراده آماده سازد. او در گام اول شهر سمرقند را تسخیر کرده و بالای بخارا مارش می کند و کانال ها و کاریز های را تسخیر می کند که ذخیره کنندۀ آب بخارا است: او آنها را بسته نموده و شهر بدست او می افتد، پس از یک محاصرۀ 50 روزه که توسط قوش بیگی در اختیار او گذارده می شود و او را بحیث وزیر مقرر می کند. عمر محبوس می شود، اما او فرار کرده و پس از آوارگی در مشهد و بلخ سرانجام به اثر کولرا در قوقند میمیرد؛ جسد او برای دفن به بخارا آورده می شود. نصیرالله بدون مقاومت بیشتر به سلطنت می رسد. او 30 نفر از طرفداران برادران خود را به قتل رسانیده و فرمان می دهد که روسای عمده از دروازۀ قصر به پائین انداخته شوند (شیوۀ معمول اعدام در این ممالک). حد اقل، معامله سه برادر کوچکش کمتر قابل توجیه می باشد: او آنها را به املاکی در سواحل اکسوس فرستاده و ظالمانه فرمان می دهد که به قتل رسانده شوند، تا اینکه برخلاف او عمل نکنند؛ نصیرالله یگانه زندۀ شش طفل حالا در بخارا سلطنت می کند. اعمال خوب توسط اقارب متعصب بالای اطفال ناخوش چقدر کم اثر می کند! اما نصیرالله تا اندازۀ (اگر چنین چیزی ممکن باشد) خود را از اعمال نادرست و باطل با تامین تخت خود می رهاند: او حالا رعایای خود را بصورت عادلانه و غیرجانبدارانه اداره کرده و به ظلم و جرم در حکومت خود پایان داده است، زیرا او هیچ رقیبی در میدان ندارد. او یک خانوادۀ جوان و در حال افزایش دارد.

دربارهٔ قدرت سیاسی و نظامی بخارا

اهمیت سلطنت بخارا

اهمیت بخارا نه در وسعت قلمرو، بلکه در موقعیت آن است. شهرت آن بحیث یک سلطنت را باید در روز های چغتای جستجو کرد. این سلطنت بعدا شامل تمام ماورالنهر یا ممالکت بین دریا های اکسوس و جکسارتیز تا خوارزم، کسپین و خراسان بوده است. آن عصر شکوه و جلال مدت ها قبل سپری شده، اما محل مطلوب پایتخت هنوز هم نفوذ بزرگ خود را در بین بومیان ماورالنهر نگه داشته است. بخارا با واقع شدن در بین غنی ترین مناطق اروپا و آسیا و در یک مسیر محاط با صحرا ها و دشت ها به آسایش گاه بازرگانان و گردشگران و مرکز تجارت بزرگ تبدیل شده است. موقعیت آن از منظر نظامی یا سیاسی در جایگاه فرماندهی قرار داشته و فوق العاده با ارزش است. بخارا با داشتن خاک حاصل خیز در یک سرزمین بایر باعث توجه ملل دور و نزدیک شده است. بخارا در زمان باستان حرص و طمع یونانی ها و خلیفه های عرب را به خود جذب نموده بود. بخارا توسط قبایل شمال نیز مورد هجوم قرار گرفته و تیمور مشهور از آن بحیث یک مرکز، پیروزی های قطعات خود در ممالک دور آسیا را رهبری می کند. در زمان حاضر نمایندگانی از امپراتور های چین و روسیه، سلطان قسطنطنیه و شاهان پارس و کابل را پذیرفته است. بخارا همچنان از برتری در بین ملل ازبیک مجاور برخوردار است که آن را بحیث مرکز قبایل خویش تصور کرده و بصورت داوطلبانه، گر چه اسمی، تابعیت خود را به حاکم آن ارایه می کنند.

قدرت و خصوصیت شاه

شاه بخارا مانند سایر ملل آسیائی بحیث یک سلطان مستبد حکومت می کند؛ با آنهم او در هر عملی توسط قدرت ملا ها یا روحانیون کنترول می شود. این موضوع نه از عدم توانائی او بخاطر تحمیل قدرتش، بلکه از قانون اساسی سلطنت ناشی می شود که بطور

گسترده بر بنیاد قوانین قرآن استوار بوده و در اینجا نسبت به هر مملکت اسلامی دیگری شدیدا تطبیق می شود. نصیرالله شاه بخارا یا طوری که بهادرخان نامیده می شود، یک جوانی دارای سن 27 سال است. او لقب امیرالمومنین را اختیار نموده و همیشه با نام حضرت خوانده می شود که فقط توسط مسلمانان ترکستان در صحبت با پیامبران ایشان کاربرد دارد. نام شاه بندرت در اسناد رسمی بکار می رود؛ اما ترجیح داده می شود که صرف امیر و بدون "المومنین" نوشته شود، لقبی که تیمور و جانشینان او تا روز های بابر اختیار نموده بودند. این لقب یک اهمیت مذهبی داشته و بطور خاصی آن را به شاه بخارا وصل می سازد. او خود را یکی از سران دین اسلام میداند. با آنهم به سلطان قسطنطنیه احترام می شود، زیرا او در اینجا بحیث خلیفهٔ روم شناخته شده و شاه بخارا افتخار دارد که لقب کمان بردار او را داشته باشد.

شاه فعلی هفت سال است که حکومت می کند. او بصورت طبیعی عادل و لیبرال بوده و شدیدا پیرو دین است. در واقعیت دیده می شود که او بتدریج در عادات متعصبانه پدر خود غرق می شود؛ زیرا طبیعت حکومت او نشان می دهد که جلوگیری از آن مشکل است. او خود را از تمام ثروت خودش و پدرش محروم ساخته و این امر باعث اعتبار بلند او در بین هموطنانش شده است. او در تمام عملکرد هایش توسط قانون رهنمائی شده و مردم وانمود می کنند که مصارف شخصی او از مالیهٔ سرانهٔ بدست میآید که از یهودان و هندوان اخذ می کند، زیرا گناه خواهد بود اگر پول باور مندان واقعی چنین اختصاص یابد. او طبیعت جاه طلبانه و جنگی داشته، عواید خود را در سازش با ارتش خود بدست آورده و خود را با بخشش زیاد عزیز کرده است.

قوش بیگی یا وزیر

وزیر یا قوش بیگی نفوذ بزرگی بالای شاه دارد، با وجودی که شاه عمدتا مرهون او برای تخت خود می باشد، هیچ ترسی از قدرت او ندارد. شاه هرگز ارگ را ترک نمی کند تا وزیر حاضر بوده و ریاست را به عهده گیرد. اعلیحضرت غذای خود را از دست هیچ

کسی بجز از وزیر خود نمی گیرد. این شخص نسبتا سال خورده بوده و بیشتر از 60 سال دارد. او یک ازبیک و از قبیلهٔ منغیت است، با استعداد و مجرب بوده و در تجارت پشتکار زیاد دارد. او همچنان تجارت وسیعی داشته و عاشق پول است، اما در اخذ مالیهٔ تجارت شدیدا عادل است. مقام وزیر شاید در خانوادهٔ او میراثی باشد: پدرش همین وظیفه را داشته، برادرانش دو حکومت را در اختیار دارند و پسرانش که 13 نفر اند، در نواحی یا ولایات مختلف وظیفه دارند. او یکی از آنها را بحیث جانشین خود تعین کرده است. در خصوصیات این وزیر مخلوطی از حیله و زیرکی وجود دارد، اما او لیبرال منش بوده و در مقابل اروپائیان و بخصوص انگلیس ها برخورد خوبی دارد. تمام ثروت و قدرت سلطنت در اختیار او است؛ زیرا عواید را او می گیرد و می تواند در مقابل کسانی که محترم و سازشکار است، نوسان روحانیت کند.

شرایط سیاسی ازبیک ها

هیچ چیزی برای یک گردشگر در ترکستان نسبت به خواهشات روسا یا سرداران هند و کابل قابل توجه نمی باشد. در اینجا به استثنای دربار و روحانیون، چنین مردان بزرگ و خان ها یا نخبگان و افرادی وجود ندارد. تمام حکومت در اختیار بردگان یا وابستگان وزرا بوده و هر شهر و روستا توسط ملا ها یا خواجه ها (اولادهٔ خلفای اولیه) اداره می شود. از آنجائی که اساس حکومت بخارا قرآن بوده و تمام جماعت مذهبی می باشد (یا باید باشند)، تمام مسایل به استثنای آنچه مطلوب کلیسا است، بطور کامل مدنظر گرفته می شود. انجن دین و دولت در ترکستان نقش قلب و دست را بازی نموده و پشتیبان همدیگر اند. در اینجا سایهٔ هیچ حکومت مردمی (محبوب) وجود ندارد؛ اما هنوز هم، شاهد عدم رضائیت در زیر چنین سیستم حاکمیت نیستیم، با وجودی که هیچ مردمی نسبت به ازبیک ها در غلامی مستقیم قرار ندارد. ما باید این رضائیت عمومی جامعه را مرهون تطبیق شدید قوانین قرآن بدانیم. این کتاب در بهترین حالت چیزی بیشتر از یک منشور بزرگ فقیر نیست؛ با آنهم اصول فقه را بر بنیاد معینی استوار ساخته و بدون شک این باور را برای مردم بوجود می آورد که روحانیون بهترین مدافع آنها به مقابل قدرت جاه طلبانهٔ

حکومت است. وابستگی شدید آنها به قوانین نوشتاری علت سپاسگزاری است که اینها از آن برخوردار اند. هیچ برنامۀ دولتی بدون قیمومیت آنها صورت نگرفته و یک بخش بزرگ عواید برای پشتیبانی از مذهب ملی و مدرسه های آموزشی به مصرف میرسد. حتی عواید اضافی مرکز نیز پس از این شیوه توزیع می شود و تمام برنامۀ اداره نسبت به هر حکومت دیگری شباهت زیادی به هیرارشی (سلسله مراتب روحانیون) دارد. اگر قتلی واقع می شود یا دزدی صورت می گیرد یا مناقشۀ در موضوعی رخ می دهد، فورا به روحانیون رجعت داده می شود، زیرا شاه بدون آنها مسئولیت هیچ قضاوتی را بالای خود نمی گیرد. من مطمئین هستم که این سیستم در بخارا از عصر های اولیۀ اسلامی وجود داشته و همسالی با تهاجم ازبیک ها ندارد، با وجودی که در سلطنت شاه گذشته (حیدر شاه که عقیدۀ بسیار متعصبانه داشت) قویا عملی می گردد. صرفنظر از اینکه نظریات دین اسلام چه می باشد، وقتی قوانین آن شدیدا عملی شود، تولید کنندۀ منافع بزرگ برای ادارۀ یک سلطنت می باشد. پولیس شهر و سلطنت بخارا جدی و موثر است: طوری که قبلا گفتم، شب هنگام بسته های بزرگ اموال در فضای باز و بدون خطر گذاشته شده و راه های مملکت از دزدان و رهزنان عاری است. شیوۀ بدون مصالحۀ که در آن متخلفین معامله می شود و مجازاتی که بالای آنها تطبیق می گردد، تزریق کنندۀ یک وحشت سودمند در مغز های افراد ناسالم می باشد. مجازات ابتدائی ترین تخلف ها مرگ است: جریمه و حبس در سیاه چال های مخوف نیز تطبیق می شود، اما بسیار به ندرت. قوانین اسلامی در حضور او قویا عملی شده و مصوبه های که عرب های آوارۀ صحرا را متحد ساخته بود، بدون هیچ گونه بهبود یا تغییر بالای مردمانی تطبیق می شود که در شیوه ها، رسوم و زبان های خود متفاوت بوده و در یکتعداد مسایل تمدنی بطور قابل ملاحظۀ پیشرفته تراند.

عواید بخارا

عواید سلطنت نیز مطابق به عین معیار قرآن جمع آوری می شود. یک بازرگان یک چهلم درآمد اموال خویش را بحیث مالیه می پردازد، یک دهقان یک چهارم کشت خود را به

شاه ارایه می کند: اما بخش بزرگ زمین ها در مملکت برای تقویهٔ افراد مذهبی و موسسات آنها وقف شده و تعداد زیاد اینها بیشتر از سه دهم غله را می پردارند و هیچ کشاورزی از این مالیهٔ گزاف شکوه نمی کند. زمین در ترکستان توسط مقدار آبی که در آن سرازیر می شود ارزش دارد و افرادی که این امتعهٔ زندگی را به کانال های مختلف در مرکز توزیع می کنند، دارای مقامات بلند در دولت اند. مالیهٔ پولی بر باغ ها، باغستان ها و خربوزه زار ها نیز وضع می شود. تمام باشندگان مملکت به استثنای مسلمانان یک مالیهٔ (جزیه) سرانهٔ سالانه می پردازند. در زمان جنگ مالیه از گمرک بخارا اشتقاق می شود، اما با این استثنای واحد، تمام عواید از زمین ها بوجود میآید. خلاصهٔ آنها در زیر داده شده است:

هفت تومن بخارا	طلا
رمیتان	4000
زندانی	6000
وفکند	3000
وردنزی	3000
خیراباد	4000
ونگزی	6000
کیژدوان	6000
پنج تومن سمرقند	
شیراز	6000
سوهود	4000
افینقند	6000
انهار	5000

شودر	12000

نواحی زیر سمرقند

پنجکند	4000
اومیتان	2000
پان	2000
اوروگت	6000
قره تپه	2000

میانخیل یا کته قورغان در بین بخارا و سمرقند

کته قورغان	12000
کترشی	6000
پنجشنبه	5000
میتان	4000
نوراتور	5000
اینجی قورغان	6000
چولک	5000
کیرمینا	12000
زودین	15000
جیزک	8000

قرشی

قرشی	12000

خوزر	6000
شیرابیل	5000
سعداباد	4000
چراغچی	5000
سواحل اکسوس بنام لب آب	
نارازی	5000
کاکی	4000
چارجوی	8000
اوتار	5000
قره قول	15000
شهر بخارا	50000
مجموعه طلاها (یا روپیه 18 لک)	277000

شاه هیچ عایدی از بلخ بدست نمی آورد؛ گفته می شود که عواید به علت جمعیت آن کم شده و مقدار کمی که از آن بدست میآید، حدود 20 هزار طلا بوده و به رئیس آن ایشان خواجه اهدا می شود که آن را حفاظت می کند. بلخ و جیزاک دو ناحیه ایست که اخیرا به سلطنت وصل شده است. تا جائیکه یک نظر در مورد چنین موضوعات ایجاد می شود، من به این باور می رسم که عاید خالص زمین این سلطنت حدود 36 لک روپیه یا دو چند آن است که به خزانه شاهی انداخته می شود، زیرا نیم زمین ها وقف کلیسا هاست. تمام نام های متذکره در شمار عواید، شهرهای مارکیتی یا محلات اند، به استثنای "تومن" های سمرقند. اینها نام های سابق اند. برداشت های که ما از شهر ها و روستا ها داریم، به دانش زیادی در بارۀ ترکستان نیاز دارد. یک بازار یا مارکیت بعضا یک روستای کوچک بوده و باشندگان به عوض زندگی در آن در "رباط ها" در یک فاصله مسکون بوده و در

روز های بازار از اطراف 10 یا 15 میل به آنجا میروند. بازار های مملکت در روز های معین با نظم بزرگی مانند اروپا دایر می شود.

قوت نظامی وغیره

نیرو های نظامی بخارا از نواحی مختلف سلطنت تشکیل شده و هیچ گونه انظباطی ندارند. این نیرو ها متشکل از 20 هزار اسپ و 4 هزار پیاده با 41 عدد اسلحۀ توپچی می باشد. در اینجا یکتعداد سربازان بنام "ایلجاری" یا ملیشه وجود دارد که متشکل از بستگان و بردگان حکومت بوده و حدود 50 هزار اسپ (سواره) می شود که 10 هزار آن از بلخ و ممالک جنوب اکسوس است. این تعداد می تواند با استخدام بیشتر از بین ترکمن ها افزایش یابد، اما خدمات آن قبیله فقط می تواند توسط کسانی فرماندهی شود که آنها را تامین می کند. تعداد آنها بسیار زیاد نمی باشد، در جائیکه تقریبا هر فرد غنی یا فقیر بنوعی صاحب یک اسپ است. این سربازان بندرت یا هرگز برای خدمت خوانده نشده و وقتی که شامل شوند، مستحق پرداختی نمی گردند. سربازان ثبت شده یا "دفتری" توسط غله پرداخت شده و روسای آنها مستحق زمین می باشند. هر سرباز سالانه هشت من غلۀ بخارا می گیرد که هر من آن مساوی به 256 پوند انگلیسی است. این غله شامل گندم، جو، جواری و ارزن است. پیاده عین مقدار سواره اخذ می کند و چیزی که منحصر به فرد است، آنها با اسپ داخل میدان آمده و بعدا پیاده می شوند. اینها دارای تفنگ های فتیلۀ بوده و بنام "خاصه بردار" یاد می شوند. اسپ سواران دارای شمشیر ها اند، بعضا دارای کارد های دراز و نیزه های سنگین به طول تقریبا 20 فت و با یک تیغ کوتاه. این نیزه ها از توته های چوب (عموما بید) ساخته شده و قوارۀ وحشیانه دارند، اینها هرگز در اتصالات نمی شکنند. ازبیک ها فقط چند سلاح آتشی داشته و آنها را بی تفاوتانه بکار می برند. یک هندی یا یک افغان هرگز به سفر نمی رود، مگر اینکه با سلاح مجهز نباشد. ازبیک ها از جانب دیگر اکثرا خود را با یک نیزه یا کارد تجهیز می کنند که آن را در کمر خود می بندند.

روحیۀ ازبیک ها

آنچه من می شنوم اینست که از ازبیک ها نباید بحیث دشمنان هراس داشت. شیوۀ جنگ آنها نیازمند روحیه و تشویق است؛ آنها با صدای بلند فریاد کرده و سرنوشت محافظان پیشرو تعین کنندۀ سرنوشت است. آنها دارای اوصاف عالی سوارۀ غیرمنظم، ولی سربازان ضعیف اند. میدان توپ ها در ارگ نادیده گرفته شده است، زیرا ازبیک ها ارزش توپچی را بصورت درست ندانسته و شاه فقط با اسپ داخل میدان می شود. در اینجا هیچ مرد بومی توپچی وجود نداشته و توپ ها از انتقال دهندۀ آنها جدا بوده و می توان تصور کرد که به هیچوجه موثر نیستند. اما این توپ ها را می توان به آسانی توسط یکتعداد بردگان روسی تنظیم کرد. تمام توپ ها برنجی اند، معلوم می شود که سه چهارم آنها دارای کالیبر کوچک چهار و شش پونده اند. در اینجا چهار هاوان وجود داشته و باقیمانده توپ های بزرگ اند. پودر مملکت قابل استفاده است.

جزئیات نیروهای نظامی

جزئیات زیر نیروهای نظامی سلطنت دربرگیرندۀ نگاهی به قدرت چندین ناحیه بوده و همچنان نشان دهندۀ قبایل بزرگ ازبیک در زمان حاضر در مملکت است. فهرست اولی متشکل از سواره است، من همچنان نام روسای آنها را افزوده ام که در اینجا بنام "بای" یاد می شود، یک واژۀ ترکی که در اروپا بنام "بای" شناخته می شود.

قبیله	تعداد	روسا	ناحیه
کانگراد	1000	مراد بای	قرشی
سرای	1000	عاشوربای	
یابو	2000	محمد امیربای	
خیتای	500	حسن بای	یارگی قورغان
قیپچاق	500	محمود بای	چالاک

سرخ خیتای	800	ادیراگود بای کات	کورغان
قره قلپاق	400	تقیم بای	شیراز
کارخیوز	500	شادی بای	جیزاک
دیاخلی	600	علم بای د	پنجیناد
مینگ	2000	کات بای	اولوغت
نیمان	500	قلایتوقسا بای	زیودین
جلایی	400	رستم بای	پنجشنبه
میتنا	400	عبدوجبار بای	میتام
بحرین	500	قباد بای	قترشی
بورکوت	500	عبدوجباربای	نوراتان
قلوغ	600	عبدرسول بای	کیرمینا
هزاره	300	عبدوجبار بای	دیتو
قطغن	300	دولت بای	دیتو از کندز
عرباشی	400	گودمحمد بای	قره قل
چندر	400	دالماس بای	دیتو
ترکمن اکسوس	800	ایثار بای	سواحل اکسوس
قلماق ها	1000	روداینناگ	بخارا
قبایل مخلوط	2000	شاه	بخارا
مروی ها (پارسیان)	1000	محمد صادق بای	دیتو
	500	مراد بای میراخور	سمرقند

زورابادی (پارسیان)	500	لطف علی بیگ	زوراباد نزدیک قرشی
مجموعه	19500		

پیاده به تعداد بسیار کم استخدام شده و کاملا متشکل از تاجیک ها یا طبقه بازرگانان است. اینها از نواحی زیر استخدام می شوند:

بخارا	1000
سمرقند	1000
قرشی	200
جیزک	500
کیرمینا	200
کات قورغان	100
پنجشنبه	100
خوجر	100
شیرابال	100
قرابال	100
نارازان	100
اوستی	100
چارجوی	300
مجموعه	3900

بخش سربازان جنوب اکسوس فقط اسما تابع بخارا می باشد و تعداد ازبیک ها در آنجا زیاد نیستند؛ با آنهم یکتعداد زیاد مردم عرب بوده و از عین اعتبار سربازی مانند ممالک دیگر برخوردار اند. آنها در اختیار حکومت نیستند. به استثنای قلمرو بلخ که از آن می

توان یک نیروی 2000 یا 3000 نفر تهیه کرد، این مردم را نمی توان بحیث سربازان آماده درنظر گرفت، زیرا آنها در دشمنی با یکدیگر قرار داشته و شاه هیچ تکلیفی بخود روا نمی دارد که آنها را مصالحه کند.

سیاست خارجی بخارا

بخارا نسبت به هر دولت مجاور آن از نگاه فزیکی و اخلاقی دارای نفوذ زیادی است، اما امور آن در سطح یک دولت بسیار شرمسار توسط شاه اخیر باقی میماند، زیرا او تمام توجه خود را بالای مذهب نسبت به سیاست انداخته بود. خان اورگنج یا خیوه یک جنگ دایمی با او را به راه انداخته بود. خان قوقند نیز دشمن اعلان شده بود. روسای شهرسبز و حصار هیچ گونه تابعیتی نداشته و میر کندز حتی بلخ را غارت و اشغال کرد. امور سلطنت در زمان حاضر بیشتر مرفه بوده، طرح و برنامۀ شاه برای نگهداری صلح با یکدیگر خوب است. او امسال بالای رئیس شهرسبز تاخته و شش روستای او را تسخیر کرده است. شهرسبز که بخاطر محل تولد تیمور شهرت دارد، به علت داشتن مرداب های طبیعی بدور خود مستحکم ترین شهر در ترکستان پنداشته می شود. قدرت قوقند نیز شکسته شده و یکی از نواحی مرزی آن یعنی جیزک که نیمی اوران تپه را تشکیل می دهد، در این چهار سال اخیر ضمیمۀ بخارا شده است. حصار نیز شاید مغلوب گردد، با وجودی که کوهستانی است، زیرا رئیس آن فوت کرده و مملکت او در بین چهار برادر تقسیم شده است. قدرتمند ترین دشمن سلطنت، رئیس کندز است و اگر شهر بلخ از او گرفته شود، گمان می رود آن را نه از ترس، بلکه به سیاست تسلیم خواهد کرد. او نام آن شهر باستانی را در سکۀ خود نگه داشته و کمترین روابط در بین دولت ها وجود دارد. شاه بخارا برنامه های بالای کندز دارد، اما آن مملکت دور بوده و بسیار شک وجود دارد که بتواند بالای آن حمله کند، با وجودی که لقب بزرگ امیرالمومنین می تواند کمک ملا ها و ارتش بزرگی برای بخارا تامین کند. روابط حسنۀ خان خیوه با مرگ محمد رحیم خان رئیس آخری به پایان رسیده، کسی که نمایندۀ به هنگام مرگ خود فرستاده و تقاضای بخشش نموده بود. پسران دو پدر که همیشه در جنگ با هم بودند، حالا متحد شده اند. صدمه های که خیوه

بالای سلطنت رسانیده، تعین کنندۀ نفوذ او بالای سرنوشت بخارا است. رئیس آن دولت با یک قدرت کم کاروان ها را غارت کرده، رعایای او را چپاول نموده، تجارت او را ضعیف ساخته و قلمرو های او را ویرانه نموده است. اما دشت های کویر او را از انتقام محافظه کرده است، با وجودی که یک شاه نیرومند می تواند بطور پیروزمندانه قلمرو های او را از جانب اکسوس مورد تهاجم قرار دهد. اگر خان خیوه به دوستی خود ادامه دهد، شاه می تواند قدرت خود را به طرف شرق گسترش دهد، جائیکه او برای مدت های طولانی در پی یک تهاجم بوده است.

روابط با چین، کابل و ترکی

روابط بخارا با چین، کابل و ترکی دوستانه بوده و تمام آنها سفیران فرستاده اند. چین در سال گذشته یک نماینده فرستاده و خواستار کمک شاه در نگهداری صلح در مرز های غرب چین از تاخت وتاز خان خیوه شده بود. اعلیحضرت بطور عاقلانه تمام مداخلات را رد می کند، اما پیگرد های که چینائی ها چند سال قبل در بالای باشندگان آن دولت به راه انداخته بود، ممکن است امپراتور پکن را از هر گونه خطر در مرز هایش نجات دهد. روابط تجارتی در بین بخارا و چین در سطح مطلوبی برای هر دو دولت قرار دارد؛ اما ازبیک ها اجازه ندارند بیشتر از ملل دیگر به ماورای یارکند، کاشغر و شهر های شاخوی آنها عبور کند. وقتی سلطنت در کابل وجود داشت، تعامل بین آن سلطنت و ترکستان دوستانه بود، چون افغان ها ولایت بلخ را در اختیار داشتند. تعداد افغان ها در بخارا زیاد بوده و تمام تجارت هندی ها با مداخلۀ آنها به پیش برده می شود. اما هیچ تعاملی در بین شاه بخارا و روسای که در ویرانه های سلطنت کابل صعود کرده اند، وجود ندارد: ازبیک ها بخاطر ایجاد نظریات بدعت آمیز توسط مردم پارس از دوستی با پارس نفرت دارند. یگانه تعامل آنها تجارتی است، اما تعداد کمی از آنها در تجارت مصروف بوده و این امر به پارسیان یا مرویان باقی مانده که شیعه مذهب اند. لیبرال بودن وزیر فعلی بخارا باعث نرمی خشونت در بین پارسیان و ازبیک ها شده است، اما به مشکل می توان گفت که کدام جانب بزرگ ترین خصومت را تغذیه می کند. پارسیان تا اندازۀ زیادی بزرگ ترین مشکل

را دارند، زیرا آنها بطور ثابت اسیر شده و مثل برده ها به فروش می رسند. شهرت امپراتوری عثمانی تا بخارا گسترش یافته، اما مردم تصور بسیار ناقصی در مورد ضعف آن دربار دارند. آنها باور دارند که سلطان قوی ترین شاه جهان بوده و من اکثرا در بارۀ وسعت باجی که ملل مختلف اروپائی به او می پرداند، مورد پرسش قرار گرفته ام. ما می توانیم دلایل این توجه جدی بخارا را حتی بر بنیاد مذهبی درک کنیم؛ اما این ممالک بسیار دور قرار داشته و تعامل آنها محدود به اظهارات خالی فداکاری و وابستگی به یکدیگر است.

رابطه با روسیه

از زمان پطر بزرگ یک رابطۀ دومدار در بین بخارا و روسیه وجود داشته و این رابطه بر بنیاد مفاد متقابل تجارتی استوار بوده است. مسیر زمینی در بین این ممالک اولا در زمان سلطنت آن شاه باز شده و در جریان هفت سال گذشته بدون مزاحمت بوده است. در سلطنت الکساندر و حوالی سال 1820 روس ها تلاش کردند تا رابطۀ نزدیک تری ایجاد کرده و یک نماینده به بخارا می فرستند. آنها در سال گذشته نتوانستند راه بین کسپین و خیوه را باز کنند. می توان باور کرد که بعضی از نظرات این ماموریت تجارتی است، اما آنها با نتایج سیاسی نیز ارتباط دارند. سفیر بنحو خوبی در مرکز پذیرفته می شود. در بدل، ماموری‌نی به سنت پترزبورگ فرستاده شده و تعداد دیگری نیز آن رادنبال می کنند. ازآن زمان ببعد رعایای روسیه از فروش بردگی در بخارا منع می شوند؛ چنین حدس زده میشد که این ماموریت ها در رابطه به امور خیوه باشد، اما روسیه به کمک خارجی نیاز ندارد تا آن ریاست را وادار کند. روسها همچنان روابط دوستانه با رئیس قوقند ایجاد کرده اند: آنها تمام ازبیک ها را با نشان دادن قدرت خویش در تعین سرنوشت تمام ملل اروپائی زیر تاثیر آورده اند؛ اما آنها هنوز هم باید با برخورد های آیندۀ خود نظریات دیگری را محو سازند که بصورت عام بوجود آمده و آنها به حقیقت و عزت در دپلوماسی خویش نیاز دارند. با کنار گذاشتن موانع فزیکی که در راه روس ها بخاطر اشغال بخارا وجود دارد، مردم بطورعام در دشمنی با آنهاست. حتی احتمال آن وجود دارد که بخارا با تمام

ادعای دوستی، در صورتیکه توسط تزار مورد حمله قرار گیرد، خیوه را یاری رساند. اگر این ممالک بازهم زمانی از آن طرف مطیع ساخته شوند، نگهداری آنها یا کنترول قبایل سرگردان اطراف آنها بسیار مشکل خواهد بود. سربازان منظم بیهوده بوده و غیرمنظم ها نمی توانند یک نژادی را مطیع سازند که محل سکونت ثابت ندارند. با آنهم نمی توان پنهان کرد که دربار سنت پترزبورگ برای مدت های طولانی برنامه های در این بخش آسیا را بر سر می پروراند.

پایان